

«شعرِ غرقِ خون»

استاد بازار صابر

به کوشش: رحیم قبادیانی



بسم الله الرحمن الرحيم

شعر غرق خون



■ زیر نظر مرکز آفرینشهای ادبی (کارشناسی شعر)

■ شعر غرق خون (استادبازار صابر)

■ به کوشش: رحیم مسلمانیان قبادیانی

چاپ اول: ۱۳۷۸ - تیراژ ویژه اخذ سفارش دوازدهمین نمایشگاه بین‌المللی کتاب تهران: ۱۱۰۰ نسخه ۱:

حروفچینی، صفحه‌آرایی: لیتوگرافی، چاپ و صحافی: مؤسسه انتشارات سوره ۲:

نقل و چاپ نوشته‌ها منوط به اجازه رسمی از ناشر است. ۳:

ISBN: 964-471-451-2

شابک: ۹۶۴-۴۷۱-۴۵۱-۲

۱- ادبیات مقاومت تاجیک

تاجیکان که به گفته دانشمندان، کهن‌ترین ساکنان فرا رود (ماوراءالنهر) هستند و قومی ایرانی‌نژاد و فارسی‌گوی می‌باشند، از ملت‌های مظلوم جهان معاصر به شمار می‌آیند. این قوم در قرون وسطی در زیر ظلم امیران جاهل بادیه‌نشین اشترخانی و شیانی و منغیتی قرار داشت و اما در سده جاری با ظلمی بیشتر رویارو آمد: از پایتختش بخارای شریف و شهرهای فرهنگی و تاریخی خویش - همچون سمرقند و کیش و نسف و فرغانه و ترمذ - محروم گشت. بلشویکان که دشمن قتال دین و ایمان، و فرهنگ ملی بودند (و هستند)، توانستند رسوم و عادات، دین و ایمان و حتی زبان ما را به دم مرگ برسانند.

و اما این نیز پوشیده نمی‌باشد که این قوم متدین و آزاده در برابر ظلم، خاموش نبوده است، در پیش ظالم زانو نزده است. به ویژه شاعران فرزانه و فرزندان سربه‌دار او، همه چیز خود، حتی هستی خویش را در راه داد و راستی و نفع مردم به گرو گذاشته‌اند. و این پدیده حیرت‌آور بی‌سبب نمی‌باشد که ادبیات فارسی تاجیکی قدیم‌ترین و بشردوستانه‌ترین و عدالت‌پرورانه‌ترین ادبیات زنده جهان محسوب می‌شود.

و اما حالا فرصت بررسی تاریخ ادبیات مقاومت نیست، بلکه می‌خواهیم نگاهی گذرا به آن دردنامه‌هایی داشته باشیم که شاعران تاجیک در ظرف تقریباً هشتادسال اخیر، یعنی زمان شوروی سابق سروده‌اند.

زندگی مردم فرا رود را در آغاز سده بیستم میلادی با عبارتهای فساد طبقه

حکمران، تعصب اهل دین و بی‌نواایی عامه زحمتکش می‌توان توصیف کرد. چنین اوضاع ناگوار را روشنفکران تاب برداشت نداشتند و برای گسترش معرفت و بیداری ملی کمر بستند. امیرعالم خان (۱۹۱۰ تا ۱۹۲۰) مغنیت به زشت‌ترین اقدام خود دست زد: در همکاری با قسم متعصب ملّایان، روشنفکران را با اسم «جدید» بدنام کرد (به‌طوریکه در این سالهای آخر، «ک. گ. ب» نهضت‌یابان اسلامی را «وهابی» و بالحن تحقیرآمیز «اوچیک» می‌نامید) و بی‌رحمانه ترور نمود. آن زمان در بخارا میرزا نذرالله (۱۹۱۷)، میرزا فیاض (۱۹۱۷)، میرزا احمد (۱۹۱۷)، حاجی عبدالستار (۱۹۱۷)، خواجه سراج الدین (۱۹۱۷)، احمد خواجه مهری (۱۹۱۸)، به شهادت رسیدند، میرزا حیّ صهبا در قبادیان سنگسار شد (۱۹۱۸)، محمود خواجه بهبودی در نسف (قرشی) به قتل رسید (۱۹۱۹)، سیدجان مخدوم نظامی را در زندان بلجوان به دار کشیدند؛ شریف جان مخدوم صدرضیاء به مرگ محکوم شد و به معجزه ای زنده ماند ... اینها همه، گل سرسبد علم و ادب و فرهنگ و روشنفکری بودند.

در چنین روزگار فاجعه‌بار از روسیه، بلشویکان با شعارهای پشتیبانی از بی‌نویان و روشنفکران و داد و راستی پیش آمدند و طبیعی است که تا حدی با استقبال هم روبرو شدند. چنانچه استاد صدرالدین عینی (۱۸۷۸-۱۹۵۴م) که خود هفتاد و پنج تازیانه امیر را خورده، و چند تن از نزدیکان از جمله برادر کوچکش را از دست داده بود، واقعه اکتوبر را با خوشنودی استقبال کرد و در تشویق آن گزارش و خطابه و شعر و داستانها نوشت. وی تنها در سالهای ۱۹۱۹ تا ۱۹۲۱ بیش از ۳۰۰ گزارش و مقاله به طبع رسانده است.

از نیمه سالهای دهه بیست و سی میلادی ماهیت اصلی سیاست بلشویکها آشکار می‌شود. در صف میلیونها انسان پاك شوروی صدها روشنفکر تاجیک نیز به شهادت رسیدند و یا آزار زندان و تبعید را کشیدند. ادیبانی، به مانند: رشید عبدالله، سعدالله ربیعی، علی خوش، عابد عصمتی، بحرالدین عزیزی، عبدالرئوف فطرت (حیدرزاده)، سیدرضا علی‌زاده، رئوف طاهری، و ... در زندانهای بلشویکها جان شیرین از دست دادند. گروه بزرگی، از جمله: حکیم کریم، جلال اکرامی، خالق میرزا زاده، بهرام سیروس، محی‌الدین امین‌زاده، حتی

صدرالدین عینی هفته‌ها و ماه‌ها در بازداشت بودند و مورد استنطاق قرار گرفتند. بسیاری از فرزندان روشن و شریف ملت، چون: غنی عبدالله، رحیم هاشم، تورقل ذهنی، احمد جان حمدی، نادر شنبه زاده، ودود محمودی، و ... سالهای دراز از عمر گرانبمایه خویش را در زندانهای یخبندان سیبیریا به سر برده‌اند، به طوری که آقای حکمت‌الله نصرالدین اوف آورده است؛ شاعران سامع آدینه زاده و میرزا لطیف تنها با این «گناه» که در محفل بیدل خوانی حضور داشته‌اند^۱، بیست و پنج سال از عمر خود را در تبعید سپری کردند.

مراد از این حرف‌ها تأکید این ست که در سالهای دهه بیست و به خصوص سالهای دهه سی میلادی چه در داخل تاجیکستان، چه در زندانهای جماهیر دیگر شوروی و چه در کشورهای بیگانه، سخنگویانی آثاری آفریده‌اند و نارضایتی خود را از ظلم سیستم شوروی ابراز داشته‌اند. و اما متأسفانه آن آثار به چاپ نرسیده‌اند، گردآوری نشده‌اند و مورد تحقیق و بررسی هم قرار نگرفته‌اند. جهت نمونه به «تیرماه»^۲ نام شعر پروفیسور فطرت که در پایان دهه ۱۹۲۰ سروده است، توجه فرمایید:

این فصل خزان است، درختان همه زردند،
کو سبزه؟ کجا لاله؟ به گلزار چه کردند؟
از چنگ و غباری که بود ماه خزان را
بیچاره درختان همه آلوده گردند.
مرغان غزلخوان که ز گلزار پریدند،
تا فصل بهاران دگر هیچ نگردند.
هر غله و هر دانه و هر میوه که دیدیم،
برُردند ز صحرا و به انبار سپردند.^۳

۱. نیک: حکمت‌الله نصرالدین اوف. ترکش، دوشنبه، انتشارات افسانه، ۱۹۹۵، صص ۲۹۵-۲۹۶.

۲. پاییز.

۳. به نقل از مقاله استاد محمد جان شکوری. نگاهی به ادبیات تاجیکی سده بیست. ... «ایران شناخت»، شماره اول، زمستان ۱۳۷۴، ص ۹۲.

در این شعر، چنانکه استاد شکوری نوشته اند، «به صورت رمز سخن از نتیجه های سیاست ملی شوروی و غارت شدن داراییهای سرزمین تاجیکان می رود»^۱.

بعضی از شعرهای شاعر جوانمرگ تاجیک پیرو سلیمان (۱۹۳۳-۱۸۹۹) که بر تنقید زمان اشاره ها داشتند، روزگار او را تلخ کردند. فرزند شاعر، بانو دکتر لاله سلیمانی اخیراً معلوم کرد که وی چندی شعرهای چاپ نشده نیز داشته است. میان این آثار قصیده ای پیدا کرده اند، در ۲۱ بیت، با عنوان «نشان بی نشانی». شعری پرسوز است و شاعر به خاطر امن خود امضای مستعار «سلمان هندو» را گذاشته و به دست چاپ هم نداده است. صلاح این بود که متن کامل این شعر به دقت خوانندگان گرامی پیشکش گردد:

دل سوخت، جگر خون شد و خشکید روانم،
 باز از چه سبب این همه سرگرم جهانم؟
 در فصل بهاران گل امید نچیدم،
 افسرده و پژمرده و پامال خزانم.
 نوری که یقین داشتم، از جهل نمودم،
 ناری شد و در کوره غم سوخت چنانم.
 هر چند حقیقت ز حقیقت طلبیدم،
 جز نقش ندامت ننمودند نشانم.
 جز ننگ خجالت ز جهان هیچ ندیدم،
 جز لعن و لثامت ز جهان هیچ ندانم.
 هر سو که نظر افکنم، آزار ببینم،
 هر جا که مژه روب کنم، خار کشانم.
 هر جام که لبریز کنم، زهر بنوشم،
 هر لقمه که گیرم به دهان، تیر خلانم.
 در مشعل غم روغن جان چند بسوزم؟

در بحر ستم زورق دل چند برانم؟
 در زاویه بی عملی چند بکوشم؟
 در مدرسه بی خردی چند بخوانم؟
 دست غرض و روی ریا چند بیوسم؟
 مزد دغل و نقد خطا چند ستانم؟
 مدّاح نی ام، این همه تمهید چه گویم؟
 غدار نی ام، این همه تزویر چه رانم؟
 نه شیخ خرافاتم و نه رند خرابات،
 گو: خلق بدانند، نه از اینم، نه از آنم!
 نه سبحه بگردانم و نه رشته زَنار،
 نه بسته آن حلقه گیسوی بتانم!
 در صورت بی جان نبود سیرت رخشان،
 این نکته تاریک جهان گشت عیانم.
 در مزرعه خشک که امید ثمر نیست،
 دندانۀ سرپنجه خونشار چه رانم؟!
 خواهی متردد شمرو، خواه مجاهد،
 من در سر این مسأله در وهم و گمانم.
 تا چند زنی طعنه ام، ای منکر وجدان؟
 حق را ز چه پامال کنم، ننگ ستانم؟!
 خود گویم و خود بشنوم و خود بفیریم،
 سرگشته این بادیه بی خردانم!
 جان برکف و سر در بغل، آماده مرگم،
 در راه عدم، با قدم تند روانم.
 از هیچ کسی بوی امیدی نشنیدم،
 از هیچ شدم، هیچ بدم، هیچ بمانم.
 در صفحه ایام نشانم نگذارید،

آن به که نشانی ندهد نام و نشانم^۱.

سیدرضا علی زاده (فوت ۱۹۴۵) که اصلاً دانشمند زبان‌شناس و مترجم و نویسنده کتابهای درسی است، در زندان شهر ولادیمیر جان از دست داد، در زندان پنهانی شعر سروده و چندی از آنها توسط دکتر همایون تکمیل به چاپ رسید. وی این شعرها را در زیر پیراهنش نوشته است.^۲

سال ۱۹۵۶ میلادی، نکیتا سرگیویچ خروشچف-رهبر حزب کمونیست و دولت اتحاد جماهیر شوروی-جسارتی فوق العاده از خود ظاهر نمود: او در افشای بی‌رحمی‌های استالینی اقدام کرد که این اقدام سرانجام جامعه شوروی را به سمت فروپاشی منجر ساخت. چون پرده از بزرگترین اسرار دیکتاتوری بلشویکها-ترور سران حزب و دولت، میلیونها روشنفکر، روحانیون، ثروتمندان و حتی آدمهای عادی-برداشته شد، برای افشای دردهای دیگر هم امکان فراهم آمد.

همین است که در ادبیات و هنر ملی خلقهای شوروی و از جمله ادبیات تاجیک نیز مرحله تازه‌ای شروع شد. چنانچه شاعران و نویسندگان لغت‌خوانی به روزگاران پیشین مردم خویش را کمتر کردند و بعضی‌ها جسارت هم احساس نمودند تا به هستی پر ذلت ملت متوجه بشوند.

در زمان سلطه شوروی از جمله مهم‌ترین دردها که عام بودند و در روزگار مردم کل جماهیر جای داشتند، اینها بودند که فرهنگهای ملی و زبانهای ملی و رسمهای ملی و آیینهای مردمی و مذهبی پیوسته در زیر فشار بودند. البته نه فشار عادی، بلکه فشار جانکاه.

آنانی که با اصول فرهنگ چندان آشنایی ندارند و به ارزشهای زندگی ساز هویت ملی، کمتر معتقد می‌باشند، دهشتهای بلای کمونیستی را نمی‌توانند به درستی درک نمایند. قبل از دیگران، روشنفکران همه ملت‌های اتحاد جماهیر شوروی، از دیکتاتوری بلشویکها آسیب دیده‌اند، برای همین، سلطه را نیز پیش از دیگران و بیش

۱. به نقل از «ادبیات و صنعت»، ۱۹۹۴، ۱۵ جولای، شماره ۱۸ و ۱۹، ص ۳.

۲. نیگ: دکتر تکمیل ناصر همایون. دانشمندی مبارز و شیعی از آسیای مرکزی. - «تاریخ و فرهنگ معاصر»، ۱۳۷۳، شماره ۸، صص ۴۵-۱۰.

از دیگران اهل همین طایفه حس کرده اند.

آن موضوعهایی که شاعران تاجیک سی-چهل سال پیش از این بدانها دست زده اند، از نگاه امروز چندان جالب و جدی و نظرگیر نیستند، بلکه خیلی عادی می نمایند. ولی از نظرگاه آن زمان ... آن زمان این کورراه، مرتکب را می توانست به چاه ببرد.

نگارنده بر این فکر است که انکشاف شعر مقاومت تاجیک در چهل سال اخیر به نام استاد میرزا ترسون زاده (۱۹۷۷-۱۹۱۱) وابستگی دارد. استاد ترسون زاده تواناترین و بانفوذترین شاعر زمان شوروی سابق در تاجیکستان و سرور اتحادیه نویسندگان آن دیار بودند و یکی از شش تن پیشگام ترین نویسندگان سراسر شوروی محسوب می شدند، توسط دو عمل خویش برای شعر و ادب مقاومت زمینه گذاشته اند: ۱- شعر، ۲- سرپرستی.

استاد ترسون زاده در دهه پنجاه میلادی از سیاه کردنهای سابقه مردم تاجیک دست کشیدند و به وصف طبیعت زیبای کشور و ستایش آدمانش پرداختند و یکی از بهترین داستانهای خود- «چراغ ابدی»- را در برزگداشت استاد صدرالدین عینی به میدان آوردند.

استاد ترسون زاده که مدت مدیدی سرور اتحادیه نویسندگان تاجیکستان بودند و پیش رهبران جمهوری و دولت مرکزی شوروی هم اعتبار بلند داشتند، می کشیدند تا برای رشد نسبتاً آزادانه جوانان به حد وضع و امکان شرایط فراهم آرند. جای هیچ تردیدی نیست که روی کار آمدن عده ای از شاعران خوش قابلیت- همچون مؤمن قناعت (سال تولد ۱۹۳۲)، بازار صابر (سال تولد ۱۹۳۸)، لایق شیرعلی (سال تولد ۱۹۴۱)، بانو گل رخسار (سال تولد ۱۹۴۷) و ... آشکار و یا پنهان، با واسطه و یا بی واسطه به فعالیت و شخصیت استاد میرزا ترسون زاده مرتبط می باشد.

میان دردهایی که قوم تاجیک گرفتار بود، جانسوز ترینشان- یکی پایمال شدن زبان مادری، و دیگری بیرون ماندن مرکزهای سیاسی و تاریخی و فرهنگی به حساب می آید. بر همین اساس شاعران ملی هم بیشتر در اطراف همین دو موضوع شعر گفته اند و دود دل خود را ظاهر کرده اند.

گمان غالب این است که در تاریخ شعر مقاومت تاجیک، طبق موادی که در

دسترس قرار دارد، جای نخست را - بعد از استاد ترسون زاده - استاد مؤمن قناعت اشغال می نماید. در سال ۱۹۶۲ آن زمان که زبان تاجیکی در حال قدغن بود، وی شعری با عنوان «به هوادار زبان تاجیکی» را می سراید و افتخار صمیمی ابراز می دارد که این زبان را هر چند «فارسی» و «دری» می گویند، و «قند» و «پند» می شمارند، لفظ «شعر» و «دلیر» و «مادر» اوست. لطافت این جاست که آن موقع، منکران قوم تاجیک زبان آثار نیاکان را عمداً «فارسی» و «دری» می گفتند و با همین حق مردم ما را به آن میراث و تاریخ انکار کردنی می شدند، هستی تاریخی تاجیکان را در فرارود زیر سؤال می بردند.

آن زمان در برابر زبان و فرهنگ و تاریخ روسی، از فضیلت‌های زبان و فرهنگ و تاریخ هیچ ملتی دیگر لب گشادن امکان نداشت. دوست داشتن ملت خود، «ملت گرایی» محسوب می شد و ملت گرایی از گناهان کبیره در شمار می آمد. و اما مؤمن قناعت از جمله نخستین‌ها بود که از شرافت و فضیلت‌های فرهنگ ملی قوم خویش حقیقتی را اشاره کرده است. چنانچه او در شعر «دوام نیک راحت را» (۱۹۶۶) به شاعر شهیر روسی ولادیمیر لوگوفسکوی - که به تاجیکان با نظر حقارت نگاه کرده است - طنزی مناسب می زند:

اگر در خانه تاجیک، تمام چیز ناچیز بود،
به هر گهواره حافظ بود یا دیوان حافظ بود -
همان پیری که از پیراهه‌ها تا عرصه دنیا،
ز منزل‌ها به منزل‌ها،
گشاده راه از دل‌ها ...

اگر با نام حافظ می شدی در خانه تاجیک،
بناگاه قصر می شد از کرم ویرانه تاجیک ...

دهه سالهای شصتم میلادی بود که کیای لایق شیرعلی به میدان ادبیات آمد و شوری با خود آورد. این شاعر میان جوانان بیش از دیگران محبوبیت پیدا کرد و علت‌های این حال از جمله اینها بودند که: سخن را سفته و دلچسب به زبان می آورد، به تارهای نازک حواس خوانندگان، به ویژه جوانان ماهرانه ناخن می زد، یعنی از

زادگاه و مادر و دلبر صمیمانه سخن می گفت، گوهرهای همه پسند سمرقند و بخارا را یاد می کرد، از خراب گشتن در نایاب زندگی ساز و میهن ساز - زبان مادری - ندایی جانخراش در می داد.

این که شاعر می فرماید: «از زبان مادری گم کرده لیک می رسد روزی وطن گم کرده ای» عین واقعیت است و هیچ مبالغه ندارد:

آن یکی قدر سخن گم کرده ای،
دیگری باغ و چمن گم کرده ای.
از زبان مادری گم کرده لیک
می رسد روزی وطن گم کرده ای.

(زبان گم کرده)

میان اهل قلم شوروی و از جمله ادیبان تاجیک در این هفتاد سال سپری شده تقریباً نفری پیدا نمی شود که به دروغ لب نیالوده و در ستایش حزب کمونیست و داهیپیان آن، در وصف خلق کبیر روس، در مدح جامعه شوروی، نظام سوسیالیستی، درباره اخلاق حمیده و همت عالی و صلح دوستی شوروی قلم نفرسوده باشد. این مجرا توانا و فراگیر بود. و اگر کسی در روش آن شنا کردن نخواهد، او را موج از ساحل بیرون می انداخت. نه تنها از ساحل هنر، بلکه از دریای زندگی هم. چند نفری از سخنوران تاجیک همچون استاد ساتم خان الغ زاده (۱۹۹۷-۱۹۱۱)، شادروان جمعه آدینه (۱۹۸۲-۱۹۳۰)، شادروان فضل الدین محمدی (۱۹۸۶-۱۹۲۸)، شادروان معظمه (۱۹۸۸-۱۹۵۲) کوششی به خرج داده اند تا به وجدان خود چندان خلاف نکنند و به اراده و شرف خویش احترام گذارند. و اما اراده چنین کسان بی رحمانه شکسته شد. حتی زندگی ایشان نیز.

هزاران سپاس از پروردگار بزرگ که استاد بازاری صابر - این نادره دوران را آفریده و در پناه خود نگاه داشته و آن اندازه توانایی عطا کرده که هم از راه حق بیرون نشود، هم اراده خود را نگاه دارد و هم بر بدخواهان ابر قدرت خویش و دشمنان ملت پیروز باشد.^۱

۱. درباره ادبیات مقاومت تاجیک از جمله نگريد: رحيم مسلمانيان قبادياني. نگاهی گذرا به —

۲- سردفتر ادبیات مقاومت تاجیک

میان سخنوران زمان شوروی تاجیک، یگانه شاعری که از آغاز شاعری به موضوعهای مقاومت متوجه شده تا به آخر بدان صادق مانده و هیچ گاهی تعطیل نکرده است، همین استاد بازار صابر می باشد. کیای میرزا شکورزاده کاملاً درست می گوید: «شاید بتوان گفت، یگانه شاعری که با اینکه ۵۳ سال از عمرش را در دوره سلطه کمونیسم و سوسیالیسم گذراند، اما هرگز شعری در وصف کمونیست، انقلاب اکتابر و لنین نگفت، همین شاعر محبوب ملت ما بازار صابر بود». واقعاً هم آن روزگار امکان نداشت که صاحب قلم در موضوعات مذکور لااقل از روی دل چیزی ننویسد. و اما استاد بازار صابر عملاً نشان داد که نه تنها صاحب قلمی خوب است، بلکه صاحب اراده متین و دارای وجدان پاک هم می باشد و به رسالت اصلی قلم هیچ گاهی خلاقی نکرده است ...

استاد بازار صابر بیستم نوامبر سال ۱۹۳۸ میلادی در ناحیه کافرتهان جمهوری تاجیکستان در خاندان کشاورز به دنیا آمده است؛ در سال ۱۹۶۲ دانشگاه دولتی تاجیکستان را در رشته زبان و ادبیات فارسی تاجیکی ختم نموده است؛ در مطبوعات دوری (روزنامه «معارف و مدنیت»، ماهنامه «صدای شرق»، هفته نامه «عدالت») کار کرده است؛ سالی در افغانستان هم خدمت به جا آورده است؛ حدود ده سال مشاور اتحادیه نویسندگان تاجیکستان بوده است؛ مدتها بیکار هم مانده است. گاهی مقاله نوشته ولی کار اصلی اش شعر گفتن است. جمع الجمع هشت کتاب شعر انتشار داده است:

۱- «پیوند» (۱۹۷۲)،

۲- «آتش برگ» (۱۹۷۴)، به الفبای فارسی (۱۹۸۴)،

۳- «گل خار» (۱۹۷۸)،

→ شعر مقاومت تاجیک - «کیهان سال ۱۳۷۲»، تهران، ۱۳۷۳، ص ۴۵۱-۴۴۸؛ همو. ادبیات مقاومت تاجیک - «آشنا»، شماره ۳۱، سال ۶، مهر و آبان ۱۳۷۵، ص ۳۷-۲۶؛ همو. زبان و ادب فارسی در فرا رود - تهران، مؤسسه چاپ و انتشارات وزارت امور خارجه، ۱۳۷۶، ص ۱۶۸-۱۴۴.

۴- «مژگان شب» (۱۹۸۱)،

۵- «آفتابنهال» (۱۹۸۲)،

۶- «با چمیدن، با چشیدن ...» (۱۹۸۷)،

۷- «چشم سفیدار» (۱۹۹۱)،

۸- «برگزیده اشعار استادبازار صابر» (تهران انتشارات بین المللی الهدی، ۱۳۷۳).
خواننده خوش ذهن از محتوای همین کتاب هم به آسانی خواهد دریافت، که آثار استاد بازار صابر در مجموع «درنامه ملت تاجیک» می باشد. بعضی از آن دردهای سرطانات که سالها اینجانب در پیکر این قوم ستم دیده عارض شده و او را عاقبت به فاجعه جانسوز رسانده اند، اینهاست:

۱. باخت دینی و فرهنگی: از بس که این قوم فرهنگی بود و فرهنگزا و متدین، او را از همین گهرهای زندگی بخش جدا کردند:

هر چه او از مال دنیا داشت، داد،

خطّه بلخ و بخارا داشت، داد،

سنت والا و دیوان داشت، داد،

تخت سامان داشت، داد.

دشمن دانش گدایش «دانش» سینا گرفت،

دشمن بی سنتش دیوان مولانا گرفت.

دشمن صنعت فروشش صنعت بهزاد بُرد،

دشمن بی خانه اش در خانه او جا گرفت ...

(زبان مادری)

قومی که از فرهنگش خالی شده باشد، مردمی که رسوم و عادات ملی خود را از دست داده است، آدمانی که اعتقادات دینی را باخته اند، به مصداق توب خالی است که بچگان با پای هرسوی که خواهند، می زنند و بازی می کنند. حریفان ابرقدرت با تاجیکان همین طور بازی کردند.

۲. بیماری جامعه: معیارهای زندگی در جامعه شوروی سالم نبودند. چنانچه: بدون واسطه ای و یا رشوه به دانشگاه شامل شدن دشوار بود، به صف حزب کمونیست شامل شدن آدم عادی امکان نداشت، منصبی و مرتبه ای پیدا کردن آسان نبود؛ دروغ، همان دروغگویی و بدقولی که بر سر هر گونه نظام آهنین هم عاقبت آب خواهد ریخت، بیش از پیش رواج می یافت:

صحنه ای هست روز و شب گردان،

صحنه ای خنده ریز و اشک آور.

هر که در نقش خویش استاد است،

به هنرپیشه های او بنگر.

گریکی غیر روی اصلی خود

باز هم گونه گونه رو دارد،

دیگری با تمام بی رویی

آبشاری از آبرو دارد ...

صحنه زندگی بود اگر این،

ترسم از پرده های پایانش.

همچو صنعت شناس در عجبم،

من از استاد و کارگردانش.

(صحنه)

گواه بزرگی شاعر می باشد که فرجام ناگزیر امپراتوری شوروی را هنوز سال ۱۹۷۳ م، یعنی ۲۴ سال پیش از این، دقیق دیده و نازک به قلم داده و استاد و کارگردانش را نیز اشاره کرده است.

در آن محیط بلاخیزی که ادیبان خرد و کلان به یک زبان، جامعه شوروی را عالی ترین جامعه می گفتند و انسان شوروی را کامل ترین و خوشبخت ترین انسان در روی زمین می دانستند، شاعر حق بین و راستگوی ما که خداوند کمال همت و جسارت را برایش ارزانی داشته است، از جمله چنین ابراز عقیده می کند:

پس از ما آدمی می خیزد از عالم
که دستش را به روی شانه خورشید خواهد بُرد .
به ما اجدادهای ساده اش هم فخر خواهد کرد ،
و هم افسوس خواهد خورد .

که ما هم چند در دنیا
گاهی پیغمبری کردیم ،
برای خود پی افکندیم هیکل ها و منبرها
و در حکم خدایی زندگی کردیم ...

ایا سنگ بزرگی -
سنگ هیکل های اربابان !
که در دنیا به جای مُرده ها رویده اید از خاک !
زمانی از شما هم در قضاوت ها
نشان بی نشان ها را همی خواهند !
گناه بی گناهان را همی پرسند ...
(«پس از ما»)

گفتمنی ست که شعر «پس از ما» در سالهای دههٔ هفتادم میلادی مورد انتقاد شدید در انجمن و جلسات و مطبوعات قرار گرفت . چنانچه شاعر شهیر شوروی تاجیک ، دارندهٔ جایزه های دولتی شوروی (استالینی) و رودکی ، میرسعید میرشکر (۱۹۹۳-۱۹۱۲) طنز تندی انتشار کرد .

۳ . استعمار بی مانند : تاجیکستان زمین خوب و آب فراوان دارد . (لازم به افزودن است که تاجیکستان از فیض آب و هوا خشک سالی را نمی داند) . همه زمین را به پنبه زار تبدیل دادند . نه باغات ماند ، نه صحرایای علف دارویی . به این هم قناعت نکردند . قلعه و گورستان ها را هموار کردند و پنبه کشتند . به تعبیر شاعر ضیاء عبدالله (سال تولد ۱۹۴۸) : تنها تخته پشت کشاورز ماند ناکشته .

گرانبهارترین زراعت در امپراتوری شوروی پنبه بود. نفس بی پایان ازدهای صنعت نظامی خود را مرکز با غذای پنبه مفت آسیای مرکزی آرام کردن می خواست. اما این ضحاک هیچ سیری نداشت.

تاجیکستان کنونی کشوری ست خیلی کوچک و مساحت آن در مجموع (یعنی چه شهر و ناحیه و چه کوه و صحرا) کمی بیشتر از ۱۴۳ هزار کیلومتر مربع عبارت می باشد و از این مقدار ۹۳ درصد کوهسار است. هرچند باورکردنی نیست، و اما این واقعیت است که از همین پاره زمین سالی تا یک میلیون تن پنبه تولید می شد. و از این مقدار تنها یک دوازدهم در تاجیکستان کار کرده می شد، یعنی به درآمد ملی وارد می گشت.

سنگین ترین کار در کشاورزی ما رویاندن و جمع آوردن پنبه می باشد. همین کار سنگین بر دوش زنان و دختران و اغلب کودکان بود. در این گفته شاعر هیچ مبالغه نیست:

محیط زیست تو زشت است ...

به جای زن جوان پخته^۱ تن پُر می کند همچون دوجان^۲ این جا.
 به جای ماه زن ماه پلان^۳ پُر می شود همچون زن زایا،
 به تمثیل شخص زن آن مال دوشایی^۴ است،
 که با کهپوست^۵ می دوشند.

(زن تاجیک و پخته)

۴. خیانت حکومت: حکومت جمهوری تاجیکستان همیشه دست نشانده مسکو بود. و این حکومت همیشه رسالت خود را در دفاع از کُرسی و منافع خویش و نزدیکان خود می دانست. هیچ نفری از سران تاجیکستان (شاید به استثنای

۱. پنبه.

۲. حامله.

۳. نقشه؛ سپارش دولت.

۴. گاو شیرده.

۵. پوست کاه جایکرده گوساله.

شادروان باباجان غفوروف) به نفع جمهوری و ملت تاجیک کاری درست و جدی انجام نداده است. و اما برعکس فراوان عمل کرده است:

ای مُلک هم از زایش و هم از مُریش^۱،
در جَدوَل جمعیت دنیا اوّل .
از زایش تو حکومت در تشویش،
از مُریش تو حکومت بی تشویش .

(«بهار و مزار»)

عامل بدبختی های فعلی تاجیکستان و ساکنان آن پیش از همه این بود که حکومتش نه ملی بود، و نه خیرخواه مردم، و غم جمهوری را نمی خورد. شاعر، ما این طایفه را، به قول خودش، «با زنجیر سخن می بندد»؛ وی در سال ۱۹۹۰، هنوز قبل از درگیری های خونین گفته بود:

همین حکومت ملی
که ما داریم،
تو گوئی از ملت
هزار میل^۲ دور است .
پسمانده حکومت بربر،
پسمانده مغول و قزلباش است .
مقام رهبری شان
همیشه مقام است .

(سال نامه ۱۹۹۰)

برای عزیزان خوشبین و خوانندگان شکاک که این گفته ها را مبالغه شاعرانه می پندارند، دو مثال حواله می شود: حکومت تاجیکستان از ۱۲ تا ۱۴ فوریه سال ۱۹۹۰ میلادی مردم دادخواه بی سلاح را تیرباران کرد و ۲۵ تن، بنابر خبری دیگر بیش از صد نفر را کشت. سال ۱۹۹۲ در برابر تظاهرات مردمان دادخواه گردهمایی

۱. مرگ و میر.

۲. واحد مسافت: هزار گام.

حکومتی تشکیل کرد و در دوم ماه مه هزار هشتصد مسلسل «کلشیکوف» داد که بهای این خیانت حدود دویست هزار شهید، هزاران زندانی و یک میلیون آواره جنگ داخلی خانمانسوز بیش از چهار ساله بوده است.

اگر آقای قهار محکم اوف - عمرش دراز باد! - همین یک سخن را می گفت که در «بهمن ماه خونین» مردم گنهکار نبود؛ و اگر آقای رحمان نبی یوف - خدایش بیامرز! - لحظه ای پیش مردم دادخواه که پنجاه شبانه روز پشت درش تظاهر می کردند، بیرون می آمد و همین یک سخن را می گفت: «در این دنیا آدم بی گناه کیست؟ همه گنهکاریم»، این فاجعه طولانی بر سر مردم ما نمی آمد.

گرم نگاه داشتن نزاع محلی و قومی، از بخشهای عمده سیاست شوروی محسوب می شد؛ و استاد بازار بارها به این موضوع دخل کرده، و از جمله در شعر «تفلیس» (۱۹۸۹) می گوید:

من مرثیه خوانم به سمرقند و بخارا،
بر قبله زردشت و به گهواره سینا.
از خواجه کمال الدین و از شهر خجندش
خجندی گری مانده به ما و خوجه ینها

«خجندی گری»، اصطلاحی ست، ساخته استاد بازار، از قیاس «سمرقندی گری» که در شعر خواجه کمال خجندی دیده می شود. زمینه کار استاد بازار، این واقعیت می باشد که در زمان شوروی رهبران تاجیکستان را مرکز امپراتوری همیشه از شمال جمهوری، یعنی خجند، تعیین می کرد. این امر، موجب رشد نامتناسب کشور، از یک سوی، و نارضایتی مردم، به ویژه روشنفکران، از سوی دیگر، شده بود.^۱

۵. بلای کمونیستی: کمونیستان پیروان تعلیمات بی دینی مارکس می باشند. یعنی کمونیستان اصیل بی دینند و بر موجودیت خدا منکرند. از همین سبب در دهه های بیستم و سی ام میلادی در مقابل همه گونه دین مبارزه فعال بُردند، کلّ

۱. بعضی از منتقدین، از این واژه محلّگرای تعبیر کرده اند که از ندانستن ماهیت اصطلاح سرزده است.

روحانیان را ترور کردند و سرانجام پیروز هم شدند. و اما چون سلطهٔ کمونیستان با تزلزل مواجه شد، به خطای خود اقرار نمودند، بلکه وانمود کردند که هیچ گناهی ندارند و حتی متدین هم هستند:

کمونیستی که کند مدرسه را،
خانقاه و مزار و مقبره را،
کمونیستی که بست ملا را،
پاره کرد از غضب الفبا را،
می رود خانقاه مولانا!
تا شود کمونیست- مولانا!

کمونیستی که شیخ ها را کُشت،
ابلهی بود که اولیا را کُشت!
کمونیستی که سوخت قرآن را،
مکتب و دفتر مسلمان را،
می شتابد به منبر مسجد!
کمونیستانه می کند تعبد ... !

(کمونیستان حاجی)

۶. قاتلان اجنبی: تقریباً سه سال است که در تاجیکستان خون آدم می ریزد. سهم اساسی را در کشتار تاجیکان اجنبیان گذاشته اند و گذاشتن دارند. هم با سلاح و دستان خود و هم با دست تاجیکان مزد دور. استقلال و آزادی تاجیکستان مورد پسند امپراتور خواهان بیگانه قرار نیافت و محض از همین سبب جمهوری آزاده ما را در محیط آتش و خون غرق کردند.

داد، داد از روسیه، از روسیه داد!
دامن ما را به آسانی
سر نخواهد داد ...

این زمان خون ارمن،
 خون گرجی،
 خون مُلداوی،
 خون لتوانی،
 خون آذربایجانی،
 خون تاجیک ...
 این همه در گردن اوست.

(آرد را با خون می شورد)^۱

بدخواهان تاجیکستان شاعر را عیددار کردن می خواهند که او ملت گراست و در حق ملت های دیگر بدگویی کرده است. اما این تهمتی ست خیلی روشن، از قبیل «دُم سگش کج». شاعر هیچ گاهی و در هیچ جایی هیچ قومی و یا مردمی را بدنگفته است، بلکه همه جا پیش مردم زحمتکش سر تعظیم فرود آورده و از او پشتیبانی کرده است. چنانچه در ادامه همان شعر فوق که سروران کمونیست طینت و جنگجویان روسیه را محکوم می نماید، ضمناً اوضاع ناجور مردم عادی روسی را چنین راست و درست به قلم می دهد:

روسیه همچون حکومت،
 همچون دولت،
 همچون سیاست،
 روس ها را نیز قربان کرده بی حد،
 بیشتر از مردم دیگر،
 بیشتر از جمله ملت.
 بارها از خون فرزندان روس
 کرده اقیانوس.
 بارها از اشک مادرهای روس
 کرده اقیانوس.

۱. «شوریدن» یعنی: بهم زدن.

در تمام سرزمین ها قبر بی صاحب ،
 قبر گم نام ،
 قبر روس است .
 در تمام سرزمین ها خلق بی صاحب ،
 خلق بدنام ،
 خلق روس است .
 روسیه تا سرنوشت سُرخ لنینی نوشت ،
 روس شد بی سرنوشت ...

(آرد را با خون می شورد)

هیچ جای تردید ندارد که بی سرنوشتی قوم روس از آن زمانی شروع شد که لنین سرنوشت سرخ این کشور را نوشت .

دست دراز کردن قاتلان اجنبی را به خون قوم تاجیک چند علت جدی بود .
 از جمله یکی این است : تاجیکان که ایرانی نژاد هستند ، در صورت استقلال واقعی با برادران ایرانی و افغانستانی خود نزدیک می شوند و در آن صورت ، فرهنگ کهن و توانای ایرانی در آسیای مرکزی از نو نفوذ خواهد نمود . درحالی که این فرهنگ سازنده است و بر ضرر هیچ فردی نیست .

علت دوم ، همان ذخایر فراوان آب و معادن تاجیکستان است که پیش چشم گرگهای گرسنه به مصداق گوسفند فریه و بی شویان می باشد . این مطلب را همین دلیل کافی ست که مواد سلاح هسته ای سابق شوروی و روسیه فعلی از جمهوری تاجیکستان استخراج می شود .

علت سوم هم ، این بود که در صورت پیروزی نهضت ملی و مذهبی و آزادی خواهی تاجیکان چنین جنبش در جماهیر دیگر منطقه نیز پیدا شده و رشد خواهد کرد که این الگو برای سران به راحت و عشرت خو کرده مورد پسند نخواهد بود ...

۷. راه نجات : استاد بازار صابر واقعیت خیلی تلخ تاجیکستان را دقیق تحلیل کرده و به خلاصه کاملاً درست می آید که الگوی جمهوری ما باید ایران باشد . او

ایران را صمیمانه «قبله و کعبه» می‌شمارد که نیاز به توضیح و اثبات ندارد. عشق و علاقه شاعر به ایران بزرگ سطحی و گذرا، و از روی خوش آمد نبوده، بلکه اساسی محکم و منطقی دارد:

ای سپاس مرز ایران،
نیست کم در گردن من قرض ایران -
این زمین زیر پایم بخش بی منت از ایران است،
این زبان مادری ام قرض بی مهلت از ایران است.
دیده ام من زور قانون کشیش
در خون ایرانی خویش.

(با تو چون دیوار می‌نشینم)

بازار صابر در سال ۱۹۹۲؛ شعری با نام «محراب نماز من» برای سرود ساخته بود که آغازش چنین است:

ای تاج سر تاجیک، جان و جگر تاجیک،
ایرانی، بیا نزدیک، ایرانی، بیا نزدیک!
تاجیک شود ایرانی، ایرانی شود تاجیک،
دوری و جدایی بس، هم‌ریشه و هم‌خونیم،
قطع نظر از دوری، چون گوشت و ناخونیم.
ایران من، ای ایران، گهواره ناز من،
ایران من، ای ایران، محراب نماز من!
من مهره مهرت را از مهر تو در بازو
بستم که دگر باره هرگز نشود باز او!

باید اعتراف کرد که سهم استاد بازار صابر در تشخیص و گزینش راه آینده تاجیکستان بسا بزرگ است. چنانچه وی در مقاله «زبان مادری» (۱۹۹۲) با تأکید گفته بود: «آینده ما ایران است. دیگر هیچ چیز سد راه نخواهد شد... نه گندم و مال و پول آمریکا، نه نفت ترکمنستان، نه ماشین و عسکر روسیه و نه...»^۱

نایب رئیس اتحادیه نویسندگان تاجیکستان، نویسنده عبدالحمید عبدالصمد درست پی برده که شاعران تاجیک نظر با نویسندگان معاصر در تصویر درد و آزارهای مردم پیشگام تر و موفق تر هستند. وی ضمن گزارش خود در جلسه پنجم اتحادیه نویسندگان در موضوع: «نثر در پنج سال اخیر» گفته است: «عذاب و شکنجه فراریان از وطن» در غربت و اندوه پدر و مادران، مشقت روزگار یتیمان و زنان بیوه مگر نویسنده را آرام می گذارد؟ در این بخش شاعران تاجیک حساسیت درد و الم عذاب کشور و آرمانهای خویش را در پاره های شعر خیلی جانسوزانه افاده کرده اند که حلالشان باد^۱.

شاعر در فرآورد سفرنامه خویش «از دل نرود یاد تو، گر خون رود از دل» (۱۹۹۱/۱۳۷۰) فرموده است و خیلی خوب فرموده: «فعلاً احتیاجمان به ایران بیش از پیش است. از شوروی به ما فضای خالی اقتصادی و سیاسی باقی مانده. به ضمّ این، وضعیت جمهوری مُشْتَبَح است، دستجات عقب مانده می شورند. برای این که فضای خالی را با عناصر سیاسی و فرهنگی پر کنیم و تشنج ملی را برهم بزنیم، منتخب ما ایران است. این شانس تاریخی از بعد صدساله ها میسر گردید». همان دستجات عقب مانده یعنی کمونیستان و دزدان و غارتگران که با حکومت مصالحه ملی مُراسا کرده نمی توانستند جداً شوریدند و با کمک اجنبیان حکومتی را که میلی داشت از فراز مردم پیاده شده بر کنارش آید، برهم زدند. پیشگویی شاعر درست آمد.

چون آن دستجات عقب مانده سلطه خود را دوباره برقرار کرد، یکی از کارهایش این شد که استاد بازارصابر را در ۲۶ مارس ۱۹۹۳ میلادی به زندان انداخت. شاعری را به زندان انداخت که تواناترین سخنور فارسی گوی سده بیستم میلادی در منطقه فرارود می باشد. شاعری را به زندان انداخت که بنیانگذار مکتب مقاومت در ادبیات تاجیک می باشد.

حکومتداران گمان داشتند که در زندان اراده شاعر را شکستن آسان است. و اما

۱. «کیهان هوایی»، شماره ۱۲۰۲، ۲۵ مهر ۱۳۷۵، ص ۱۱.

۲. بر وزن «مُدّار» و به همان مفهوم.

آنها از درك این حقیقت عاجزند که استاد بازار صابر از تبار سریداران آزاده است و وارث فردوسی- طایفه ای که نه تنها راحت، بلکه هستی خود را بر سر ملت و کشور نذر کرده اند.

جرم اصلی شاعر که حریفان داخلی و خارجی ملت ما برداشت آنرا هیچ نداشتند و ندارند، از دو بخش عبارت است:

یکی: تلاش برای حفظ سنتهای زندگی ساز ملی و دینی،

دیگری: عشق و علاقه گرم و پاک به کشورهای همزبان و همتاریخ و همتراد و همفرهنگ ایران و افغانستان.

روشن است که این گرایش ها اصلاً حُسنند و مباح، نه قُبَح و گناه. زیرا از عوامل توانای صفای زندگی و بقای ملت و آزادی و آبادی کشور به شمار می آیند. و اما دشمنان تاجیک و تاجیکستان تاب این هویت ها را نداشتند و از همین سبب آتش فاجعه را در دادند.

خوشبختانه روشنفکران جهان متمدن به دفاع شاعر صدای اعتراض بلند کردند، در مدت طولانی زحمت فراوان کشیدند و سرانجام موفق شدند که دست ظالمین از سر شاعر کوتاه بشود: بعد از ۲۷۹ روز زندانی، در ۲۹ دسامبر سال ۱۹۹۳ م (مطابق بر ۸ دیماه ۱۳۷۲ هجری خورشیدی) بنابر بی گناهی ناچار آزادش کردند.

شاعر بزرگ تاجیک اکنون فراری ست و در آوارگی به سر می برد. طوریکه خود فرموده: «دیگر من فراری ام، گریزه ام، مهاجرم، مسافرم. قصه ها در لب و آبله ها در دل، قفل درم را بسته شهر خود را که بوی خون و بوی جسد می کرد، ترك کرده ام. در ماه شریف رمضان ترك کرده ام که مردم به آب چشم روزه می گشادند. از میان زره پوش و سلاح بدستان سرهوی^۱ با کشاکش و تحقیر و ترس و لرز ترك کرده ام. شیری از مادر خورده بودم، از بینی ام برون آمد» («به جای وصیت نامه»).

شاعر در زندان تقریباً چیزی نگفته است، زیرا از امکان خواندن و نوشتن محروم بود. و اما فکر او وصیت نامه ای تهیه می کرد و چون رهایی یافت، آنرا روی

کاغذ هم آورد. شاعر آن جا از جمله راجع به اوضاع زندانی خود می گوید: «من به آنهایی بسته ام که بار نخستین به دست افتاده اند. فرق ندارد که کیستند: آدم گُش و غارتگر، یا راهزن و اوباش یا قمارباز و کیسه بُر و یا عضو سازمان و احزاب سیاسی. همه در پنج-شش قدم جای قدم می زنیم و غذا می خوریم و نماز می خوانیم و لباس می شویم و طهارت می شکنیم (...) و چرک و قُتور^۱ می خاریم و حافظی می کنیم و می خندیم و بحث می نماییم و خواب می رویم» (به جای وصیت نامه)

به گفته شاعر، در زندان او را نرده اند. و اما تحقیرها کرده اند که بدتر از زدن است.

شاعری که قرنهای افتخار تاجیکان خواهد بود، نه ماه و سه روز از عمر گرانمایه خود را در چنین تباه ترین وضع زندانی به سر بُرد که مانندش شاید در یگان گوشه دیگر دنیا نباشد. و اما به لطف پروردگار، به بخت مردم مظلوم تاجیک شاعر آزاد شد. شاعر پیروز شد. در نبرد مشکل و پُرخطر پیروز شد. چون که حق با او بود ...

شعر مقاومت استاد بازار صابر چندین جنبه دارد که مهم ترین شان اینهاست:

نخست- شعر مقاومت را همیشه سروده است، یعنی از افشای درد و محنت قوم و کشور هیچ زمانی فراغت نداشته است. از نخستین شعرهایش که در سالهای ۱۹۶۰ گفته شده اند، تا به امروز، بوی درد می آید. در بیداری ملی تاجیکان به خصوص شعرهای «صحنه» (۱۹۷۳)، «زبان مادری» (۱۹۷۴)، «بخارا» (۱۹۷۴)، «تاجیکستان» (۱۹۷۶)، «شبییه» (۱۹۸۰)، «دیوار بخارا» (۱۹۸۰)، «احمد دانش» (۱۹۸۰)، «خود را می برم بر دوش خود باز» (۱۹۸۰)، «من خودم را گُشته گُشته» (۱۹۸۰)، «انگلهها» (۱۹۸۵) و ... ارزشی بس بزرگی را دارا می باشند.

دو دیگر- همه سمتهای بحران فاجعه زای زندگی در مد نظر شاعر بوده اند. آن جامعه ای که مردم تاجیک داشت، از کل طرفها گرفتار بحران شدید بود و همه آن

پهلوها را از آثار استاد بازار صابر روشن می توان دید. چنانچه: محیط مدهش زیست و اوضاع کساد اقتصادی («زن تاجیک و پخته»، «دهقان»، «بهار و مزار»، «آدم های ماشین»، «در بنیاد رستاخیز» و ...)، نابسامانی های اجتماعی و باخت فرهنگی («شاعر و شعری اگر هست»، «یاد کرد جمعه آدینه»، «یادت به خیر معظمه»، «قسمیه»، «شاعران مارباز»، «مجسمه فردوسی» و ...)، آفات بلشویسم و سلطه کمونیستی («تفلیس»، «کمونیستان حاجی»، «نوحه»، «آرد را با خون می شورد»، «در جلد سرخ» و ...) و امثال اینها.

سه دیگر - در گفتن سخن حق والاترین جسارت را از خود ظاهر نموده، نه تنها نمایندگان علم و هنر و ادب و دیگر طایفه های عادی جامعه، بلکه وکیلان و وزیران و حتی سران و الامقام حزب و دولت را نیز شدیداً انتقاد کرده است («شعر غرق خون»، «سال نامه ۱۹۹۰»، «دیپوتات»، «میدان شهیدان»، «بیا به نماز بلند برخیزیم»، «به حکومت سنگگی»، «یک نفر من مانده ام»، «هموطنهایم وطن را بُرده اند» و ...)، حقیقت این موضوع را به درستی خود استاد هم تأکید کرده است، چنانچه: «به کسی پوشیده نیست که من از روزی که خود را می شناسم به رژیم استبدادی شوروی جمهوری در آپازیسیون قرار داشتیم. هنوز از حکومت اولجاپایوف و رسولوف و نبی یوف و محکم وف. و سالهای مدید در چنین موقع شاید کس دیگری نبود» («به جای وصیت نامه»).

چهارم - در گفتن درد و جستن درمان، در افشای همه گونه فساد و نارسایی همیشه و در همه حال داد و راستی معیار فعالیت شاعر بوده اند. استاد بازار صابر در این دو موضوع، یعنی راستگویی و ناترسی وارث بر حق حکیم فردوسی می باشد: اگر وی سلطان محمود را برای نشناختن فرهنگ و حقیقت در سیه صفحه^۱ تاریخ میخ کوب کرده، در درازای این هزار سال سپری شده به نمایش مردم گذاشته است، این رهبران ناشد^۲ تاجیکستان را در فروختن منافع ملت و کشور، در کشیدن مردم به فاجعه برادرگشی در صفحه ننگین تاریخ برای ابد سیه روی نمود.

۱. سیه صفحه به معنای صفحه سیاه.

۲. بی لیاقت.

شاعر ما در گفتن سخن حق، به اندازه‌ای جسارت از خود نشان داده که نظیر ندارد. سبب اصلی این توانایی در آگاهی است، آگاهی کامل، به طوری که مولوی گفته است:

«هر که او آگاه‌تر، با جان‌تر است»

(مثنوی، دفتر ششم)

استاد بازار صابر با دردنامه خود نفوذ و اعتبار سزاوار میان مردم پیدا کرد. در سال ۱۹۸۷ جایزه جمهوری رودکی را دریافت و در سال ۱۹۹۰ وکیل پارلمان تاجیکستان انتخاب شد. این قضایا از لطف و مرحمت سروران و حکومتداران نبود، بلکه نتیجه نفوذ و اعتبار شایسته شاعر محبوب ما بود.

دلیل دیگر نفوذ و اعتبار بلند شاعر این است که خیلی از صاحب قلمان، به ویژه سخنوران نسبتاً جوان سن به پهلوی او گرد آمدند که همین طور «مکتب ادبی استاد بازار صابر» تشکیل یافت. چنانچه بانوان گل رخسار و فرزانه، شهریه و مهر النساء، شاعران غایب صفرزاده، گل نظر کیلیدی، کمال نصرالله، ضیاء عبدالله، نظام قاسم، محمدعلی عجمی، علی محمد مرادی، سیاوش، رستم و هاب نیا، سجعات الله، محترم حاتم و ... شعرهای راستین و تلخ گفته و در بیداری مردم، در تلاشهای استقلال خواهی سهمی نظرس گرفته‌اند.

چون سخن از شعر مقاومت، تلاشهای خودشناسی و انتشار مفاهیم روشنگرانه در سالهای هفتم و هشتم میلادی می‌رود، نام نفری را علیحده و صمیمانه و با کمال احترام به زبان نگرفتن ممکن نیست: وی بانوی شناخته تاجیکستان است که بوری نسابیری یوا نام دارد. او سالها سردبیری روزنامه «معارف و مدنیت» را برعهده داشت، و هرچند با زمامداران ایدیولوژی و حتی سران جمهوری دست و گریبان بود، اما گاه‌گاهی در صفحات روزنامه، شعر و مطالب بیدارکننده جای می‌داد. یکی از مؤلفان فعال آن روزگار استاد بازار بود.^۱

۱. درباره روزگار و آثار استاد بازار صابر از جمله مراجعت شود: مجله «شعر»، شماره ۳ و ۴، ص ۲۲-۲۳؛ «کیهان فرهنگی»، سال ۹، شماره ۱۰، ص ۲۷-۲۵، سال ۱۰، شماره ۸، ص ۲۱-۱۵، سال ۱۱، شماره ۶، ص ۴۱-۳۶، شماره ۹ و ۱۰، ص ۱۱-۵؛ «کیهان هوایی»، شماره ۱۰۳۹، ۱۳۷۲، ۲۳ تیر، ص ۱۵ و ۲۶، شماره ۱۰۱۷، ۱۳۷۲، ۴ اسفند، ص ۶؛ «اطلاعات»،

۳- شعر دردآلود تاجیک در پنج سال اخیر (۹۶-۱۹۹۱)

در آتش فتنه ای که نادانهای خودی با همدستی بیگانگان بدخواه در تاجیکستان افروختند^۱ تن‌ها گداخته شدند، جانها گداخته شدند، خونها گداخته شدند ... و در این گدازش‌ها شاعر هم ایجاد شد، خلق شد. در این گدازش‌ها شعر از زبان‌ها روان شد، شعر از حسرت و درد، از کینه و غضب، از امید و نومیدی.

در این مصیبت بی‌مانند قوم ما دانشجو هم شعر گفت، مجاهد سلاحدار هم شعر گفت، و آواره در بدر هم ... هر نفری که کس بود و صاحب دلی، و آن دل لااقل ذره ای توان احساس را داشت، در تلاسه شد تا اظهار درد کند.

امروز به تاریخ ادبیات تاجیک، خاصه مجرای مقاومت آن، چندین نام نو وارد شد که عبدالله رهنما، میرزا پیوند (نبات)، سیدجمال ضیایی، بهروز مهرافروز، خاک راه، ابوعلی زرافشانی، شهید ملاآجیک (دیوانه)، عزیزه بدخشی، غریب شاه بدخشی، آذرشبشکنی، دلشاد دولت زاده، آریانه، آریامهر، نوید و ... از جمله آنهایند.

چون در سال ۱۹۹۱ م امپراتوری شوروی فروپاشید، جمهوری تاجیکستان نیز استقلال خود را در ۸ سپتامبر ۱۹۹۱ اعلام نمود و زمینه برای درگیری خانه سوز گذاشته شد.

این واقعیت بس جالب می‌باشد که روشنفکران تاجیکستان بیدارتر از دیگران بودند و نادانهایش نادانتر از دیگران و رهبرانش گمراهرتر از دیگران. بنابر همین علت متضاد و پیچیده، زوال شوروی هرچه نزدیکتر می‌شد، دو نیرو در کشور بیش از پیش تشکل می‌یافت و رشد می‌کرد: یکی- نهضت ملی و دموکراسی، و دینی و

→ شماره ۲۰۳۲۷، ۱۳۷۳، ۳ آبان، ص ۱۱، شماره ۲۰۳۳۶، ۱۳۷۳، ۱۴ آبان؛ «کپهان»، شماره ۱۵۲۱۲، ۱۳۷۳، ۲۶ آبان، ص ۱۶؛ شماره ۱۵۲۱۸، ۱۳۷۳، یکم آذر، ص ۱۳؛ «بهاران»، شماره ۵، ۱۳۷۳، ۱۷ دی، ص ۹؛ مقدمه دکتر علی اصغر شعر دوست و «پژمان ناصری» برای «برگزیده اشعار استاد بازار صابر»، تهران، ۱۳۷۳، ص «الف»- «ت»، ۲۴-۱؛ رحیم قبادیانی. زبان و ادب فارسی در فرارود، تهران، ۱۳۷۶، ص ۱۶۶-۱۴۷، ۲۱۰-۱۷۸.

۱. برای آشنایی با فاجعه تاجیکستان از جمله مراجعت شود: دکتر شادمان یوسف. تاجیکستان: بهای آزادی. تهران، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، ۱۳۷۳؛ رحیم مسلمانیان قبادیانی. تاجیکستان: آزادی یا مرگ!- تهران، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، ۱۳۷۳.

آزادی خواهی، و دیگری - اتحاد کمونیست ها و منصبداران و جمله اهل مافیا. نیروی دوم که از پشتیبانی بیرونی نیز برخوردار بود، در سال ۱۹۹۲ م، پیروز شد. نویسنده گرامی ناصر ایرانی درست فرموده اند: «... هزار افسوس که تاجیکان قدر این فرصت تاریخی را ندانستند و بجای آن که دست به دست هم دهند تا از پس چالشهای دشواری برآیند که پیامد طبیعی استقلال بود، آتش جنگ داخلی برافروختند و خون تاجیکستان را چندان بر زمین ریختند که ضعیفتر از هنگامی شد که مستقل نبود»^۱

محکوم کردن جنگ برادرکشی، بیان بدبختی های بی اندازه آوارگان، گرامی داشت میهن، حفظ استقلال کشور، و ... از جمله موضوعات اساسی ادبیات فارسی تاجیکی در این محدوده زمانی محسوب می شود.

ادبیات ما نه تنها از لحاظ درونمایه، بلکه از نگاه جغرافیائی نیز جالب می باشد. ادبیات تاجیک، در هفتاد سال دوره شوروی، به استثنای سمرقند و بخارا و تاشکند و فرغانه، تنها در جمهوری تاجیکستان تولید می شد. اما اکنون ... اکنون گروه بزرگی از اهل قلم ناچار کشور را ترک گفتند و این همه مدت در آوارگی بسر می برند. استاد قناعت در قرقیزستان و ایران، استاد بازار در روسیه و آمریکا، گل رخسار در مسکو، سیاوش و رستم در بشکیک، عجمی و رهنما در ایران، میرزا پیوند و نوید در افغانستان ...

اگرچه شاعران، چه آواره و چه مقیم وطن، از امکانات چاپ و نشر تقریباً محرومند، و تنها تعداد ناچیزی از آثارشان به دست چاپ می رسد، مایه شادمانی است که در همین ایام سختی برخی از سروده های استاد بازار صابر، استاد مؤمن قناعت، استاد لایق شیرعلی، بانو گل رخسار، عجمی، بانو فرزانه، آقای عسکر حکیم، شادروان عاشور صفر در تهران چاپ و منتشر شدند؛ در تاجیکستان، سروده های عبدالقادر رحیم، خیراندیش، سلیم ختلافی، بانو شهریه، شاعران کمال نصرالله، جمال الدین کریم زاده ... در شکل کتاب به طبع رسیده. طبق موادی که

۱. ناصر ایرانی. بار دیگر در تاجیکستان. «فصلنامه مطالعات آسیای مرکزی و قفقاز»، سال ۴، دوره ۲، شماره ۱۱، پاییز ۱۳۷۴، ص ۱۵۰. کیای ایرانی رساله ای نیز نوشته اند: بهار گمشده. - تهران، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، ۱۳۷۳.

دسترس شده، در «سامان»، «صدای شرق»، «ادبیات و صنعت»، «صدای مردم»، «جوانان تاجیکستان»، «چراغ روز»، «چرخ گردون» و ... نمونه‌هائی از اشعار استاد بازار، لایق، گل رخسار، ضیاء عبدالله، گل نظر، عبدالله رهنما، کمال نصرالله، نظام قاسم، عجمی، میرزا پیوند، و ... چاپ و منتشر شده‌اند. در شماره (۹۱) «چراغ روز» داستان منظوم استاد قناعت با نام «حماسه داد» چاپ شد که آنرا بزرگترین و مهم‌ترین اثر ادبی تاجیکی درباره فاجعه کنونی تاجیکان می‌توان دانست.

از مهم‌ترین ویژگیهای شعر محدوده زمانی مذکور، این است که شاعران به بیان موضوعهای دلخواه خود آزادانه پرداختند. اگر در عهد شوروی به موضوعات دردآلود ادبی با ترس و لرز نگاه می‌کردند، اکنون نه تنها آزادی کامل احساس می‌نمایند، بلکه دست زدن به چنین موضوع را اکثر از وظایف اصلی خود می‌دانند. این هم واقعیت است که خیلی از ادیبان به طینت سخت کمونیستی که سالهای پیش به اوضاع مردم هیچ متوجه نبودند، اکنون در تصویر درد جامعه قلم می‌آزمایند.

ویژگی تازه دیگر این است که اگر اشعار دردآلود پیش احیاناً و به دشواری چاپ و منتشر می‌شد، اکنون در این کار محدودیت چندان احساس نمی‌شود. حالا آثار دردآلود و انتقادی نه تنها در نشریه‌های آزاد و خصوصی، بلکه دولتی و رسمی نیز چاپ می‌شوند.

در رابطه با جایگاه شعر دردآلود در تاجیکستان، میزگردی با شرکت ادیبان و سخنشناسان کوهزاد، گل نظر، عبدالرحمن عبدالمنان اف، رحمت نذری، عبدالنبی ستارزاده، ضیاء عبدالله شایسته ذکر می‌باشد که در دفتر مجله «صدای شرق» برگزار گردید. نویسنده خوش استعداد تاجیک، سردبیر «صدای شرق» کیای کوهزاد در آغاز صحبت ضمن بیان موضوع گفتگو از مجله تأکید کرده است: «در شعر روز کدام رویه‌ها هستند؟ و کدام رویه در کدام پایه ایستاده است؟ و شعر کدام بار را بر دوش دارد؟ و اصلش کدام بار را باید بر دوش داشته باشد؟ و هنر در شعر رشد کرده است یا کاسته است؟»^۱

یکی از بحث‌هایی که در جلسه نامبرده در گرفت، درباره جای سیاست در شعر بود. فکری به میان گذاشته شد که مشغولی شاعر با سیاست کاری پسندیده نیست. چنانچه دکتر عبدالمناف گفت: «شاعری که خود را به سیاست زد، امکانات استعدادش را محدود می‌سازد و به طبع خدادادش جبر می‌کند»^۱ و اما در همان گفتگو پروفیسور ستارزاده ثابت نمود که: «در شعر بودن سیاست، چیز بد نیست، به شرط آنکه این شعر مال هنر باشد و به همین معنی ما نباید از این چیز به تشویش بیاییم»^۲

ولی حرف «سیاست» نیاز به توضیح دارد که از آن چه اراده خواهیم کرد؟ چنانچه پابندی بر منافع گروهی و طایفه‌ای و حزبی و محلی و ... نیز سیاست است و برای منافع خلقی و ملی و کشوری، برای داد و راستی تلاش کردن هم سیاست است. لذا با محض حرف «سیاست» نمی‌شود آن را محکوم کرد و یا از آن استقبال نمود. از سویی دیگر، در مراحل پُر حادثه و پرخطر تاریخ ملت و کشور اهل علم و هنر را از سیاست منع کردن، خود یک سیاست بازی محض است و بس. پروفیسور ستارزاده در پایان گفتگوی نامبرده درست فرموده که: «دیوان شعر شاعر واقعی تاجیک امروز و باز مدتهای دیگر همین طور از «حرف درد» عبارت خواهد بود، تا ماهیت فاجعه ملی ما به تمامی آشکار شود و دیگر آن را هرگز تکرار نکنیم».

از بس که این جا سخن چندان مجال ندارد، جهت نمودار با ذکر چند بیتی از آثار دسترس شده شاعران اکتفا خواهیم کرد. اکیداً باید افزود که نه همه اشعاری که در این سالها سروده شده و حتی انتشار یافته‌اند، در دسترسی ما قرار گرفتند. آقای محمد علی عجمی که در تاجیکستان شاعری امیدبخش بود، پس از مدتها آوارگی در افغانستان و پاکستان، اکنون در تهران بسر می‌برد. وی عالمی حسرت‌عالم سوز در دل دارد، چنان که اظهار می‌کند:

۱. همانجا، ص ۱۲۶.

۲. همانجا.

پیچک^۱ آهی دلم را می خورد،
 حسرتی آب و گلم را می خورد.
 خرمن کاه پدر آید به یاد،
 خنده و آه پدر آید به یاد.
 من دگر یک تیر ماه^۲ تیره ام،
 غرق حسرت، غرق آه تیره ام.

(اندوه سبز)

وی در غزلی گفته است:
 میوه های کفر سرزد از درخت دین ما،
 بت شکن مردی نمی آید ز هندوچین ما!
 این معنی شاعرانه: «میوه های کفر سرزد از درخت دین ما» که در مقطع نیز رد
 شده، قابل اندیشه می باشد.

سنّ شاعری عبدالله رهنما را برابر با «استقلال» تاجیکستان می توان گفت.
 نخستین مشق هایش سال ۱۹۹۱م با پیشگفتار استاد بازار به چاپ رسیده بود. و اما
 اکنون وی شعرهای پخته و پر تأثیر می گوید، طوری که خود می بینید:
 من اگر حرف پریشان گویم،
 تو مپندار که هذیان گویم!
 حرف های من اگر بی وطنند،
 هم وطن های پریشان مند!

(شعر من)

وی مبالغه شاعرانه به کار نبرده، بلکه حقیقتی را به قلم داده است، حقیقت
 تلخی را که آواره تاجیک نمی تواند به آسانی جان دهد:

۱. گیاهی ست، به هر چیز پیچد، خشک کند.

۲. پاییز.

شهری ست آرمیده در آبهای دیده،
با یاد چشمه هایش شب ها نمی توان خفت .
هم بیرون از کنارش آسان نمی توان مُرد،
هم قصه فراقش آسان نمی توان گفت .

(شهری ست آرمیده ...)

می گویند که گریزه ای در مزار شریف روزها تلواسه جان کنی داشت و آن را
وقتی تسلیم نمود که باورش کناندند: «مردۀ ات را حتماً تاجیکستان می بریم» .

بهر روز مهرافروز که چون عبدالله رهنما از شاگردان موفق در دانشگاه دولتی
تاجیکستان بود و ناچار در کوی آوارگی افتاد و اکنون تحصیل را در تهران ادامه
می دهد، نیز گاهی آرزو و احساس خود را به رشته نظم درمی کشد، چنانچه:

بهار است و گل سوسن برآید،
گل آزادی از میهن برآید .
همین است آرزویم از خداوند:
به لب «آزادی» جان از تن برآید!

(آرزو، ۱۹۹۳)

بهر روز، مانند بعضی ادیبان دیگر، عقیده ای را پیش می راند که در زمینه تاریخ و
تمدن تاجیکان چندین قوم بیگانه پرورش یافته و به کمال رسیده اند . و اما شاعر
جوان در این اندیشه گامی دیگر پیش گذاشته و می گوید که اگر دشمن در جای من
چون خود من بوده تواند، یعنی فرهنگی شود و خرابی نکند و بلکه برای آبادی جهان
بکوشد، من آماده ام تا جایم را به وی ببخشم و مرگ را اختیار کنم . چنان که از
جوانمردی می گوید:

من به فرهنگ خود افتخار می کنم،
چرا که چه قدر دیوهای حریص را فرشته کرده است .
من از مُردن خود نمی ترسم،
اگر دشمن من جای خالی گذاشته مرا پُر کرده بتواند،

من ...

من خوش بختم!

(من، ۱۹۹۳)

میرزا پیوند^۱ (نبات گدازاده) که شاهد زنده تیرباران شدن هزاران آدمیان بی گناه از جانب نظامیان سیه پوش، و به جیحون خود را انداختن انبوه پیران و زنان و کودکان (در پایان سال ۱۹۹۲ م) بود، دفتر شعری از آن فاجعه بی مانند سروده که بدون آب چشم نمی توان نگاه کرد. وی در غزلی دل خراش (که اصلاً خلاف طبیعت این نوع شعر فارسی تاجیکی است) می گوید:

گر خانه من سوخته، چشمم نبرد هیچ،
از دود وطن ماتم چشم ورم دل.
از داغ کف طفل پدر گم فراری،
نانی که گدایی کند و تر به نم دل.
یا اشک بر گونه شو مرده عروسی،
در بادیه ها پاییده توغ حرم دل.
ای بند کج پاده راه کوتل و خشان،
کشمیر روم، کنده مباد از تو غم دل ...

(خون می چکد از آبله های قدم دل)

میرزا آن روزگار روزنامه نگار بود و شعر هم مشق می کرد. و اما فاجعه هستی سوز تاجیکستان وی را هم شاعر کرد، شاعر جدی گو و درشت پسند. توجه فرماید:

شعر را من از پی پای غریبان چیده ام،
داغ یارانم بیابان بر بیابان چیده ام!
مرثیه هایی که دارم در کتاب سینه ام

۱. شعرهای وی از افغانستان توسط آقای عمر علی صبور دسترش شدند که نگارنده سپاس می گزارد.

از مزار بی وطن های پُر آرمان چیده ام!

(واری)

وی امروز هم ملت را، هم فرزند ملت را در اعماق چاه می بیند. گفته وی، متأسفانه، به تمام درست است. و علت گرفتاری هم ملت و هم فرزندان شرافتمند ملت حُسن آنهاست، پاکی و بی گناهی و بی غباری آنهاست، گرایش ملی و میهنی آنهاست، چنانچه، با نظر داشت استاد بازار صابر که آن روزگار زندانی بود، گفته:

ملت و بازار ملت ... واه واه!

با «گناه» پارسایی بند چاه!

وا دل تلخم، وطن در یاد کیست؟!

(می پرد چشم زحیرم ...)

شاعر در بیان درد از واژه و افاده های مردمی به مورد استفاده می نماید که «وادل تلخم» از جمله آنهاست.

بانو فیضی، آموزگاری از شهر توس که هنگام فرار در کنار آمو برادرش را از دست داده است، در سوگ وی و دیگر تلف شدگان خون می گیرد. شاعر احساس می کند که بهار دیگر آمده و باغ و صحرا و دشت و کوه همه پُر گل شده اند و اما مرده ای از دادرش نیست. به فغان این خواهر گرامی که جگرش در واقع بریان است، گوش فرابدهید:

رُوم بر ساحل دریای آمو،

بر آرم از جگر فریاد و غُلْغُل:

سر از دریا نما، نیلوفر من!

سراغت آدمم ای دادر من (...)

بیا، دادر، ز غمهای تو، فیضی،

جگر بریان به دشت گور مار^۱ است!

(بیا تو نیز شکوفان گرد از نو-بهار، ۱۹۹۴)

۱. واقع در کنار شهر مزار شریف.

همین آموزگار در هوای ترانه مشهور مردمی «واسع مرد میدانی» که صد سال قبل از این در ستایش واسع، قهرمانی تیغ کشیده در مقابل امیر منغیتی، ایجاد شده بود، شعر بزرگی (در ۱۴ بند) سروده است که یک بندش این است:

تاجیک وطن گدا شد،

تاجیک کفن گدا شد،

بی کس و بی نوا شد،

در خاک مردم جا شد،

واللّٰه تاجیک!

(به هوای سرود خلقی)

بچه ها و دختران نغز تاجیکستان آرزوهای پاک و سفید بی غبار داشتند که سرزمین نازنین آزاد و آباد می شود و رشک جهان می گردد، چراکه زمینش هر چه لازم باشد، دارد و مردمش زحمت دوست است. آرزوهای شیرینی بود که تباهاکاران توبه می کنند و از کردار خود دست می کشند و ناانصافان به سرانصاف می آیند و همه و هر کس با کار و شغل و وظیفه خود، چنانچه فرهنگی با فرهنگ، کشاورز با کشت و کار، کارگر با ساختن و ... مشغول می گردد و هر فردی لایق حال خود خشتی در کاخ کشور صاحب استقلال خود می گذارد.

آرزوها، آرزوهای گوارا ... چنانکه مثلاً داریوش ایراندوست در دل می پرورید:

بین که کاخ آرزو

سپید برف فام پاک،

به زیر زور آفتاب

چگونه آب می شود!

بین که چشم خسته ام

کنون به فکر رامش است!

رمنده ساحلِ مراد کنون سراب می شود (...)

(فرجام و امید، ۱۹۹۵)

اما آن آرزوهای پاک و شیرینی که به هیچ کس ضرری هم نداشت، آب شدند،

آنچنان که برف سفید پی غبار از گرمای آفتاب آب می شود . و منزل مراد که به سویش
کوشش داشتیم ، به سراب تبدیل یافت ...

فراری نو قلم ، آقای خالد حسینی تأکید می کند که تاجیک دشمن دیرینه دارد و از
این رو ذره ذره خاکش کم می شود ، چنانچه :

در زمین تاجیکستان ، بین ، چه دردی آمده !

دشمن دیرینه از بهر نبردی آمده !

ذره ذره خاک تاجیک هر زمان کم می شود ،

قطره قطره جویهای خون به دریا می رود ...

(از شکنج دشمنان ، ۱۹۹۶)

آواره دیگر تاجیک ، عزیزه ماه هم در غم مادر پیرش که در تاجیکستان مانده و
در آتش فراق می سوزد ، هم در یاد کوچه و خیابانهای دیارش ، درد و حسرت فراوان
دارد . چنانکه می گوید :

در این غربت سرا حالم تباه است !

دو چشم مادر پیرم به راه است !

(کوچه های تاجیکستان)

دختری با نام معمولی و تاجیکانه برگ گل که برادرش را از دست داده ، مادرش
هم از غم وی بیمار گشته است ، از چندین سو می سوزد : هم مرگ برادر ، هم
بیماری مادر ، هم جدایی از یار و دیار . به این دوبیتی برگ گل گوش فرادهید :

سر گورت نشینم ، زار گیریم !

برای اکه ' افگار گیریم !

به یادت مادرم رنجور گردید ،

برای مادر بیمار گیریم !

بانو ستاره (نه آن ستاره، بانوی شاعر معروف تاجیک) نیز مانند صدها هزار
آواره دیگر در یاد وطن - مادر آرام ندارد:

من، ستاره چشم چارم از وطن - مادر جدا،
همچو کلّ این غریبان چشم در راه شما.

(نامه غربی)

دور نیست، بخشی از خوانندگان شعرشناس نکته بگیرند که بسیاری از این
نمونه‌ها «شعر» نیستند و نظمند، و گاهی در وزن هم خلل دارند. ایرادشان بالای
دیده. و اما لازم به توضیح دارد که امروز پیش تاجیکان مهم‌تر متوجه ساختن دیگران
به درد است، تا به هنر. مردم ما بر این باورند که امروز در جای نخست هستی خانه
است، نه آرایش آن. آن روز که به لطف خداوندی به همت خود تاجیکان و
دستگیری برادران، درد درمان یابد و خانه تاجیکستان باقی ماند، ان شاء الله شاعران
باهر هم مشغول خواهند شد.

جوان غیوری با نام فردوس^۱ از این شرمندگی چون موی در آتش می‌پیچد که
زنان و دختران حتی پسرزنان و دختران نارسیده را مورد هتک حرمت قرار دادند و
گروه گروه به بیرون از کشور هم بردند. به این یک بیت از شعر فردوس توجه کنید:

گرو بردی همه گل دختران را

همین شرمندگی بس تاجیکان را!

(نخواهیم گوش گردن رادیویت)

این موضوع چون پاره‌ای از فاجعه نوین تاجیکستان دل استاد مؤمن قناعت را
نیز به درد آورده است. وی دختر تاجیک را به صورت یک غزال معنی می‌بندد که
میرشکار و سگان و تازی دنباله گیرش هستند. و این غزال رمیده از کمر کوه نار^۲ به
ناچار فرار کرده و روی به سوی ختن آورده است و آرام و قرار ندارد. شاعر

۱. سروده‌های فیضی، عزیزه‌ماه، برگ گل، ستاره و فردوس به واسطه برادر خالد حسینی
دسترس گردیده که سزاوار سپاس است.

۲. کوهی ست در تاجیکستان که محلّ جنگهای شدید بود.

می خواهد غزال را آرام بخشد و به جایگاه اصلی خویش برگرداند. وی شاعرانه و آرزوآلود می خواهد غزال رمیده را بر تار سر خود بنشاند، بر همان جایی که تنها پنجه خورشید و پنجه مادر به نوازش رسیده اند و بس. چنانکه در فرآورد شعر خطاب می کند:

تو ای غزال رمیده!
ز تیر کمان خمیده!
برا به سر قلّه بلند سرم،
کزین بلندی تو را سوی آسمان بیرم!
که هیچ دست نخورد این بلندی خاور،
بدون پنجه خورشید و پنجه مادر!

(میرشکار، ۳۱ جولای ۱۹۹۶)

سیدجمال ضیایی چون یک فرد آگاه تاجیک از آن می نالد که قوم وی پاشنه ظلم تاریخ را فراوان بر شانه خود خورده است. وی تاجیکان را «قربانی تاریخ» می شمارد که درست است. وی برای سرنوشت این مردم از آن رمز می گیرد که گور فرزند بزرگش علامه احمد دانش که از فوتش هنوز صدسال نگذشته، در زادگاهش -بخارا- گم شده و از یادها رفته است. ضیایی نیز چون قناعت و بازار و شاعران دیگر می سوزد که همه چیز زندگی ساز را باخته و همه چیز زندگی سوز را صاحب شده ایم:

دادم همه را مثل سمرقند و بخارا،
دارایی من پخته و صحرا و کلند است!

(قربانی تاریخ، ۱۹۹۴)

ضیایی در شعری دیگر فاجعه تاجیکستان را که از نادانی برادران سرزده است، با ناله پیران و فغان مادران، و با استفاده از تشبیهات طبیعی به تابلو کشیده است، چنانچه:

رعد می نالد چون پیران،

ابر می‌گرید به مثل مادران سینه بریان،
چک چک باران و باران ...
همچو خون تاجیک
از تیغ برادرهای نادان!

(رعد می‌نالد ... ، ۱۹۹۴)

اوضاع معنوی و اقتصادی تاجیکان آواره را با یک سخن جامع فاجعه‌ای می‌توان توصیف کرد. و اما اوضاع در داخل کشور هم چندانی تفاوت ندارد. این که شاعر ضیاء عبدالله^۱ می‌گوید یک واقعیت عادی در تاجیکستان کنونی محسوب می‌شود، بدون پردازش شاعرانه:

کودک‌های بیوه پرور و ضیایی پرور
و بیوه‌ها و ضیاییان نوحه پرور.
در این رسته‌ها زیستند
و متاع بیچارگی و غریبی فروختند.
(صاحب وطنان به بهای وطن
غریبی خریدند).

(به زادروز خودم، ۱۹۹۵)

حالی که ضیاء و فرزانه به تصویر کشیده‌اند، متأسفانه، جداگانه و تصادفی و گذرنده نبوده، بلکه فراگیر و مداوم بوده است. چنان که سخنوری کم‌شناخته با نام روشن تقریباً همصدای آنهاست. وی نیز از درون تاجیکستان چنین صدا بلند کرده است:

من نمی‌دانم که تا کی در وطن
بار سنگین غریبی می‌کشم؟!
تا به کی در گرد دسترخوان باز

گُشنَگی و بی نصیبی می کشم؟!

(خانه غریب، ۱۹۹۴)

این شاعر خود را در کشورش تنهای تنها احساس می کند، وی همدم و همجام دارد و اما همغم ندارد، وی همگل بسیار میبیند، ولی یک همدل نمی یابد. روشن از جمله گفته است:

میان کوچه و بازار تنهایم،
در این جا همدم همجام بینم هم،
یکی همغم نمی یابم.
در این جا همگل بسیار بینم هم،
یکی همدل نمی یابم!

(تنهایی، ۱۹۹۴)

چنین تنهایی و هراس از همه و همه شاعر جمال الدین کریم زاده را نیز به تنگ آورده و پیوسته اذیت می کند. چنانکه در غزلی گفته:

به هراس از خود و از کودك گهواره خویشم،
به هراس از پدر و مادر خویشم،
به هراس از همه یاران جگر پاره خویشم،
به هراس از پگه تاجیک آواره خویشم،
به هراس از همه این مردم بی خانه و بیچاره خویشم
(وادی مزار)

جمال الدین کریم زاده توسط دوبیتی هایش که این نوع شعری ریشه عمیق فهلوی دارد و از اختراعات ایرانیان به شمار می آید، به سبک مردمی دشمن قومش را دعای بد می کند و نفرین می خواند. وی این بدخواه را هشدار می دهد که روزی به تیر خویش کشته خواهد شد:

خبیثا، بر سرت خاك دو مُشته!
تو كُشتی قوم ما را پُشته پُشته!

به درگاه خدا دارم نیایش :
 شوی با تیر خود روزی تو کشته !
 کریم زاده نیز مانند استاد لایق و خیلی از شاعران دیگر تیر ملامت را به سوی
 خود روانه می کند که «خودم را من خودم کشتم» :
 نمانده قدرت مُشتم ، خدایا !
 خودم را من خودم کشتم ، خدایا !
 چو من گردانده ام بر اهل خود پُشت ،
 کنون من خانه بر پشتم ، خدایا !

واقعاً هم امکان دارد که تیر ملامت شاعر را باری از لفافه کنایه بیرون بکشیم و
 به معنی مستقیم خود بفهمیم . آگم این است که اکثر شاعران ما در پایان سالهای
 هشتادم که به بن بست رسیدن جامعه ، احساس می گشت ، خیلی هم محافظه کار
 خود را کنار کشیده بودند ؛ حتی در ابتدای سالهای نودم که بوی غلیظ فاجعه مشام را
 می ترکاند ، خیلی از ادیبان بجای راهنمایی به مردم راه گم زده ، به جای مشعل دار
 جامعه شدن ، هنوز کنار می ایستادند و بعضی ها حتی خودستایی هم می نمودند که
 شاعر نباید با سیاست مشغول شود ، کار وی شعر است و بس ...

شاعر در وطن خود است و در خانه خود به سر می برد ، و اما همانند هریک
 انسان سالم دیگر از سرنوشت تلخ هموطن های غریب و آواره خود در تشویش است
 و آرام ندارد . کریم زاده چون هریک انسان سالم و معتدل نغز می داند که بدون
 بازگشت آواره ها کشور نه تنها آسوده و آباد بوده نمی تواند ، بلکه هستی و استقلالش
 نیز زیر سؤال خواهد رفت .

شاعر نظام قاسم که از شاعران خوش استعداد و پاک و پاکیزه گوی تاجیک
 می باشد ، خطا را در کوتاه اندیشی و ناهشیاری افراد همقوم خود می بیند . وی ملتش
 را صید مجروحی می بیند که دوست را از دشمن تشخیص نکرده است و آنچنانکه
 خون خودش صیاد را بر سرش می آرد . به گفته شاعر ، بیداری اگر رخ ندهد ،
 عاقبت کار اصلاح ناپذیر خواهد بود :

راه تو همراه تو نیست،
آخر تو را رهگم کند،
صد پیچ و صد ثابت دهد،
آخر به دامت افکند.
خونت بریزد ره به ره،
چون نقش پایت هرکجا،
دردا که بدخواه تو را،
خون تو باشد رهنما ...

(ای صید مجروح ...، ۱۹۹۳)

بهار سال ۱۹۹۲ م در دوشنبه - پایتخت تاجیکستان - در برابر تظاهرات درازمدت دادخواهان در میدان «شهیدان»، منصبداران نیز در دفاع از جاه و ثروت، گردهمایی دیگر در میدان «آزادی» آراستند. این اقدام آشکارای جنایت کارانه بود برای دو بخش کردن مردم تاجیک، فتنه ای که با اغوای دشمنان بیرونی برانگیخته شد.

روشنفکران تاجیک این حال را مورد تنقید قرار دادند. آنها عاقبت پردهشت این بازی را می دیدند. اما متأسفانه بازیگران خیلی مکار و توانا بودند و پیشگیری کردن نیرنگ میسر نشد.

نظام قاسم با حسرت می گوید:
اگر من می توانستم:
دو میدان را به هم آورده هم‌آواز می کردم!
هم‌آوا، هم آلم، هم‌راز می کردم!
همه میدان کشور را به هم آورده،
یک میدان واحد ساز می کردم!

(اگر من می توانستم ...)

شاعر از این حسرت می خورد که مردم غافل بودند و نمی دانستند که بازیچه شده اند:

اگر من می توانستم ،
 اگر تو می توانستی ،
 اگر ما می توانستیم فهمیدن ،
 که از یک پیش و یک پشتیم ،
 اگر خود را چنین بی خود نمی کشتیم ،
 اگر خود را جدا بنموده از جمع و چنین تنها نمی کردیم ،
 اگر خود را به دست خویشتن رسوا نمی کردیم ،
 مُلک ما بهشت راستین می بود !
 بهین یک گوشه روی زمین می بود !
 همه بدخواه ما افتاده روح و دل حزین می بود ...
 (اگر من می توانستم ...)

موضوع این دو میدان ، دل خیلی از شاعران را خراشیده است ، چنانچه علی محمد مرادی که یکی پیروان باوفای مکتب ادبی استاد بازار می باشد و با سبکی جالب شعر می گوید ، آن هنگام سروده بود :

شب وهم آلوده ،
 چشم وحشت زده اخترها
 و دو میدان چو دو چشم پر خون .

(فاجعه ، ۱۹۹۲)

شاعر ریشه فاجعه را در آرایش میدان دوم دیده بود . مرادی ، این شاعر حسّاس در همان سال ۱۹۹۲ م دولت به میدان « آزادی » سلاح داده و با همین ترفند ، راه را برای خیانت و جنایت آشکار و گسترده بر علیه ملت و کشور هموار کرده بود ، پیامدهای بس ناخوشی را پیش بینی می کند و از جمله می گوید :

چون در این خاک سیاهش گُش نمانده رُستمی ،
 و اندر این مُلک سیه روزان نشان روز نیست .

(سایه های شب ، ۱۹۹۲)

صفر محمد ایوب زاده ندا در داده که نیمی از ملت کشته شد :

چه سرّی بود، ملّت نیم خود را، نیم خود را کشت
از آن ترسم که این اسرار را نگشاده می میرم
(می میرم، ۱۹۹۳)

غزل «می میرم» که در همین ردیف سروده شده است، خیلی دردناک است. این شعر برای ما نمونه نخستین است که شاعر تخلص «محزون» را به کار برده. یکی از نکته های مهمی که محزون در شعر آورده، این است که بلا بر سر قوم ما از بیداری ملّت و بلندی فرهنگ باریده است. چنانکه گفته:

ز ملّت سربلندی ها بلندی بلا بوده ست،
چه دانم، زین بلندی بلا، افتاده می میرم!

هنگامی که این بررسی به پایان می رسید دو کتاب تازه از دوشنبه به دست رسید: یکی کتاب شاعر جوان مهرالدین اسلم با نام «گل راز» (دوشنبه، انتشارات ادیب، ۱۹۹۶، ۷۲ ص) و دیگری کتاب شاعر شناخته طنزگوی تاجیک میرزا فیض علی با عنوان «کیف از سمک تا برسما» (دوشنبه، انتشارات ادیب، ۱۹۹۶، ۱۷۶ ص)

اسلم مانند هریک انسان معتدل جامعه زمان خود از فند و فریبی که حکمران است، ناراحت می باشد، از تلاش منصب و مال به ستوه آمده است. وی در این حال است و خیلی ها گرفتار به غربت شده اند. وی غریب نیست و اما غم غریبان را هم می خورد، چنانچه:

زندگی چیست؟ همه فند و فریب!
همه دیوانه شد از منصب و مال!
خلق بیچاره شد و آواره،
از وطن دور و غریب و بی حال!

(از دل شب)

یکی از بدبختی ها که جامعه بر آن مبتلاست، پرداختن به دزدی و کشتار، توسط دسته های مسلح و خودسر است. اسلم درست می گوید که مردم از دست آنها

به داد آمده اند :

دل مردم به تنگ آمد ز دست قاتلان امروز ،
غضب از دست و پای خلق غم بیزار می ریزد .
(زمین لرزید)

میرزا فیض علی باوری را به قلم داده است : تاجیک سخت جان است و به رغم بدخواهان زنده می ماند :

می تپد دل ، می زند دل ، می کَنم جان ، زنده ام ،
تاجیکم ، جان دادن من نیست آسان ، زنده ام !
(شعار)

یکی از پدیده‌هایی که همیشه در کنار جامعه تاجیکان وجود داشته و مورد گفت‌وگوست ، «زبان» است . به رغم بدخواهان زبان فارسی تاجیکی ، انسان‌های بی شماری در زمان پیشین از این زبان برخوردار شده و به دنیای تمدن راه یافته اند . صف بدخواهان این زبان ، به خصوص در سده بیست میلادی افزود . بدخواهی همین امروز هم ادامه دارد . می توان گفت در شکل شدیدتر . چنانچه نیروهای کوشش به خرج می دهند تا در تاجیکستان زبان‌های روسی و ازبکی را به کرسی حکومت بنشانند . در حفظ زبان مادری فیض علی از جمله گفته است :

تاجیک است و تاجیکستان ، تا زبانش زنده است ،
صاحب این مایه تقدیر می باید شدن !

(مایه تقدیر)

در پایان سلطه شوروی به روشنفکران تاجیک میسر شده بود که حقوق زبان تاجیکی را پیدا کنند و در مقام دولتی بنشانند . این زبان پس از هفتاد سال اسم اصلی خویش یعنی فارسی تاجیکی را صاحب شده بود ، اما در سال ۱۹۹۴ «فارسی» را از نامش برداشتند .

نادانها باز هم در هوای بدخواهان می رقصند و می گویند که «تاجیکی» و «دری» و «فارسی» سه زبان مستقلند و نه یک زبان . در حالی که تاجیکی سره همان فارسی است و فارسی سره همان تاجیکی .

بانو شهریه این تفرقه را اینگونه سروده است :

می کند سه حصّه تقسیم
این زبان پارسی جاودان را

(سروش دل)

کیای فیض علی غزلی پُر درد با عنوان «نامه درد» سروده است. وی واژه خیلی پُر معنی و جالب «دگران» را در ردیف آورده و از این طریق مکرر تأکید می نماید که عامل اصلی درد ملت ما دیگران، یعنی بدخواهان ملتند. به سه بیت از این غزل توجه فرمایید:

گر تو از خواب گران خسته ای، چشم گشا!
تا نیفتی به چه نحس وبای دگران!
خانه بر دوش شده از شر منصب طلبان،
می روی ناله کنان سوی سرای دگران!
جنگ با هم وطنان کندن جان است و خلاص
ای مبادا که بمیری ته پای دگران...

همه شاعران صاحب دل تاجیک بر «حال زار میهن» زار گریسته اند، دریغاً نامه های سوزان سروده اند. میرزا فیض علی نیز همچنین کرده است. پاره ای از مرثیه «زار بگریم» که در سال ۱۹۹۲ م سروده شده است، منظور می گردد:

مانید، به حالم وطنم زار بگریم!
با رنگ خزان و دل افگار بگریم!
یکسان شده بر خاک سیه خانه تاجیک،
بی بام بینم در و دیوار، بگریم!
یک دسته منصب طلب گاج و سیه کار
از خواب گران گشت چو بیدار، بگریم!...

«غربت و آوارگی» از واقعیت تلخ دیگر تاجیکان است. در این موضوع خیلی از شاعران، چه در درون کشور و چه بیرون آن، شعرها سروده اند، به غم غریبان ملت خود شریک شده اند. میرزا فیض علی نیز، هرچند خود خوشبختانه در کوی غریبان نیفتاده، چند شعر در این موضوع گفته است و از جمله در «خاک وطن» آورده:

عذاب گور را تنهای تنها مُرده می داند،
غم و دردِ غربی را وطن گم کرده می داند!

هفته نامه «ادبیات و صنعت» چاپ دوشنبه، سال ۱۹۹۴ (۲۷ ژانویه) در شماره (۸۳۳) ۴ نمونه آثار چندتن از شاعران دل سوخته تاجیکستانی را درج کرده بود. به تفسیر نیاز ندارد، دود دل گویندگان را از همین پاره ها نیز به مشام احساس می توان کرد. لطفاً توجه فرمایید.

بانو نقره:

از بهر تو چو ابر بهاران گریستم،
از بوده و نبوده پشیمان گریستم.

(به یاد شهید ستاری)

ملاباقی:

از قسمت پُر فاجعه من گریانم،
چندان که بیچد به فلک افغانم!
منقرتی نگر، پدرکشی را در درس
من مایه افتخار ملت خوانم!

(گریانم)

بحرالدين جویا:

با امر تصادف بد یا قدرت یزدانی؟
گرگان بیابانی گشتند خیابانی!
از شهر ز خون گلگون گردیده جگر پُر خون،
گردیده کنون شهری دهقان کُهستانی!

(ای وای مسلمانی)

۱. اصطلاحی است، ساخته چنگیز آیتموتوف، نویسنده قرقیز: کسی که بر همه ارزشها و مقدسات، حتی مادر خویش منکر گشته.

همو:

ز قرار من چه پُرسی؟ که قرار من ندارم!

ز دیار من چه پُرسی؟ که دیار من ندارم!

(غم دار من ندارم)

آذرشیشکنی:

تُرنه ها! رخت سفر ببرندید

از دیاری که بلا می ریزد!

جای باران خدا هر ساعت

خون مردان خدا می ریزد!

(تُرنه ها)

شاعر سیم الدین آی محمد که مانند خیلی از اهل علم و ادب در آوارگی به سر می برد، از نام «من» شاعر که به اصطلاح «قهرمان لیریکی» می گویند، خود را گنهکار می شمارد. در نظر او در فاجعه ای که بر سر جامعه ما آمده، همه و هریکی از اهل جامعه مقصّرند. به این معنی، وی سبک استاد بازار صابر را که چنانچه در شعرهای «من خودم را کشته- کشته»، «اشکم مرا گلوله می زند»، «پیرمرد»، «پس از ما»، و ... به کار برده است، و خود را یک فرد مسؤول در تاریخ و سرنوشت مردم خویش می داند و بدین وسیله در هریکی از همزمانان خویش احساس وظیفه و مسؤولیت را بیدار کردن می خواهد، وی کاملاً درست می گوید:

از بدخشان و خجند و ختلان و قلغیریم،

بر علیه خویش دشمن های خود را لشکریم!

بهر خود ویرانه و گنج از برای دیگریم،

لاف ها از تارج داری می زنیم و بی سریم!

ما کلاه خویش را یکجایه با سر داده ایم!

(ما به دست خویشتن از دست کشور داده ایم، ۱۹۹۴)

آواره دیگر دلشاد دولت زاده، با ذکر باخت سمرقند و بخارا که نیز بدون شبهه از نادانی خودی‌ها و دسیسه‌ی بیگانگان رُخ داده بود، هشدار می‌دهد که در این حال آنچه باقی مانده، نیز خواهیم باخت. وی، از جمله گفته است:

آخر، تو سپاری به عدو دولت خود را!
چونان که سپاریدی سمرقند و بخارا (...)
بر مُرده تاجیک دگر گور و کفن نیست،
از دانش و فرهنگ دگر حرف و سخن نیست!

(خونشار به مانند هلالی، ۱۹۹۳)

دولت زاده در پایان همین مثنوی از شهید پیرم ستاری^۱ یاد می‌کند و به خاطر می‌آورد که در زمانش شاعر هلالی را نیز دشمنان قوم و فرهنگ ما کشته بودند:

ستاری شاعر به جگر تیر اجل خورد،
خونشار به مانند هلالی به الم مُرد.

به اشاره آواره دیگر، کیای خاک راه^۲ دشمن به خاطر «خروار زر» آتش این فاجعه را در داد و خون جگر ما را خورد. واقعاً هم در دوام جنگ داخلی صدها هزار دستگاه ماشین و تراکتور و تجهیزات کارخانه‌های صنعتی، مال و اموال مردم را به تاراج بیرون از کشور بُردند. خاک راه می‌گوید:

مُفت از کف ما بُردند خروار زر ما را،
از سینه ما خوردند خون جگر ما را!
می‌کوبد و می‌کوبد بیگانه در ما را،
یارب، بشنو آخر تو آه سر ما را!

(وطن‌فروشان، ۱۹۹۳)

رجب بیک سعید زاده، نویسنده و مهاجر که هنوز از اسرار شعر چندان آگاهی ندارد، مشاهده دل‌خراش خود را از جمله چنین افشاء کرده است:

ز سوگ رفتگان، جانان، فغانِ مادران بشنو!

۱. ن. ک: مجله «شعر»، شماره ۱۰، ص ۷۱-۷۰.

۲. وی در اصل دکتر بوری کریم است.

برای مردم تاجیک جهان غم خانه می بینم!
 آسیبی که فاجعه کنونی به علم و ادب، و فرهنگ و معارف امروز و فردای
 تاجیکان رساند، حساب ندارد. یکی از آنها این است که رستم و هاب نیا، تنی از
 امیدبخش ترین شاعران معاصر تاجیک، لب از گفتار فروبست. اندکی مانده بود که
 خود را نیز ببازد، به تمام. خوشبختانه، به کوشش چندی از نیکان و لطف
 پروردگاری به کنار نجات رسید و اکنون با آب کردن گوهر سخن حضرت میرزابیدل
 مشغول می باشد و ان شاء الله از حاصل کارش برخوردار خواهیم خورد.

همدرس دانشگاهی رستم، کیای محمدعلی سیاوش^۱ که اکنون همراه وی در
 قرقیزستان آواره می باشد، گاه گاهی دست به کاغذ و قلم می یازد. شنیدم که وی
 دفتر شعرش را آماده چاپ هم کرده است و امید اینکه چاپ و منتشر گردد. و اما از
 آثار تازه اش، متأسفانه، چیزی دسترس نشد.

از شعرهای پیشین سیاوش که در دسترس قرار دارد، یکی «پیک مرگ آشنایی»
 نام دارد. این شعر به غریب شاه نام هنرمند کوچک نابینا بخشیده شده است که از
 زادگاهش، و خشان زمین، در همان سال ۱۹۹۲ فرار کرده است و در خیابان های
 دوشنبه هنرنمایی می کند و فریاد دلش را به مردم می رساند. جالب این است که
 شاعر این نابینا را بینا می بیند و مردمان غافل و بی پروای شهرش را گنگ و کر و
 نابینا، چنانچه:

آدمان کورند در این شهر،

تنها دست تو بیناست!

بی سلام و بی کلامی ازدحام از راهرو جاری ست،

آدمان گنگ اند در این شهر!

تنها دست تو گویاست!

(پیک مرگ آشنایی، ۱۹۹۲)

۱. نگارنده خوشبخت است که شرف تدریس بر اینان را در دانشگاه دولتی تاجیکستان داشته
 است.

بانوی شاعر فرزانه^۱ که همیشه در خجندش، خجند گرامی همه ما، همان خجند باستانی که شیخ کمال از آن ناچار فرار کرد و اما مهرش را تا پایان عمر در مغز سینه نگاه می داشت، می زیست. و اکنون هم آنجا به سر می برد. وی خیلی اشعار از فاجعه ملت و کشور سروده است. سخن فرزانه سزاوار نام اوست: در محتوا، حیاتی و پُر تأثیر بودن، در شکل دل چسب.

جهت نمودار تنها یک شعر بانو فرزانه اشاره می شود که «بهار سیاه» نام داشته و در سوگ بهار نخستین (از دوران جنگ داخلی) سروده شده است. تأثرات فرزانه از آن بهار سیاه، از جمله چنین است:

این بهار
مردم آفتاب را ندیدند.
آنچه دیدند، آفتاب نبود،
بلکه گیاه خون سیاوشان بود سر گور آفتاب شهید.
(بهار سیاه، ۱۹۹۳)

بانو فرزانه نیز مانند ادیبان و دانشمندان دیگر روشنفکر، راه نجات را تنها در توبه فوری و همگانی دیده است، چنانکه در مقطع «بهار سیاه» می گوید:

میهن من می میرد!
من از گلوی میهن میرانده ام فریاد می زنم:
«هنوز توبه کنید، ای مردم!
هنوز توبه کنید!»

تاجیکان می گویند که «گشنه به شیر درافتد». در واقع، آدم گرسنه چه کارهایی می کند ... و گدایی یکی از همین کارهاست. ولی در وضع تاجیکستان این هم نتیجه ای ندارد، طوری که فرزانه خجندی می گوید:

من از میانه بازار می روم،
به کف باز گدایان، صدف برف می فتد.

(مهربانی چه بود؟ ۱۹۹۶)

تأمین نشدن مردم از برق و گاز، آب و مواد سوخت و ... از جمله واقعیت روزگار تاجیکان می باشد که این چند زمستان داشتند. فرزانه در همان شعر گفته است:

شمع از شعر نیاکان به زندگانی ما کوچید،
کاش در شعر نیاکان می ماند!

در تاجیکستان ما، پس از فروپاشی امپراتوری کمونیستی اتحاد شوروی که مصادف آمد با جنگ داخلی، به گفته شاعر رحمت نذری^۱ میان نیک و بد، حلال و حرام، صواب و وبال هیچ تفاوت نمانده، چنانکه در یک دوبیتی می گوید:

چه روزی و چه ماهی و چه سالی!
نمانده فرق نیک و بد، چه حالی؟
حرامی بی تفاوت از حلالی،
ثوابی بی تفاوت از وبالی!

رحمت نذری اوضاع درون کشور را به میدان سگ جنگ مانند می کند. یعنی سگها از برای استخوان به جان همدیگر افتاده اند:

... سگسارها در تنگ سالی
برای استخوان سگ جنگ دارند

حکمت رحمت هیچ پاسخ نمی یابد که چرا ما خودمان با سلاح دشمن خودمان را می کشیم؟

من نمی دانم، چرا ما خویشان را می کشیم؟
با سلاح غیر فرزند وطن را می کشیم؟

(من نمی دانم ...، ۱۹۹۳)

شاعر شناخته تاجیک آقای گل نظر^۱ هیچ راهی در کشور نمی یابد و اما
 راهزن بسیار می بیند. محیط زیست چنان است که چشمان شاعر از گریه و
 درد، آلودگی نیم پخته را می ماند. وی استعاره ای دل ریش کننده و اما واقعی به کار
 برده است!

دست درخت های وحشی برهنه
 پیراهن مرا می کند ز تن.
 آلودگی نیم پخته چشم مرا
 منقار می زند کرکس گرسنه شب.
 از لابلای جنگل افسانه مخوف می گذرم،
 در این دیار راه نیست،
 اما
 راهزن هست!

(راهزن هست، ۱۹۹۴)

پایتخت، چون آینه تمام نما هستی واقعی کشور را دقیق و روشن منعکس
 می نماید. و ما هم عکس آشفته و پریشان دوشنبه شهر را که چشم و چراغ همه
 تاجیکان بود، در آثار خیلی از شاعران تاجیک می بینیم.
 استاد لایق شیرعلی^۲ اوضاع پایتخت تاجیکان را که در سالهای ۹۴-۱۹۹۳ م
 داشت برای تاریخ چنین ثبت کرده است:

صدای تیر اگر ناید شبی، حتی زبرج تیر،
 به هریک تیر خورده هدیه تقدیر می آید (...)
 ز تاجیکی به تاجیکی نمی آید پیام مهر،
 فقط توهین، فقط نفرین، فقط تحقیر می آید!
 (می آید، ژانویه ۱۹۹۴)

۱. ن. ک: مجله «شعر»، شماره ۱۲، ص ۶۹-۶۸.

۲. ن. ک: مجله «شعر»، شماره ۲۰، ص ۷۱-۷۰.

بانو شهریه این واقعیت را به قلم می‌دهد که مردمش خودکشی می‌کند. وی روی به خداوند می‌آرد که طرفهای درگیری را به صلح بخواند، «وگرنه وی به دو عالم بدنام» خواهد ماند:

با یک قدم ناجا شد غم کده این ملکم (...)
بر صلح بخوان، یارب، این مردم خودکُش را!
ورنه به دو عالم من زین خودکشی بدنامم!
(نیایش)

شاعر امروز در خانه تاجیک نه روشنایی عقلی، بلکه تاریکی شیطانی را می‌بیند، چونکه مغزها یا کشته شدند، یا زندانی هستند و یا فراری، چنانچه:

در رواق هر درس امروز
فائسِ ابلّیس فروزان است

(سروش دل)

شاعر کمال نصرالله که برای فرهنگ و معارف تاجیکان بیشتر با «چشمه»^۱ خود خدمت گزارده و می‌گزارد، در فاصله مورد نظر یک دسته شعرهای دردآلود سروده و مقداری را به چاپ هم رسانده است. مهم ترین دردهای تاجیکستان، چنانچه محلگرایی، کوششهای دگرباره قسمت کردن کشور، به تاراج رفتن مال و اموال مردم، کشتار و سوختارها، رنجهای آوارگان، و ... کمال را به درد آورده‌اند.

سعی و کوششهای قسمت کردن تاجیکستان را کمال نصرالله با تمام هستی خود محکوم می‌نماید. وی این عمل شوم را با زوال مطلق ملت برابر می‌داند. چنانکه در شعر «تاجیکستان را قسمت مکن!» گفته است:

تاجیکستان را دگر قسمت مکن،
بین درواز و خجند!

۱. مجله ای است برای کودکان که به خطهای سریلی تاجیکی و فارسی در دو شنبه چاپ و منتشر می‌شود.

بین ختلان و زرافشان و بدخشان
می شود قسمت مگر یک آبرو؟
می شود قسمت مگر یک چشم؟
یک وجدان؟

(تاجیکستان را مکن قسمت!)

واقعاً هم یک ملت و یک کشور مصداق یک آبرو و یک چشم و یک وجدان
واحد می باشد و بخش نشونده. شاعر در ادامه تاجیکستان را یک زبان و یک دل و
یک جان می شمارد که نیز قسمت ناپذیرند:

تاجیکستان را دگر قسمت مکن

یک زبان، یک قلب، یک جان را دگر قسمت مکن!

همین موضوع دل شاعران دیگر را نیز به درد آورده است. چنانچه شاعر
خوش استعداد دیگر سلیم ختلانی کوششهای قسمت کردن تاجیکستان را در رابطه با
عامل آن یعنی محلگرایی، بدین سان محکوم نموده است:

می زنم آوا به فریاد جنون:

«خاک ما را، ای خدا، قسمت مکن!»

می زنم این لاف من در انجمن

لیک قسمت می کنم خود این وطن

عالمی از خود به خودسازی رسید،

از محل ما را محل بازی رسید.

من دگری خانه ام، بی خانه ام!

بلکه چغزی بر سر ویرانه ام!

(حسرت ملت)

در تاجیکستان گوناگونی زبان و دل، و گفتار و کردار یک امر واقعی بود، مانده
به میراث از سنتهای ایدئولوژی زمان سابق شوروی. خیلی ها در سخن محلگرایی را
با غضب محکوم می نمایند و اما در عمل برای بخش کردن کشور پیوسته اقدام
می گذارند، بعضی ها لاف از میهن پرستی می زنند، ولی در اصل توسط بیگانگان

لشکر سوی میهن می کشند.

سلیم ختلانی به حیث یک شاعر روشنفکر تاجیک، درد سرطانی‌زای محل‌گرایی را از طریق شعار محکوم نکرده، بلکه بعضی عاقبت‌های جان‌خراش و جانستان‌آترا در نمایش می‌گذارد. توجه فرمایید:

ذوق را شویم به آب دیده‌ام،
کینه جوید همدم صد رویه‌ام (...)
من سخن در ساز ملت می‌برم،
او «محل» می‌گوید و «ده» و «سرم» (...)
تاجیکستان تاج و تاجیک بی‌خبر،
تاجیکستان جمع و تاجیک دربه‌در (...)
غربت اما تاجیکان را شد مکان (...)
تاجیک من در وطن شد بی‌وطن (...)
عمر پایان رفت، جانم شد غمین ...
صیدگیری ... مرگ آمد بر کمین ...
صاحب فضل و ادب در کوچه زار (...)

(حسرت آدینه‌هاشم)

برای یک فرد ناآگاه این سخن، یعنی در وطن بودن و بی‌وطن بودن، چیزی بی‌معنی می‌نماید. و اما در تاجیکستان کنونی، متأسفانه، معنی دارد؛ معنی بی‌خیلی تلخ.

به فغان حاجی مراد گوش فرا دهید:
مرغ چمنم، چمن ندارم، چه کنم؟
در خاک خودم وطن ندارم، چه کنم؟
دارایی من به سان خاشاک بسوخت،
بر مرده خود کفن ندارم، چه کنم؟

متأسفانه میان صدای سالم و درست و شنیدنی گاهی صدای ناجور و ناراحت‌کننده نیز به گوش می‌رسد، چنانکه یکی گفته است:

من بوسه جز به سنگ امیر جان^۱ نمی زنم
من سجده جز به مردم ختلان نمی کنم

آرامگاه «امیر جان» به نسبت مقدسات دیگر تاجیکان یک جزیی می باشد، و مردم ختلان زمین نیز به نسبت ساکنان مناطق دیگر خاك تاجیک نشین یک جزء است. اگر جزء نمونه کل تلقی شود، پسندیده است، ولی اگر مخالف گذاشته شوند، ناپسندیده. و اما در واقع امکان دارد که شاعر خیر اندیش باشد ولیکن به اتفاق یک کوتاه اندیشی پهلوهایی دیگر سخن را درست نیندیشیده. به حکمت، داروساز نمی تواند با نظر داشت تنها یک خاصیت در مانبخشی دارو و با صرف نظر خاصیت های دیگر در دزای آن، برای استعمال توصیه کند.

کمال نصرالله، مانند مؤمن قناعت، بازار صابر، لایق شیرعلی، عبیدرجب و شاعران دیگر زبان را گرانیهاترین و بُرنده ترین الماس تاجیکان می شمارد که از کهن زمان در بساط دارند. از مال و ثروت دنیا تاجیکان را تنها همین زبان نصیب گشته که چون گوهر آبدار در صدف دهان نگاه می دارند. شاعر در ضمن به این واقعیت هم اشاره می نماید که تاجیکان هرگز به کشور بیگانه نناخته اند، به سر بیگانگان تیغ نکشیده اند. چنانکه می گوید:

جز زبان، تاجیک به دستش خنجر و تیغی نداشت،
او سخن را در دل مردم مثال دانه کشت.

(ترانه زبان تاجیکی)

وی در ادامه همین شعر خوش اقبالی خویش و کمال ایمان را در هستی و سلامت زبان مادری می داند، آترا تاج و تخت، و حصار وجدان می شمارد. توجه فرمایید:

سرحد اقبال نیکم، سر خط ایمان من،
تخت و تاج و دولت، من قلعه وجدان من.

از جمله سنگین ترین نتایج فاجعه فعلی تاجیکستان به تاراج رفتن بود و نابود آن

۱. آرامگاه میر سیدعلی همدانی (واقع در مرکز شهر کولاب) در نظر است. مردم از کمال محبت چنین می نامندش.

است. از تاجیکستان خبرهایی می‌رسند که کان طلا به سودا رفت، کارخانه آلومینیوم به یغما رفت، نیروگاه برق به کرایه رفت ... برای امروز چیزی نمانده، چه جای فردا؟!

شاعر که شاهد این تاراجگری هاست، فغان می‌کشد و دود می‌کند:

از وطن یاد، فقط یاد به من ماند!
 شد دل پاک و سفیدم کفن من، کفن من!
 میهمانی که درآمد، نبر آمد^۱ به برون هیچ
 چون نفس ماند و بماند از زدن این دل به تن من!
 گشت بیگانه برادر، به که گویم غم خود را؟
 نسب از یاد ببرد، آمد و شد گورکن من!
 (وطن تاجیک)

آن زمان در تاجیکستان زبان گفتگو تنها زبان کمان بود. پرسش تنها از کمان بود و پاسخش تنها جان. استاد لایق که در دوشنبه می‌زیست و اکنون هم آنجا بسر می‌برد، احساس خود را از مشاهده واقعت چنین به قلم داده:

زبان دولتی ایدون زبان مادر نیست،
 زبان زبان کمان و بیان بیان کمان!

(کمان، اکتابر ۱۹۹۳)

از آتش نیش این زبان، یعنی زبان کمان، جان دهها هزار بیچهٔ مام تاجیکستان که میانشان چهره‌های رخشان و همه‌شناس مانند، ادیبان، پیرم ستاری، خوشبخت حیدر شاه، قل محمد عبدالحسینف، سیدمراد یاریان، نفس بیک رحمانی، مراد الله شیرعلی زاده، محی الدین عالم پور، موسای مولوی، استادان: محمد عاصمی، یوسف خان اسحاقی، منهاج غلامف، مایانشاه نظرشایف، شمس الدین صابر، عین الدین صادقی، جمشید عاصمی، اهل هنر: کرامت الله قربان، موسای عیسا، مفتی شریف زاده و ... هستند، سوخت و خاکستر شد.

۱. درون آمد.

۲. برون آمد.

این هم گفتنی است که در همین چند سال اخیر دهها تن از اهل علم و ادب و فرهنگ، چنانچه برهان غنی، آدینه هاشم، رحیم دادخدایف، قطبی کرام، موجوده حکیم، امان بیک شاهزاده، سلطان شاهزاده، سرمد، نصرالله اسدالله یف، مکرّمه کمال، شمسی صابر و ... از اجل زودرس فوت کردند.

و اما از صاحب کمانان تاکنون چهره‌ی یکی هم شناخته نشده است تا از وی پرسند که تو چکار می‌کنی؟

از بزرگان تاجیک بخشی کشته شدند و بخشی آواره، و آنهایی هم که در میهند، در جستجوی نان جان می‌کنند. طوری که استاد لایق گواهی داده:
به خشک نانی، به خشک جانی دوند هر سو، چه زندگانی؟
یکی بزرگی در این جهانها، یکی سترگی در آن جهانها!

(خدایگانا، خدایگانا ...، اکتبر ۱۹۹۴)

اینکه گفته می‌شود، برای خشک نانی بزرگی جان می‌کند، مبالغه ندارد. چنانچه سال ۱۹۹۳ در شهر قورغان تپه، مرکز ولایت ختلان، شاعر پیرم ستاری را در صف نان با تیرباران کشتند. دشمنان ملت و فرهنگ کشتند.
فاجعه تاجیکستان علت‌ها فراوان دارد. چه درونی، چه بیرونی، و اما علت اصلی را استاد لایق در رفتار و گفتار اهل خود تاجیکستان می‌بیند که بی‌بحث است، یعنی که در هریک تنی از اهل تاجیکستان. چنانکه می‌گوید:

بس که فرهنگ نداریم، امان از من و تو!

ناموس و ننگ نداریم، امان از من و تو!

(من و تو)

شوروی برای نابودی فرهنگ‌های ملی پیوسته زور می‌زد. باید گفت که وی حق هم شده بود. اما ما فرهنگ می‌داشتیم، در مقابل سیل بلا ایستاده توانستیم. استاد رودکی بیهوده نگفته بود:

اندر بلای سخت پدید آید:

فَر و بزرگ مردی و سالاری.

ما که فَر و بزرگ مردی و سالاری، با یک سخن «فرهنگ» را باخته‌ایم، با اندکی اغوای دشمن فریفته شدیم و به جان همدیگر تاختیم.

درست است که آدم بی گناه نمی شود. و چنین آدم در تاجیکستان هم نبود و نیست. و اما عاملان فعال فاجعه تاجیکستان آنهایی بودند که خبری از فرهنگ و نام و ننگ نداشتند، از هویت های ملت و میهن بی بهره بودند. لایق در ادامه شعر «من و تو» می گوید، درست ترش می سوزد:

(...) من و تو؟ آه ز دست شر و شور من و تو!

آه از دست دل و دیده کور من و تو!

آه از کوتاهی عقل و شعور من و تو!

هر دو کُندیم به هم پنجگی گور من و تو!

هر دو بدخواه خودستیم، امان از من و تو!

که چنین خار شدستیم، امان از من و تو!

صد در صد حق با شاعر می باشد که ما خودمان با همدستی همدیگر گور خود را کافتیم. روشن است که جنگ داخلی هیچ گاه پیروز نداشته است و ندارد و نخواهد داشت. جنگ داخلی که از چشمه جهل آب می خورد، پایان هم ندارد. تادمی که عقل یار نشود، ادامه خواهد داشت. تا نابودی مطلق کشور ادامه خواهد داشت. شانس زنده ماندن قوم و بقای کشور تنها آن است که طرفها بر اشتباه خود هر چه زودتر متوجه شوند و بر گناه خود اقرار نمایند و توبه کنند و بر همدیگر ببخشند.

بانو گل رخسار صفی نیا^۱ سالهای پیش به دردهای داخلی جامعه چندان متوجه نبود و اما برابر نزدیک شدن فروپاشی امپراتوری شوروی بیشتر فعال شد و در اعتصاب غذای عمومی (پاییز ۱۳۷۰) شرکت داشت. بانو اشعار دردآلود خود را گردآورد و با نام «زادروز درد» سال ۱۹۹۴ م. در مسکو و سال ۱۳۷۴ خورشیدی در تهران به چاپ رساند. این دفتر حدود صد و بیست شعر و منظومه «ژکان» را (سروده در ۱۹۹۰ م) دربر گرفته است.

بانو که دل نرم دارد، از مصیبت قومش می گیرد؛ از کشته شدن آدما بی گناه می گیرد؛ از خواری و زاری زنده ها می گیرد؛ از بیماری کشور؛ از نبودن رهبر ...

۱. ن. ک: مجله «شعر»، شماره ۵، ص ۷۷-۷۶؛ شماره ۱۱، ص ۵۳-۴۸؛ «کیهان فرهنگی»، شماره ۱۰۳، ص ۱۱-۶.

می‌گرید. گوش فرا بدهید:

خاک از مرده من سیر نشد،
مرگ از زندگی ام بیزار است.
باز بیگانه و
دیوانه و
دیو

تشنه خونِ گلِ رخسار است!
سر من

چون سخنم بی صاحب،
دل من

چون وطنم
بیمارست ...

(دل من چون وطنم بیمار است ... ، ۱۹۹۳)

اینکه سر شاعر و سخن‌وی امروز بی صاحب مانده‌اند، هیچ شک و مبالغه ندارد. بلکه حقیقتی است بس تلخ و اما باورنکردنی. خود قضاوت کنید: این زمان که همین گفتار پیریشان روی کاغذ می‌آید، یعنی در تابستان سال ۱۹۹۶م (۱۳۷۵ خورشیدی) چهار تن از پنج ادیب تواناترین تاجیک خوار و زارند و در آوارگی بسر می‌برند، چنانچه: استاد ساتم خان الغ زاده و بانو گل رخسار در روسیه، استاد بازار صابر در آمریکا، استاد مؤمن قناعت در ایران.^۱

در فاجعه تاجیکستان آلمان عادی زیاد کشته شدند. و اما اهل علم و هنر، پزشکان و آموزگاران هم کم نبودند. واقعاً این فتنه جنگ وطن‌داری و وطن‌فروشی، جنگ فضل و جهل، جنگ هستی و نیستی بود. عجب این است که در جنگ‌های داخلی همیشه میهن‌خواهان و عموماً اهل علم و فرهنگ و بخصوص روشنفکران مظلوم قرار می‌گیرند و تلف می‌شوند.

۱. همین تیرماه سال ۱۳۷۵ خورشیدی در نظر است، وگرنه استاد قناعت در قرقیزستان و قزاقستان، بانو گل رخسار در قرقیزستان و ایران، استاد بازار در ایران و روسیه ... مدتها زیسته‌اند.

بانو گل رخسار در شعر «به قاتلان شاعر» که تخمیناً در شهادت پیرم ستار سروده شده است، درباره کشندگان فرهنگ و فرهنگیان می فرماید که هفت پُشت آنان سیاه روی خواهند ماند، چنانچه:

شاعری را می توان کُشتن
به تیغ و دشنه و تحقیر،
اما

هم چنان طفل یتیم،
بر علیه مرگ مادر،
زندگی از سر بگیرد.
مرگ شاعر،

با زبان جاودان شعر،
هفت پُشت قاتلان را
می کند نفرین!

هفت پُشت شاهدان را
می کند محکوم ...

افاده سوختن و یا بدنام شدن هفت پُشت میان تاجیکان بدترین نفرین بشمار می آید.

آوارگان از ازل طایفه ای پریشانند. و این درد پریشانی همیشه با آنها همراه است و پیوسته اذیت می کند. جز پریشانی در سرنوشت گریزه ها درد فراموشی نیز هست - فراموش شده از یاد یار و دیار. درباره این درد بی دوا که هویت انسانی آواره هرگز کامل نخواهد بود (حدآقل وی این احساس را دارد)، حرفی نمی زنیم.

بانو گل رخسار که عمری در تاجیکستان گل سرسبد و بالانشین در همه گونه مراسم و معرکه ها بود، و اکنون آواره می باشد و مزه این درد را خیلی نغز چشیده است، از جمله می گوید:

آن قدر در شیوه لالی تپیدم،
آن قدر در بال بی حالی شکستم،

که صدای بی صدای پاره هایم را
 بشنوم
 از قه قه شیطان .
 آن قدر بر باد رفتم ،
 که نیارد هیچ بادی ،
 هیچ دادی ،
 هیچ یادی ،
 هیچ فریادی
 آه اندوه نهانم را
 بر مزار خالی من ،
 بر کوهستان ...

(آنچنان از خود گسستم، ۱۹۹۴)

همین معنی بسیار سخت را ستاره تابان شعر فارسی تاجیکی استاد بازار هم
 به زبان آورده است:
 بگذار برگردم ،
 ولیکن یک جسد در روی دست یک جریده :
 با چشم های بسته ،
 با رنگ پریده ،
 با دست های بر سر دل آرمیده ...

(گورهای بی گوربان، ۷ مارس ۱۹۹۵)

به گفته بانو گل رخسار این زمان در تاجیکستان شکم پرور مانده و میهن پرور
 نمانده . واقعاً هم شکم پرور و میهن پرور آب و آتشند-یکمی دست بالا باشد ، از
 دومی نشان نمی ماند . شاعر گفته است ؛ در خطاب با میهن :
 ز پا افتاده و بی متکایی ،
 جوانمرد و وفادارت کجا شد؟ (...)
 شکم پرور و وطن پرور نگردد ،

وطن دار سزاوارت کجا شد؟

(مناجات نجات، ۱۹۹۴)

بانو گل رخسار چون دانایان دیگر، جهل و نادانی را از عوامل فاجعه دانسته و سخت محکوم کرده است. و چطور محکوم نکند که خود به دست نادانها گرفتار آمده و آزارها دیده و آواره گشته و اکنون در بدر است؟
آن تاجیکستانی که بانو تاج سرش بود، گم کرده است. وی اکنون «می تپد در جنگ جهل احمری». شاعر خود پیروزی جهل را که نشانگر مرگ هنر و میهن بود، دیده و از تجربه اش گذشته و در سال ۱۹۹۳ گفته بود:

مرگ جایزه اهل هنر است،
نوبت بی هنران آمده است!
اول جهل جهان پیدا نیست،
آخر فضل جهان آمده است!

(آخر فضل جهان ...)

بارها گفته شده، و می سزد تکرار هم کرد که یکی از عوامل اصلی فاجعه «ملت کهنه غم نو آلم» تاجیکستان رهبران بوده اند. محض رهبران در وقتش امکان ندادند که مردم خود را بشناسند و سپر دفاع داشته باشند. و اگر مردم خود را می شناختند، در این تنهایی و رویارویی با بلا همدیگر را دفاع می کردند، نه از فریب بیگانگان به جان همدیگر می تاختند. بوی فاجعه کنونی را بانو هنوز در سال ۱۹۹۰، پس از آنکه رهبران و منصبداران تاجیکستان با مقصد در پارلمان جا کردن آدمیان خودشان صحنه «بهمن ماه خونین» را آراستند، شنیده بود. همان «بهمن ماه خونین» که مقدمه این فاجعه شد. شاعر آن زمان گفته بود:

تیغی که ما را می گشود،
در جیب دادرهای^۱ ماست
ما را به دست ما زدن
آیین سرورهای ماست ...

(ترانه تکرار)

«من» در هر تنی دو بخش دارد، دو بخش نابرابر: بخشی در خدمت خود کس است و آن پوسته تقاضای خواب یا خوراک، یا پوشاک، یا راحت و یا ... می‌کند، یعنی که بنده نفس زنده می‌باشد؛ بخشی دیگر صاحب خود را به نزدیکان و دیگران، جامعه و کل هستی پایبند نگاه می‌دارد. در خیلی از آدمان بخش نخست دست بالا می‌باشد و سرپای «من» را اکثر وی اداره می‌کند. آدمانی که در آنها جای اساسی را این بخش نخست اشغال نموده است، معمولاً «بدنفس» و «بنده نفس» نامیده می‌شوند. و رشد همین طایفه آفت هرگونه جامعه می‌باشد و اگر در وقتش پیشگیری نشود، به سر جامعه آب هم می‌ریزد. (اجل دکتاتوری‌یی چون شوروی نیز قبل از همه نفس بود)

بانو گل رخسار نیز یک علت اصولی به وقوع پیوستن (و ادامه یافتن) فاجعه جامعه ما را در همین دیده و در شعر «عطار» (۱۹۹۴) با استفاده از سخن و طرز شیخ می‌گوید: «ما هنوز اندر خم نفس خودیم!»

با وجود این همه درد و رنج و غم و اندوه، بانو گل رخسار به پایان این روز سخت و سیاه امید دارد و اظهار می‌نماید که: «وطن! ... تو را آباد خواهیم کرد!»:

وطن!

از سنگ‌های بر سرت بشکسته

فرزندهای ناسزاوارت

تو را آباد خواهیم کرد!

تو را آباد خواهیم کرد!

(سوگند وطن‌دار)

لازم به افزودن است، برهم زدن آسیبهای آن بلا که بر سر ملت آمد، و آباد کردن خانه عمومی و یگانه همه تاجیکان، یعنی تاجیکستان، کار همه فرزندان آن است، چه شاعر و آموزگار، چه دهقان و بازرگان. از این همکاری همگانی نباید نفری در کنار باشد.

استاد مومن قناعت^۱ که در سالهای هفتادم و هشتادم سده بیست میلادی از مسائل دردناک و پیچیده جامعه تاجیکان محافظه کارانه یک اندازه فاصله گرفته بود، جنگ داخلی او را نیز تکان داد و وی به گرداب مبارزه کشیده شد. استاد قناعت در اطراف این بحران یک دسته شعر تألیف نمود که چندی از آنها در کتاب چاپ تهران هم جا گرفت.

و اما کار بزرگ مؤمن قناعت، بدون شک، «حماسه داد» می باشد که در سال ۱۹۹۵ م ایجاد شد.

داستان منظوم «حماسه داد» که در شکل مثنوی سروده شده و ۳۶۲ بیت دارد، فاجعه کنونی تاجیکستان را دربر گرفته است. این داستان مانند آثار پیشین شاعر، چنانچه «سروش استالین گراد» که حدود بیست سال مقدم خلق شده و به مؤلف شهرت بلند و جایزه دولتی آورده بود، لیریکی (غنایی) است و سوز ندارد. و اما از مهم ترین فضیلت های حماسه نیز برخوردار می باشد، چنانچه آن بخش ها دارد که تعدادشان هفت است و هریکی «درد» نامیده شده است. و نیز، محتوا در گرد اشخاصی بنام های گوهر، محراب، سهراب (ایجابی، مثبت)، رستم (سلبی)، منفی)، و ... تنیده شده است.

«حماسه داد» آغاز و انجام نیز دارد. در دیباچه سخن از استقلال می رود و آسان از دست رفتن آن، چنانچه:

این عطای آسمانی سربه پایان رفت رفت،
همچو انعام خدایی بر گدایان رفت رفت!

درد نخست، بیان تظاهرات دادخواهانه پنجاه روزه مردم را (در میدان شهیدان شهر دوشنبه) دربر گرفته است. شاعر این جا هدف اصلی تظاهرکنندگان را باز می کند و در ضمن می گوید:

۱. ن. ک: مجله «شعر»، شماره ۱۱، ص ۷۱-۷۰؛ «جمهوری اسلامی»، شماره ۴۳۹۴، ۱۳۷۳، ۱۲ مرداد، ص ۱۰، شماره ۴۳۹۹، ۱۳۷۳، ۱۹ مرداد، ص ۱۱؛ «کیهان فرهنگی»، سال ۱۱، شماره ۱۱۷، ۱۳۷۳، ص ۷۹-۷۸؛ «اطلاعات»، شماره ۲۰۸۳۶، ۲۳ مرداد ۱۳۷۵، ص ۱۱؛ «گزارش»، تیر، ۱۳۷۵، شماره ۶۵، ص ۱۷-۱۴؛ پیشگفتار دکتر علی اصغر شعر دوست و پیشگفتار رحیم قبادیانی، ص «الف»- «ث»، ۴۲۴-۴۰۷؛ رحیم قبادیانی. زبان و ادب فارسی در فرا رود، تهران ۱۳۷۶، ص ۱۴۹-۱۴۷، ۱۶۶-۱۶۳، ۱۷۷-۱۶۹.

دادخواهان با امیدی پیش داور آمده،
 با صفای دل و انصاف برادر آمده،
 تظاهر کنندگان که تعدادشان به بیش از صد هزار رسیده بود، هیچ نیت بدی و
 دعوایی نداشتند، تنها پاسخی از بیدادهای پارلمان می خواستند:
 یک جوابی گوی ما را، یاب یک دنیا ثواب!
 و اما:

پاسخ شاه ولایت بود مانند سراب (...)
 خلق آمد پیش و واویلا نیامد پیشوا!
 از همه بگذشته و از خود برآمد پیشوا!
 اگر این «پیشوا» یعنی سرور تاجیکستان، که مردم پشت در دفترش شبانه روز
 انتظارش بودند، برای چند دقیقه حاضر می شد ... اما:
 در ته تهخانه شد ایجاد میدان دگر.
 و:

دام تزویری برای خلق ختلان ساختند،
 قوم را آورده در دام بلا انداختند!
 تاریخ نگاران و جامعه شناسان به ثبوت خواهند رساند و اما اکنون هم پوشیده
 نیست که اشتباه کلیدی فاجعه کشور ما با دست رهبر صادر گشته و حق با استاد
 قناعت است که می گوید:

صدر راه دیگری دید و سلاح دیگری،
 در طریق وحدت ما کند چاه دیگری.
 داد بر «میدان آزادی» سلاح این کینه توز،
 پس «شهیدان» هم سلاح برداشت از روی رموز.
 همین طور، در بخش های دیگر از داستان شاعر درباره برپاگشتن اغوای
 بدخواهانه در ولایت کولاب، تیرباران شدن مردم در کنار و مجرای جیحون، «فند
 انجمن آرابی در خجند»، زیر پرچم لاله رنگ قیام برادرکشی کردن «جبهه خلقی» (که
 به گفته شاعر «نامش مخالف بود با نام و مرامش») شهادت یافتن آدمان بی شمار،

سوختن خانه‌ها و ... سخن رانده است.

داستان استاد قناعت «حماسه داد» پارهٔ پُر تأثیر و فراموش ناشدنی زیاد دارد، و اما درد مؤثرترین و نیز بزرگترین (در ۷۶ بیت) درد سوم می‌باشد که وقایعات جانگداز عبور گریزه‌ها از جیحون را (در دیماه ۱۳۷۱ خورشیدی) به طریق افشوده در بر کرده است. به پاره‌ای از این درد توجه فرمایید:

درآمد خلایق به این «مرز روس»^۱
 ز قُمسنگیر و وُخْش و از شهر توس^۲.
 دو-سه روز آرام و آسان گذشت،
 به تقسیم یک پارهٔ نان گذشت،
 ز جاکندن از کندن جان گذشت!
 چو لعل بدخشان که از کان گذشت!
 به روز دگر حملهٔ واپسین
 چو آغاز شد از هوا و زمین.
 گلوله بیارید و باران تیر،
 که از سینهٔ مادران جای شیر،
 روان گشت صد جوی خون لاله گون.
 بشد آدم و آدمی سرنگون،
 دگر مادران طفل‌ها زیرپر،
 همی جُست از روی دریاگذر.
 تن و جان به پاکی دریا زدند،
 چه نفرین به دونی دنیا زدند.
 زنانی که نگذشته از آب جو،
 به دریای جیحون شده موبه مو
 جوانان و پیران به فریاد زن،

۱. مرزهای جمهوری تاجیکستان «مرز روسیه» اعلام شده است.

۲. اسامی نواحی در جنوب غربی تاجیکستان.

درآمد به دریا به امداد زن .
 ز ابر سیه تیر بارنده بود ،
 شفق رنگ درآب افکنده بود .
 ز خون نیمه آب سرخاب^۱ شد ،
 و آب روان بستر خواب شد .
 تو گوئی که این رود تابوت بود ،
 که روپوش تابوت یاقوت بود !
 به تابوت زنده هزاران شهید ،
 برفت و ز دیده بشد ناپدید .
 سر پایه آن به دوش ملک ،
 همی رفت فریاد زن تا فلک ...

ویژگی های هنری «حماسه داد» فراوانند که این جا به یکی - دو از آنها اشاره خواهد شد . هر دودی از داستان در یک وزنی از عروض سنتی سروده شده که مطابق است با تابش معنوی هرپاره .

دیگری از ارزش های بلند هنری این داستان بازی یی است که بر محور «محراب» قرار دارد : ۱- «محراب» : مفهومی مقدس ، قبله سجود ، ۲- محراب : فرزندان مام گوهر . این محراب ها گم شده اند . تأکید شاعرانه بر این است که این دو «محراب» و این هر دو گمشده نه تنها با هم پیوست هستند ، بلکه دو روی یک سکه اند . شاعر در دیباچه گفته بود که : «آزادی به ایمان بسته است» . گفتنی است ، همین «ایمان» که مانند عقیق سرخ است در میانه رشته محتویات داستان ، در مقطع نیز تکرار یافته ، هرچند از سوی وزن مسئله هم ایجاد کرده است .

برداشت از درونمایه داستان این است که چون گوهر ایمان (به تمثیل «محراب») از دست رفته است ، محراب گوهر نیز نابود شد . پس از فراورد داستان این دیدنی از پیش چشم دور نمی شود : مادری سرسان که در جستجوی جگر بندش سرگردان است ؛ و پیرمرد روحانی یی که محراب را از دست داده ، همراه با آن آرام

۱ . نام یکی از شاخه های رود جیحون .

راهم گم کرده و اکنون سرگردان و آواره است و چنان آشفته که نمی تواند به پرسش مادر جگربریان سخی درست بدهد ...

فاجعه تاجیکستان هنوز به فرجام نرسیده و شاعر در فاتحه روی به خداوند بزرگ می آرد و زاری می کند، مانند هریک اهل سالم تاجیکستان مناجات می کند:

یارب!

بیا، نظر لطف را به ما انداز!
 بنای جبر پی افکندی، زیبا انداز!
 بیار آن خردی را که برده ای از ما!
 بیار تاب و توانی، فشرده ای از ما!
 همان وطن که عطا کرده ای به اسم شریف،
 کلام نور تو را کرده از حدیث ردیف.
 ورازلطف ثبات و نجات، بیار
 برای مرده دلان چشمه حیات بیار!
 ز نور خویش لمعه به روز سیاه ده!
 ایمان فرار می کند، او را پناه ده!
 به دعای شاعر گرامی همراه می شویم و به تکرار می گوئیم:
 آمین! آمین! آمین! ...

استاد بازار صابر که در سرایش اشعار مقاومت هیچ گاه تعطیل نداشته است، در این محدوده زمانی، یعنی پس از فروپاشی دیکتاتوری شوروی، نیز بیشتر و بهتر از دیگران سروده است. از جمله این شعرهای وی: «از تاریکی برآمد و در خون نشست و رفت ...»، «در جلد سرخ»، «قرض وجدان» (۱۹۹۳)، «می زنم جاز و می کنم تکرار»، «می باره باران، ای خدا، میاره باران»، «به جای وصیت نامه» (۱۹۹۴م)، «گورهای بی گوربان مانده»، «شعر، ای مردم، مرا چون شیر خواهد خورد» (۱۹۹۵م)، و ... معروفند.

در ۲۳ فوریه سال ۱۹۹۳ م وی شعری به عنوان «یک نفر من مانده ام» سروده و در آن از جمله می گوید:

یک نفر من مانده ام از نسل گورستان تاجیک،
 یک فقط من مانده ام از نسل کوهستان تاجیک.
 گر قطار مرغ و ماهیان مرا هم می شناسید،
 در کتاب سرخ جانداران نایابم نویسید.

واقعاً تا آن زمان، یعنی بهمن ماه ۱۳۷۱ خورشیدی، تقریباً همه تلاشگران نهضت دموکراسی و دینی یا کشته یا زندانی شده و یا کشور را ترک کرده بودند، و اما جالب این است که پس از ۳۲ روز سروده شدن شعر «یک نفر من مانده ام» (و هنوز آن چاپ نشده بود) استاد بازار را در دوشنبه شهر زندان کردند.

تاجیکستان متروکه، یکی از موضوعات اساسی شاعر می باشد. چنانچه وی در شعر «هموطن هایم وطن را برده اند» (۱۹۹۴م) راجع به اوضاع داخل کشور و عامل اصلی این اوضاع، رهبر «جبهه خلقی»، یعنی سنگک صفروف، از جمله می گوید و تشبیهی جالب اختراع می کند:

اختران در شیشه هفت آسمان تاجیکستان،
 هر یکی از تیر سنگ یک شکاف است.
 در زمینش شیشه پاک دل کودک شکاف است،
 گر در این جا از فلک خون ملک ریزد، عجب نیست!
 گر درخت از این زمین یکپایه بگریزد، عجب نیست!

استاد بازار پس از رهایی از زندان، تاجیکستان را که بهتر از خود دوستش می داشت و تا روز زندانی آن جا می زیست، ناچار ترک گفت و این همه مدت در آوارگی بسر می برد. و این همه مدت وی یک لحظه آسوده و آرام ندارد. وی نه تنها یک دم خوش ندارد، بلکه:

می زند چشم از اشک به جانم زنجیر،
 آن قدر می زند این چشم که جان می گرید!

(همه زردم، همه گردم، همه دردم، همه سرد، ۱۹۹۵)

عبور کردن انبوه بزرگی از مردم بی گناه و بی سلاح تاجیک از رودخانه پهن آور جیحون در دی ماه ۱۳۷۱ (پایان ۱۹۹۲م) یکی از سنگین ترین صفحات مصیبت نامه

تاجیکان بشمار می‌آید. استاد بازار دربارهٔ این فاجعه از جمله می‌گوید:

می‌کشد دریای پنج^۱ از بند گیسوی نیستان،
موی زنهای مهاجر چون رهِید از پنجهٔ آن؟
یک نیستان ناله ام من، یک نیستان پیچ و تابم،
یک جگر دریای خونم، یک جگر دریای آبم

(چشمهای دوربینها کور بادا کور!، ۱۹۹۴م)

این دریای آمو از تلخ‌ترین دوره‌های تاریخ تاجیکان گواهی خاموش، و اما زنده و جاوید بوده است. نگاه کنید، وی از زبان شاعر **عنصری**، از آن قتل عامی که **سلطان محمود غزنوی** در سدهٔ ۵/۱۱ در کنار این مادر بزرگ دنیادیده به چه گونه‌ای گواهی می‌دهد:

ازین سپس بدل بانگ و نعره، از جیحون
نخواهد آمد جز «های» «های» نالهٔ زار.

استاد بازار صابر که به حیث یک نفر روشنفکر تاجیک همیشه بر بقای ملت و استقلال کشور می‌اندیشد، راه نجات را از فاجعهٔ جانسور طولانی فعلی در توبهٔ همگان، در بخشیدن، در گذشتن و گذشت کردن می‌بیند، چنانکه می‌گوید:

هر سینه پاکشویی شود از کینه!

هر دست پاکشویی شود از خون!

هر چشم پاکشویی شود از زهر!

هر نام پاکشویی شود از داغ!

یعنی که پاکشویی شود برپا،

مانند پاکشویی طلا!

از کثافت دریا!

بگذار شیر مادر تاجیک

چون چشمهٔ بهشتی،

بگذار گاهوارهٔ سبزش

۱. نام یکی از شاخابه‌های رود جیحون.

جنبید برابر نبضش!

(جنبش گاهواره سبزش، جنبش نبضش، ۱۹۹۵)

در زمان شوروی شعر دردآلود گفتن خطر بود، و چاپ کردنش هزار مسأله داشت. چه جای سخن از بررسی در این زمینه؟

کتاب «شعر غرق خون» استاد بازار صابر از نخستین دفترهاست که سراسر از شعر دردآلود فراهم آمده. و باز نخست است که سخن از شعر مقاومت به میان می‌آید. امید است که به لطف پروردگار اشعار افاده‌گر دردهای ملت مظلوم ما کامل گردآوری می‌شود و مورد بررسی درست علمی قرار می‌گیرد.

می‌توان گفت که این دفتر همه سروده‌ها و گفته‌های دردآلود استاد بازار صابر را فراگرفته است. شاید چندی از این شعرها درشت و شعاری نمایند. و اما چون مراد، این جا، نه بازتاب چهره شاعرانه استاد بازار، بلکه نشان دادن مناسبات شاعر گرامی به جامعه تاجیکستان و مسایل آن می‌باشد، لذا حذفشان درست نبود.

در فرآورد این گفتار جای آن دارد که برای ادیبان گرامی: محمدحسین جعفریان، ابوالفضل پاشا، مصطفی علی پور، سعید فلاح پور، و علیرضا قزوه که به تاجیکستان و فرزندان آن مهر گرمی در دل می‌پرورند، و در چاپ این کتاب کمک برادرانه را دریغ نداشته‌اند، سپاس فراوان از ته دل پیشکش شود. هر نغزی و حسنی که این کتاب دارد، نسبت به استاد بازار و عزیزان نامبرده دارد، و اما هر عیب و نارسایی چنانچه در گزینش و برگردان و توضیح و ... هست، مال این کمینه می‌باشد و بزرگان بزرگوارانه ببخشند.

تهران

تابستان ۷۳، تابستان ۷۵

پروفسور رحیم قبادیانی

گزیده شعرها

بخارا

نگاه گرم من از فرق کوهستان
به سویت چون «زرافشان»^۱ روز و شب جاری ست .
بخارا، با غم و افسوس می بینم،
که جای بس عزیزانت
در آغوش تو همچون جای سینا جاودان خالی ست .

تو گویا پیش از این در روزگارانی
یک وُلّقان^۲ بودی،
یا در سر وُلّقان سوزانی،
که آخر در سعیر آتش افشانی
عزیزانت چو اخگرها،
شدند از هم جدا، برچاش^۳ در عالم،
به هر سویی،
به هر کویی ...

یکی با تیغ با پیکان
پی اسکندر مقدونی را بگرفت و یونان رفت .

۱ . نام رودخانه‌ای که از تاجیکستان سرچشمه می‌گیرد و به سوی بخارا می‌رود .

۲ . آتشفشان .

۳ . م‌اکنده، م‌شان .

یکی از دست تیمور ملک و چنگر خان،
 زلال آب تو در چشم ها و خاک تو در مشت
 سر خود را گرفت و روم و ایران رفت .

یکی گر در غریبی بی نشان گم شد،
 به مثل قطره ای در کام ریگستان،
 دگر با دولت بی دولت تاجیک
 برابر در میان ترك و تازی
 بخش و قسمت شد،

تنش سویی، سرش سویی،
 تنش چون قطعه ای یکسر،
 سرش همچون سر کشور .

در اقصای جهان تخم بزرگان
 به مانند زر و سیمت پریشان شد،
 به مانند زر و سیمت به بی قدری .
 اگر راهی چو راه کهکشان بود،
 به مثل رشته ای پیچیده گویا رفت
 در پای جهان گردان .

اگر شستند از بین تو بارانها
 رهی را چون ره موران
 رهی را بادهای رفتند از بین تو و دنیا .

غریبی را چو فرزندان تو مردم نمی داند،
 نمی داند کسی همچون بخارایی،
 چه سان تلخند و شیرینند غمهای وطنداری ...

جهان گردان و سربازان تو در حجله گورستان عالم
بی نشان خوابند .
از ایشان در تک خاك تو غمهای گران خوابند .

به دستی رفت از دست
زر سامانی و «قانون» سینایی .
تو را هر دزد غارت کرد ،
تو را هر دوست قسمت کرد ،
به مردم رنگ و روی زرد ماند
از «عصر طلایی» .

چه ناظرهای سالار تو را درد و ستم کشته ،
چه شاعرهای ممتاز تو را آه و الم کشته ،
زمین هایت همه از خاك منبرهای ویراند ،
شهیدانت همه دیوان و دفترهای در عالم
پریشانند .

بخارای شریف
گهواره مردان ناتکرار ،
دیار شاعران و شعرهای رفته با هر باد و
از هر یاد ،

مزار ننگ و نام احمد دانش
مزار دردهای شاهین بیمار ،
آری ، جاودان بیمار ،
به یادت چشم من تر می شود هر بار .

ولی هر بار می بینم ،
 که هر ویرانه ات را روز آبادی ست ،
 تو در بالای صد ویرانه آبادی ،
 تو در بالای صدها کُنده و زولانه^۱ آزادی .

اگر در زیر دیواری ،
 ز ترکی نعل اسپی مانده و از تازی بی همیان ،
 کنون در چنگ تاریخند ،
 اگر چه ننگ تاریخند ...

بخارای ادب پرور
 نگاه گرم من از فرق کوهستان
 به سویت چون زرافشان روز و شب جاری ست ،
 همی خواهم چو پیوندت ،
 دو چشمم مثل رودی تر کند روی زمینت را ،
 نگردد تا پریشان پس از این خاک برومندت .

(۱۹۷۴)

دیوار بخارا

پشت گردان مانده بر صحراییان تا حال
 همچنان اسماعیل سامانیان تا حال .
 مانده از مُشت کلوخِش مُشت ها تا حال ،
 گویا می ترسد از بی پُشت ها تا حال .

۱ . زنجیری که به گردن زندانی می اندازند ، این کلمه در هماهنگی با کُنده یعنی زنجیری که به پای زندانی می بندند آمده است .

کشتلش^۱ را کنده کشتل کنده ها،
 بر تنش نئی رُسته است از نیزه ها.
 نئی بجای نیزه^۲ «آغوز» و «قرلیق»^۳،
 تخته پُشتش - تخته پشتِ خلقِ تاجیک.

سرگذشت بی‌امانی ابتر و افسرده‌اش کرده،
 باد و باران سخت آغاریده^۴ و افسرده‌اش کرده،
 بس کشاکش پوده‌اش^۵ کرده،
 کشمکش‌ها سوده‌اش کرده.
 بنگر، این دیوار لنگر رشته‌ای گردید آخر،
 در پلشک چشم سوزن چشم‌ها گنجیده آخر...

با ستایش می‌برم کف
 لحظه‌ای بر دوش دیوار بخارا،
 چون بر دوش خلق.
 می‌نهم لب بر لبِ ترقیش^۶ دیوار بخارا
 چون بر لبِ خاموشِ خلق.

مانده از عصر میانه^۷ با میان خمزده،
 در سر راه کلانِ کوچیان خمزده،

۱. کشتل -- گریبان.

۲. نام اقوامی در فرارود.

۳. آغاریده -- زه کشیده.

۴. پوده -- چوب پوسیده.

۵. ترقیش -- راغ، رخنه.

۶. عصر میانه -- قرن وسطی.

حال دیوارش اگر این ست،
وای استونمهره^۱ تاجیک
چون نشکست؟

گله‌های کوچیان بادها تازیده بر آن،
کوچیان زلزله‌هایش کرده ویران
از کلوخ‌خش دیدم، اما مُشت‌ها بسیار.
پُشتیبانی می‌کند، گویی تو، از همپُشت‌ها تا حال ...

با نوازش می‌برم دست
لحظه‌ای بر کتف و بر پهلوی دیوار بخارا
چون بر کتف و بر پهلوی خلق.
می‌نهم سر بر سر زانوی دیوار بخارا
چون بر سر زانوی خلق.

احمد دانش^۲

بس روز و شب گذشت و بهار و خزان گذشت،
بس آب رو نماند و بسی آب جو نماند.
علامه گشت پهلوشبی در مزار خویش
از درد تخته‌پُشت که پهلوش نگشته بود.^۳

۱. ستون فقرات.

۲. علامه احمد مخدوم دانش (۱۸۹۷-۱۸۲۶) -- سردفتر ادبیات معارف پروری (روشنگری) در ماوراءالنهر.

۳. پهلوش گشتن به معنای از این پهلوش به آن پهلوش شدن در حالت خواب یا استراحت.

پهلوی که گشت، گوشه چشمش گشاده شد،
آمد به خاطرش قلم و لوح و جدولش.
هرچند در قلمرو اوهام خفته بود
لوح و قلم ز خاطر اعلم نرفته بود.

برخیست^۱ از زمین بخاراش چون بخار،
رفت از برای لوح و قلم سوی خانه اش...
مه در فضا چون کاسه ای در بین آب بود،
پهلوی به پهلوی شهر نو و کهنه خواب بود.

می دید هیگلی که نبودش قیاس هیچ،
می دید هیگلی که نبودش شناس هیچ،
چرمینه پوش، کیپی^۲ چرمینه اش بلند،
با هیئت^۳ -- نبود به بخارایی خاص هیچ.

مہتاب را جبیده^۴ فرو می کشید خشت
از طاق و در خطوط چلیپایی^۵ رو به رو
مانند استخوان فرومانده در گلو،
اعلم در این خطوط و رقم چشم خط نداشت.

از سایه عمارت «میر عرب»^۵ گذشت،

۱. برخاست.

۲. کلاه روسی.

۳. جبیدن، یعنی فروکشیدن.

۴. منظور لوحه و کتیبه و شعارهای سریلی (روسی).

۵. مدرسه (دانشگاه) در شهر بخارای کهن.

گویا رسید تا گذر «خواجه جعفری»^۱،
لیکن سکوت کرد و هوا خورد و باز گشت:
آن جا نیافت خانه خود را و شب گذشت.

پُر بود سراسر آن محل از خانه سفید^۲،
اما نبود کلبه عرفی خاص او.
آن توت و تاک و آن در و آن درگه کهن،
آن غرفه به «حیرت»^۳ و «عینی»^۴ شناس او.

بر گشت به قلمرو او هام بی قلم
از پشت جو و خندق و دیوار خم به خم.
مه می تنید در قلم خارهای خشک
از نورهای نم زده آش تارهای خشک.

این لحظه بود لحظه پندار و پینکش^۵
مالید دیده را و نگه کرد پیش و پس.
درباره نیز مرقده خارش نمی نمود،
آن گور بی کتیبه زارش نمی نمود...^۶

در روی برگ و سبزه و خس شام ماهتاب

۱. محلی در شهر بخارا.

۲. منظور ساختمان های جدید فرنگی ساخت.

۳. محمد صدیق حیرت (۱۸۷۸-۱۹۰۲) -- شاعر توانا ولی جوانمرگ بخارائی.

۴. صدرالدین سیدمراذاده عینی (۱۸۷۸-۱۹۵۴) -- ادیب بزرگ تاجیک.

۵. پینک به معنای اندیشه و تفکر.

۶. گورستان احمد دانش را واقعاً خراب کردند.

پُرکیدهٔ ذرهٔ - ذرهٔ همی شد چو برف آب .
از مخدوم مهندس و اعلم^۱ نجوم
ماند عاقبت بخاری گُم گور و خانه گُم .

(۱۹۸۰)

صحنه

صحنه ای هست روز و شب گردان ،
صحنه ای خنده ریز و اشک آور .
هر که در نقش خویش استاد است ،
به هنرپیشه های او بنگر .

گریکی غیر روی اصلی خود
باز هم گونه - گونه رو دارد ،
دیگری با تمام بی رویی
آبشاری از آبرو دارد .

کم نمی آید از دُم طاووس
گریکی با هزار رنگ و قرار ،
دیگری تیره رو و بیتاب است
همچو خواب سیاه و حشت بار .

دیگری را جبین و رخسارش
مثل شبهای شیر مهتابند ،

۱ . افکنده .

۲ . عنوان احترامی احمد مخدوم دانش .

لیک در کنج غار سینه او
لاشه خوار و درنده ها خوابند .

به گریبان و دست و دامن ما
دست او گر نمی رسد زینهار ،
در دل تنگ خویشان ما را
می کشد هر دقیقه ای صدمبار .

باز در این میانه یک نفر است ،
می فروشد هجاء و نکته پست .
افت و اندام او همه به نظر
گویا یک دهان پر حرف است .

به دهانش تو را نبیند اگر ،
به دهانش اگر تو را نشنید ،
با دو گوشش تو را نمی شنود ،
با دو چشمش نمی تواند دید .

بین این ازدحام بی سامان
من دو - سه سال خورده می بینم
تیره دل ، تیره روی ، تیره مزاج ،
که از آنها زیاده غمگینم ،

در ته طور چینهای جبین ،
در میان کلابه آژنگ

چشمشان عنکبوت را ماند
عنکبوتی که می تند نیرنگ .

ابر موی سفید آنها را
می توان گفت ابر بی باران،
همه در دیده و دل آنهاست
خشکی و قحط های نیم جهان ...

صحنه ای هست روز و شب گردان .
برفتش بین ، به صنعتش بنگر ،
صحنه دیگری نخواهی دید
این قدر خنده ریز و اشک آور .

صحنه زندگی بُود اگر این ،
ترسم از پرده های پایانش .
همچو صنعت شناس در عجبم
من از استاد و کارگردانش .

(۱۹۷۳)

آنگانه

الهام از مجسمه «مادر لتوانی»
من مادرم ،
ملامت دنیا کشیده ام .
من مادرم ،

به کلفت^۱ دنیا گریسته ام .
 هر چند سنگ بسته ام ،
 من زنده ام هنوز .
 هر چند سنگ هیکلم ،
 من ناله می کنم .

من ناله می کنم برای جگر گوشه های خویش .
 من گریه می کنم برای شهیدان نوجوان .
 من روز رستخیزی بی می خواهم از خدا .
 من روز دادپرسی بی می پرسم از جهان .

ای نامبارکان !
 تا در پی شکنجه عالم نشسته اید ،
 این خشم مادرانه من کم نمی شود ،
 فریاد مادرانه من می رسد به گوش .

شب ها من از مجسمه مرمری خویش
 می خیزم و به قصد شما می شوم روان .
 کو لحظه ای به سایه من روبه رو شوید ،
 ای هرزه های ناخلف ،
 ای دشمنان جان !

کو ، لحظه ای که از سر راهم گذر کنید ،
 ای هرزه ها که پنجه خونین کشیده اید
 از کینه ها نصیبه خونین چشیده اید

ذات شما همه
سوزنده های جان،
سازنده های محکمه ها را هنوز هم
من می شناسم و
بر دادگاهِ اهل بشر می کشم هنوز.

با عیب ننگ آور و بی رحمی شما
در سینه ها نماند به جز کینه های تلخ،
در آب و خاک و حشت خونخواهی و اجل،
بر قصد جان آدم و عالم فرونشست ...

تا چند اینچنین،
پامال مرگ می شود آمال آدماں؟
آرمانِ مادران؟

تا چند زندگانی ناجور می کنیم؟
مرگ آور است راه ما در روزگار ما.
ناخورده است قصه ما در دیار ما.
کو بچه های من؟ ...

کو بچه های من؟
ای سروران جنگ؟!
ای اختران نحس!
می پرسم از شما!

با آنکه سنگ بسته ام،
 من باز زنده ام.
 از اشک من هنوز
 تر می شود زمین،
 از خشم من حصارِ زمان، لرزه می کند.

(۱۹۶۷)

خودم را می برم بر دوش خود باز

اگر استاذ شاعر شاعری بود،
 که او را گشت در استادی رهبر،
 من آن شاعر که استادی ندارم،
 روان شد شعرِ من از شیر مادر.

مرا گویند اگر شخص قلمکار،
 به یادم می رسد نیش قلمخار.
 چو از پُشت شکار از پُشت من ریخت
 نخستین مصرعِ عم از پای خونشار.

نخستین بیت من در دفتری نیست،
 نخستین بیت من در پاده‌ره^۱ هاست،
 که او را پای عریانم نوشته،
 به روی خاک انشای کف پاست.

۱. پاده‌ره، یعنی راهی که چهارپایان را به چرا می‌برند.

زمینهای بلند للمی^۱ کاری
برای من الفبای هنر شد .
سر مشق خط من در زمینها
خط خوانای شدگار^۲ پدر شد ...

مرا این آسمان شاعر نکرده است ،
گرفتم از علفها بوی اشعار .
چو برگی سبز شد ، من هم شدم سبز ،
چو برگی سوخت ، من هم سوختم زار .

مرا از پای کوهستان پرسید ،
که پایم سنگکوبش را کشیده ،
سر و رویم خراشیده ست گلخار ،
به دوشم جامه هایم را دریده ...

برای من که دهقانم به فطرت ،
کهی هم می کند بوی برادر .
به دنیا آمدم به قحط سالی ،
به ریز پشته ها بودم برابر .

زمین کندم ، ولیکن زر نجستم ،
بجستم ریشه و تخم دواعی^۳ .
چو دیدم گل جوان رفت و خسی ماند ،

۱ . دیمی .

۲ . شیار .

۳ . ادویه .

گذشتم از خود و از بی‌خدایی .

شنیدم ، از سر سختم که در خاک
کسی را غیر سر سرمایه ای نیست .
فلک پروای پیغمبر ندارد ،
سرای آسمان را پایه ای نیست ...

قلم بالای کاغذ می کشم من ،
تو گویی می روم ره لب لب جر^۱ .
به خود گویم : اگر پایت بلغزد ،
خدا را مان^۲ ، بگیر از بته بهتر .

مرا از خویشتن باری ست بر دوش ،
نباشم تا به مردم بار ناساز .
خودم بار خودم بودم ز طفلی ،
خودم را می برم بر دوش خود باز ...

قلم بالای دفتر می کشم من ،
شمیم و مزه پودینه در یاد .
به غیر از غاز میزان وطن نیست
خط من در هوای شعر آزاد .

نهادم من پر کاه وطن را
به روی چشم ، اگر چشم پریده .

۱ . ورطه .

۲ . بگذار ، بهل .

غم او را چو غمهای یتیمی
به نانش خورده، با آبش چشیده.

برای خاک او در جنگ المان^۱
من اندر بطن مادر تیر خوردم.
مرا با تیر المان زاد مادر،
نمی میرد وطن، چون من نمردم.

(۱۹۸۰)

درخت سده^۲ شد در پشته مادر
درخت سده شد در پشته^۳ مادر،^۴
ولیکن پيله می ريسد به مردم.^۵
در اطرافش پریشان «غاز خس رو»^۶
به مثل رشته پیچیده سرگم.^۷

دو فرسنگ است دوری من و او
ولی در خاطر من بی حدود است.
میان ما بسی سنگ لحدها،

۱. منظور همان آلمان است.

۲. نوعی درخت.

۳. گورستان.

۴. منظور این است که مادر در گورستان (پشته) درخت سده شد.

۵. در فرارود هرکس برای امید با آرزویی به شاخه های درخت سده (درخت مزار) ریسمان می بندد. این مصراع اشاره به همین نکته است.

۶. منظور غازی (پرنده ای) است که در میزان روی خس (شاخه) می نشیند، قاصدك.

۷. سردرگم.

میان ما غم بود و نبود است ...

در آنجا خرمن کاه پدر بود،
در آن جایی که خرمن می زند ماه .
از آن گمنام ما، در خرمنش ماند
همان بادی که می گردد پر از کاه .

بر آن تله‌های خاموش خیالی،
که پروین بند گندم می نماید،
هنوزم گشته مرگ دادر^۱ من
خیال نان مردم می نماید .

در آن تله‌های خاموش خیالی
برادرهای من خوابند و من نه،
در آن تله‌ها چو در پهلوی مادر،
بینم جمله می تابند و من نه .

همان یک طرح سیزدهساله^۲ من
به رنگ سایه می گردد به هر در .
به لب تبخاله و خمساله^۲ در دست،
به گردن رشته طومار مادر ...

میان ما دو تن یک رشته ناف
زمانی ریشه ای بُد، ریشه تر،

۱ . برادر .

۲ . خسمال-- درد، بیماری .

که اندر ناف گاه پیکر من
گریهی^۱ مانده از آن رشته آخر.

همان روزی که نافم را بریدند،
شدم یکباره من از ریشه بیجا.
یک و یکباره از دنیای مادر
به مشت بسته افتادم به دنیا.

نهادم بر زمین پا از پی او،
که با من آب چشمانش روان بود.
به هر جایی که پا می ماند، مادر،
زمین بچگی من همان بود ...

کنم شکرانه نان ریزه خلق،
که مادر چید از هر خانه چون مور،
نمک خوردم من از هر خانه بسیار،
شدم از طفلی با خلقی نمکخور.

سرسالی که او بر قامت من
به دندان جامه واری پاره می کرد،
سرپای من از کرباس مردم
لباس خاکساری پاره می کرد.

همه آن جامه های بی نوایی
چو جلد کودکی افتاد از تن،

ولیکن مهر مادر در دلم ماند
چو دربه در دل صد پارهٔ من ...

درخت سده شد در پشته مادر،
درختی قصه ها می بافد از باد .
از آن مهتاب بالای ادیرها^۱
لگند^۲ شیر و دوغ آید مرا یاد ...

مرا در خانهٔ چشمش نشانید،
ولیکن خانه ام نآمد به دیدن،
که روی مادرم روی نمازی ست،
نیابد قبله را در خانهٔ من ...

درخت سده شد در پشته مادر،
به طفلانش برآمد بر بلندی .
چو مردم کهنه پوشش دیده بودند،
درخت مادرم شد لته بندی .

(۱۹۸۱)

یاد کرد جمعه آدینه^۳
او مانده خاکساری خود را به خاک ها،

۱ . ادیر -- دامنه کوه .

۲ . لگند -- لگن، طبق .

۳ . جمعهٔ آدینه (۱۹۸۲ - ۱۹۳۰) نویسنده ای که بنابر حق گوئی در رمان «گذشت ایام» مورد فشار شدید از جانب حکومت کمونیستی قرار گرفت و جوان مرگ شد .

برشد به بادها ...

از چنگ و گرد ما که به مویش نشسته بود،
بر دست و پا و گوش و گلویش نشسته بود،
افشانند دست و پا و تکانید گوش و هوش .
از مانده گرد بُرد،
نی خاطرات خوش .

از او تو بد مگو که زمین می بُرد خبر،
بد را همیشه می شنود مُرده پیشتر .
از او تو بد مگو که در این رهگذارها
او مانده خاکساری خود را به خاک ها،
بادی به جای داد یگی می وَرَد از او
این خاک خاکساری تو را کور می کند .

از آن قلم کشان که بشد عمرشان آخر
با سگته های دل،
آیا همان نبود که بی سگته می نوشت؟
آیا از آن نمُرد که بی سگته می نوشت؟

دستی به روی دل،
دستی به دست خط
افتاد این ستاره سوزان کشیده خط،
افتاد از میانه چو دندان معرفت ...

او را گرفت پُشتهٔ «سر آسیا»^۱ به پُشت
از بعد سکنه اش .
از پُشت خویش رستم خاکش نمی نهد
تا روز بازخواست چو فرزند کُشته اش .

(۱۹۸۲)

داغنامه

(به یاد خانم نظیره)

همان روزی تو را بر تپه ها بُردند،
نگاهم بی تو اندر کوچه مُترّا ماند .
نگاهم را به سوی تپه ها راندم،
نگاهم در میان تپه ها در ماند .

اخیر از چلّهٔ فصل زمستان بود،
که در چل سالگی رفتی تو از دنیا .
سر نعش نمازی ات نماز آمد،
چو خضری، موسفید برف از صحرا .

همان روزی تو را بر تپه ها بُردند،
برایت دل سیاه و سرنگون بودم .
همه مردم سیه پوشیده از بیرون،
ولیکن من سیه پوش از درون بودم .

۱ . نام گورستانی در شهر دوشنبه .

۲ . حیران، خسته .

همان شامی تو را در بستر خاکی
میان تپه ها ماندند و برگشتند ،
چو رستایی شب بگرفتن مهتاب
دل من های و هو می زد ملالت مند .

به دنیای تو باید رفت ازین دنیا ،
مزارستان ره نزدیک و تو دوری .
اگرچه گرد پایت را نمی بینم ،
نمی خواهد دلم گویم که در گوری .

نظرهایی که بر کوی تو می رانم ،
هوایی می روند از کوچه و کویت .
ولی هر دفعه در راه نظرهایم
ز آب دیده ام آبیچه ' می روید ...

برایت در بدن کردم سفید آخر ،
تمام استخوانم را به واویلا ،
سراپا در سر سال تو پوشیدم
چو پوشاك سفیدی موسفیدی را .

یادت بخیر ، معظّمه^۲!

رفتی جوان و سوخت برای تو صد جوان
عاشق جدا و هم قدم و هم قلم جدا .

۱ . آبله .

۲ . معظّمه احمدی (۱۹۸۸-۱۹۵۲) -- داستانویس نازک طبع تاجیک که جوان مرگ شد .

«اسب سفید»^۱ عشق تو، ای دختر ادب
در سینه‌های اهل قلم می‌کُند چرا.

از جمله‌های راست تراشیده‌ی ستون
با تیشه‌ی خیال چو اُستای اسفره^۲.
رنگا به رنگ بوده متاع بیان تو
مانند آن متاعِ زمین‌های اسفره.

از حرف خویش چیده‌ای حرف طُقبیلی را
چونانکه سنگ‌های زمین را در آستین
می‌چیند اسفرننگی و از حلق کوه یکی
قرغیز رسیده می‌برد از دست او زمین ...

روزی که بی بهانه و با صد بهانه‌ای
دست اجل دریچه‌ی قلب تو را بیست،
گفتم به خود که رشته‌ی نوری بریده شد،
صندوقچه‌ی طلایی حرف و هجا شکست.

خانه‌ی مور

رُوی به رُو دلم را
پُر کرده‌ام ز هر باب.
چون جامه‌دان کمپیر^۳

۱. نام کتاب شادروان معظمه.

۲. شهرست در تاجیکستان، زادگاه معظمه.

۳. پیرزن.

از جامه کفنباب^۱ .

بیهوده من دویدم
دریا و جو گرفته .
گل ماهی^۲ را دگرها
از آبِ رو گرفته .

فنی که زندگانی ست ،
صد فن بود درین فن ،
یعنی که خال - خال است ،
مانند سایه روشن .

گر این و آن گشادند
گاهی در دلم را .
گاهی نمَ ، توانند - -
این شود وا .

من تگم^۳ صدایم
در پُشت این در تنگ ،
هر قدر می فشارند ،
آن قدر می زنم زنگ .

از سادگی من نیست ،

۱ . کفن واره .

۲ . گل ماهی همان ماهی قزل آلاست .

۳ . همان دکمه .

شعری که ساده گفتم .
خود را به مکتب خود
من یاد داده گفتم .

دعوی آن ندارم
کز شاعری خورم نان ،
یا پُل کنم قلم را
در آبخیز دوران .

هر سطر دفتر من
چون مور می رود راه
گه دانه می کشاند ،
گه توده^۱ می کند گاه .

هر کور می تواند
نام مرا کند کور .
در روی ره فتادست
امروز خانه مور .

روی به رو دلم را
پُر کرده ام ز هر باب ،
چون جامدان کمپیر
از جامه کفنباب .

با پنجه فشرده

۱ . توده کردن -- جمع کردن .

من آمدم به دنیا .
با پنجه فشرده
من می روم نمرده .

(۱۹۸۷)

با چمیدن ، با شمیدن ، با چشیدن ...
باد فیض آباد چون در پشته گردان می شود ،
کاسه های چشمهایم چپه گردان می شود .
بین کورک^۱ مانده می بارد اگر کوه مزار^۲
خانه های چشمهایم می چکد بی اختیار .
گویا این لحظه ها در گردن فیض آوه ام^۳
در تک لبگوشه یک بام بی انداوه ام^۴
یاد دارم این عمارت خانقاه کهنه بود ،
دین^۵ ه ساله و این خانه چمچق^۶ خانه^۷ بود .

این زما^۱ در گاوگم^۲ یاد من بار دگر

۱ . مه .

۲ . مزار -- نام کوه .

۳ . فیض آوه -- نام تیغه کوه .

۴ . بامی که کاه گل ندارد و نم پس می دهد .

۵ . دیروز .

۶ . چمچق -- گنجشک .

۷ . گاوگم ، تاریکی بعد از شام .

سوره گردانی کمپیر^۱ نزاکت را نگر،
کور خط‌ها می‌کند مال به صحرا مانده را،
گویی می‌چیند خیالاً دانه افتانده^۲ را.

من چو دهقان زاده با آن پشته‌ها همپیکرم،
من به آنها بسته موی سفید مادرم،
شیر دوشی‌های مادر بیرون از گوشم نشد،
خم - خم خواب آورش عمری فراموشم نشد.

من وطن را از قفای پاده^۳ تحسیس^۴ کرده‌ام،
روز و شب با پنج حس ذاتی‌ام حس کرده‌ام:
با زبان و چشم و گوش و با دماغ و دست و پا،
با چمیدن، با چشیدن، با شمیدن^۵، با صدا.

در شکاف مور پا ماندم اگر، مورم گزید،
«گوشتم تلخ است» گفتم، لیک زنبورم گزید.
از زمینها من که^۶ و دان^۷ می‌کشیدم پیش از این،
خار دستم را به دندان می‌کشیدم پیش از این.

۱. پیرزن.

۲. افتاده.

۳. رمة گاو.

۴. حس کردن.

۵. استشمام.

۶. کاه.

۷. دانه.

من وطن را صاف بی شرح و بیان فهمیده‌ام،
از پی مال و شمالش^۱ رهروان فهمیده‌ام.
من به او وابسته‌ام هم با قدم، هم با قلم،
پاده راهش^۲ را اگر گم می‌کنم، گم می‌شوم.

گورهای لته‌بندی^۳ اش نظرگاه منند،
گورهای لته‌بندی قلمراه^۴ منند.
غیر از آن یک مشت کلتوت^۵ سر خاکی پدر
اندر این دنیا نمی‌ترسم من از مشت دگر.

(۱۹۸۵)

خط سرخ

از وطن دور گرچه بسیار است
زنده و مُرده به نام و نشان.
لیک آسان نبود و آسان نیست
از وطن دور مُردنِ مردان.

از وطن دور می‌توان جنگید
در همه سنگران نوع بشر،
بگذشت از درون آتش و آب،

۱. باد به طور اعم.

۲. راهی که چهارپایان را به چرا می‌برند.

۳. ریسمان بستن به درخت مزار را لته‌بندی می‌گویند.

۴. طرز کار، روش، متد، شیوه.

۵. درخت توت که شاخه‌هایش را برای کرم ابریشم بریده‌اند.

خیست^۱ از بین دود و خاکستر .

می توان جمله درد آدم را
بی دوا دید و در تن خود دید ،
از همه زهر و آب آدم کُش
از وطن دور قطره - قطره چشید .

می توان همچو مرد نافرمان
در میان هزار ملت بود ،
یکه برجای سربدارانی
بندی صد هزار دولت بود .

بر همه دادگاه روی جهان
جان به کف لنگ و کور شد حاضر
همچو یک آدم عدالت جو
گردن و دست و پا در زنجیر .

نازم آن را که یک سر طاقش
شد نشان هزار تیر و کمان ،
سبق و درس جان فشانی گرفت
روز جان بازی اش زمین و زمان .

آن که خود در دلش غمی دارد ،
نیست او بی غم دگرها هم .
دشمن جان هر قبیله و خلق

دشمن جان اوست در عالم ...

از وطن دور گرچه بسیار است ،
زنده و مُرده به نام و نشان ،
لیک آسان نبود و آسان نیست
از وطن دور مُردن مردان ...

می توانم به وقت داد و ستد
در صف برده های بلوایی
کرد تا هند و چین و روم و فرنگ
قطعه بر قطعه کار پرتایی .

لیک روزی مرا براندازد
تیر ناحق ز عرصه پیکار ،
تا دلم را به سنگها مانم ،
می خزم سینه مال سوی دیار .

می خزم سینه مال سوی وطن
با سر و دست و پای خونریزان ،
قطعه بر قطعه می کشم خط سرخ
از پی آم تا کنار کوهستان .

(۱۹۷۰)

بدنم از قلمم نیست جدا
قلم من به تپش های من عادت کرده ،
همچنان نی به تپش های آب ،

همچو شاخی به تپش های باد .

بدنم از قلمم نیست جدا ،
 نفسم از قلمم نیست جدا ،
 پنج حواس تنم
 از قلمم نیست جدا .

نه از آن تار تنک های غزل بافم من ،
 نه از این چند هجاگوی پُر از حيله و فن .
 ننمودم هنرِ نظم به یک مشت سخن .

شعر را با لب و با چشم و زبان کردم جمع ،
 سو به سو رفتم و با پای روان کردم جمع ،
 همچو آب و نمک و لقمه نان کردم جمع .

هست در دیده من از همه جو یک قطره .
 هست در مصراع من از همه کس یک ذره .
 شعر من ریزه صد همدم و همدوش من است ،
 جمع آورده مورِ سیه چشم و لب و گوش من است .

وقت افشاندن و افشردن خود در دفتر
 همچو در شیر فرو رفتن خود در دفتر
 گویا تا به گلو رفتن خود در دفتر ،
 نمک و آب کسی از دهنم گشت جدا ،
 پاره صد بدنی از بدنم گشت جدا ،
 همچو یک پاره و یک قطره و یک ذره هجا .

چنگ آواز کسی را بتکیدم^۱ از گوش،
 نفس هم نفسی را بتکیدم از شوش.
 از یکی در ورق شعر نهادم تب و جوش،
 از یکی در ورق شعر نهادم لب جوش ...
 شعر من ریزه صد همدم و همدوش من است،
 جمع آورده مور سیه چشم و لب و گوش من است.

(۱۹۸۳)

شعر بی صدا

یادهای من پُرند از بادهای ناوِزان،
 چشم های من پُرند از آب های ناروان.
 گوش های من پُرند از نغمه های بی صدا،
 دست های من پُرند از دست رنج ناعیان.^۲

ابر و باران ها مرا در دیده جا بگرفته است،
 چشم من نیم هوا را از هوا بگرفته است.
 می فرستد بر من آن بادی که فیض آباد من،
 آن مرا چون آبیاب بادهای بگرفته است.

لیک هوس می زنم^۳ چون آشیان های تهی،
 ظاهر اکم نیست در آغوش من جای تهی.
 پشه ای را هم نینمی در هوای خاطر من،

۱. تکیدن، یعنی افشاندن.

۲. چیزی که عیان نیست، ناپیدا.

۳. هوس زدن، یعنی ناله کردن بر اثر تنهایی؛ صدای وزیدن باد.

جامه غوك است بر من اين قباى ظاهرى .

از برون خاموشم ، اما از درون پُر گفتگو ،
چون كه عمرى حرف هاى خویش را بُردم فرو ،
از برون من از خطى اين جانمى آيم برون ،
از درونم قبله است اين جا مرا هر چارسو .

از برون خوابم ، وليكن از درون بيدار خواب ،
گوش من سوى درون باز است چون گوش حباب .
پاى من سوى درون يازيده همچون ريشه اى ،
هر قدر سوى درون ره مى روم ، راهى ست باب .

يادهاى من پُرند از بادهائى ناوِزان ،
چشم هاى من پُرند از آب هاى ناروان .
گويى در خسرويه^۱ مژگان من دم خورده اند ،
چشمه هاى را كه من در ديده مى دارم عيان .

بس كه جنباد^۲ هوس هايم درون افتاده اند ،
چون گره بندى نفس هايم درون افتاده اند ،
مى برم من عاقبت اين آب ها را هم فرو ،
مى كنم پس كاسه هاى چشم هايم را پَرُو .^۳

(۱۹۸۳)

۱ . چارو .

۲ . نوعى گردباد كوچك .

۳ . واژگون .

مانده ام در حلق دریا

خفته ام در پیش دریا
مانده سر بر لوله سنگ .
می خزد در ریگ تفسان
پنجه من مثل خرچنگ .

گوشماهی های گوشم
آب ها را می کند گوش ،
چشم من مانند میدوز^۱
آب ها را می کند خوش .

آفتاب نیمه روزی --
خانه زنبور آلا ،
آفتاب نیمه روزی
همچو سوزن دان طلا .

می خلد مانند سوزن
بر عصب ها سوزن نور ،
از لب و از چشم و گردن
می گزد مانند زنبور .

محو لب لیلی دریا ،
می برم خود را من از یاد ،

۱ . میدوز -- جانور آبی .

گویی می لغزم من از خود
همره این بحر آزاد.

من در این سنگ آب سوزان
می نمایم بلکه بی جا،
گویا در صورت من
کُنده ای آورده دریا.

چپه گردان^۱ ریشه دست،
چپه گردان ریشه پا،
آب سبز موی انبوه
بر سرم چسبیده^۲ در راه.

اره موجم بُریده،
تیشه سنگم رسیده،
چون خس افتاده در چشم
آب هر سویم کشیده.

لیکن از این گرم^۳ زانو
گرم ها افتاده در آب.
آب نتوانسته آخر

۱. واژگون.

۲. چسبیده.

۳. برآمدگی.

از منِ شخسول^۱ بَرَد تاب .

پس مرا مخلوق گرداب
از گلو افکنده بیرون،
اشک دندان صدف هاش
بر زمین افتاده از بُن ...

من، که با این گُرم زانو
مانده ام در حلق دریا،
همچنان می مانم آخر
زنده اندر حلق دنیا .

(۱۹۸۶)

زن تاجیک و پخته^۲

اگر چه فعل رنجیدن ندارم، لیک می رنجم،
اگر که ای زَن تاجیک، نگوید هر که خوش رویت .
اگر چندی سَفیدی می کنند از پخته خرمن ها
به جای خرمنِ رویت .

مبادا، خرمنی سوزد، مبادا ...
ولیکن خرمنِ روی تو می سوزد،
ولیکن خرمنِ موی تو می سوزد،
حُبَابِ مُشت و انگشت تو می سوزد .

۱ . درشت، ناهموار .

۲ . پخته : پنبه .

هوا را اگر چه باری با هواپیما نپیمودی ،
ولیکن می زند چون پخته دارویت هواپیما .
اگر چه دوستروی ، صدقه رویت ،
پلاس خانه ات از خلتۀ^۱ دُست^۲ است ،
واویلا ، واویلا !

به غیر از سایه مویت ندیده سایه دیگر ،
سفالک^۳ بست صحرا و سفالک بست لب هایت .
چو مادر شیر تو در سینه ات تُرشد ،
دمی با حالت و یک دم تویی حالت^۴ .

و می رنجم ،
اگر که ای زن تاجیک ، نگوید هر که نورانیت ،
اگر چه در سر و روی تو می پاشند
به زیر نور داهی^۵ هر زمان نوری^۶ .

فدای تار مویت ای زن تاجیک ،
که تار پخته را چون تار مویت کرده ای باریک .
سفیدی های تو کم شد ،
سفیدی های تو در پخته ها ضم شد .

۱ . خلتہ : کیسه .

۲ . دُست : زهر برای حشرات .

۳ . سفالک بستن یعنی ترک خوردن زمین بر اثر خشکی .

۴ . حالت : هوش .

۵ . منظور : لنین .

۶ . نوری معدنی ، زهر ، سم شیمیائی .

عسل های سفید پخته هم هستند،
کسل های^۱ سفید پخته هم هستند.
چه خون هایی --
هم سفید و هم تَنک شد در عروق^۲.
همچو آبی در اریق^۳.

محیط زیست تو زشت است ...
برای پخته ای طی می کنی یک خلته^۴ در گردن
زمین یکقدی^۵ را هر قدم دو قطع^۶،
تو گویا از قبیل جانورانِ خلته دار آستی.

محیط زیست تو زشت است ...
بجای زن جُوال پخته تن پُر می کند همچون دوجان^۷ این جا،
بجای ماه زن ماه پلان^۸ پُر می شود همچون زن زایا.
به تمثیل شخص زن آن مال دوشایی^۹ ست،
که با کهپوست^{۱۰} می دوشند.

۱. آفت.

۲. عروق: ریشه، سپدرگها.

۳. اریق: جوی.

۴. کیسه.

۵. مسطح، طولانی.

۶. پیوسته خمیدن.

۷. باردار.

۸. پلان: نقشه سپارش دولتی.

۹. گاو شیرده.

۱۰. پوست گوساله که آن را با کاه پر کرده باشد.

اگر چه فعل رنجیدن ندارم، سخت می رنجم،
اگر که ای زن تاجیک، نگوید هر که یکتایت.
به صحرا دیده خرمن های طلای سفیدت را
اگر که ای زن تاجیک، نگوید هر که طلایت.

قَسْمِیَه

ای که لب را بسته ای محکم به مهر منصب،
مهر منصب را بگیر از لب که می گیرد دمت.
همچو خپگیری اگر دولت تو را عمری نبست،
باش، آخر، من به زنجیر سخن می بندمت ...

من تو را تنها مثال آوردم اینجا در قلم،
در قلمرو، لیک می دانم که تنها نیستی.
در تگ صد نام دیگر می توانم خط کشید.
همچو زیر جمله بی شخص، من از راستی.

از وزارت دیو فرتوتی اگر ناچار رفت،
در سن هفتاد یا هشتاد و هفت.
آن قدر دیدیم، نامش در وزارت لوحه شد.
آن قدر دیدیم، جایش را به شیطان داد و رفت.

ما نه تنها اختراع ماه صُنعی کرده ایم.
آدمان صُنعی هم بسیار کردیم اختراع.
آدمانی در میان چارچوب رسمیت

خشک، همچون در میان چارچوبِ رسمِها ...

گاو دهقان حیف شد، نابود شد، یادش به خیر،
گاو ریشان را بین اکنون به هم در گاو جنگ.
چون برای قهرمانِ قحطی می باید نهاد
از برای گاو دهقان هیکلی از گاو سنگ ...

در بهار بازسازی دست هایم را، بیا،
من کنم کشت بهاری چون زراعت های نو.
تا که از هر دست من روید هزاران دست نو،
دست انبوهی که گیرد گاو ریشان را جلو.

بهار و مزار

باران نگذشته باز باران، باران،
هم شب دراز باران، باران.
زائر بده درختان سبزید،
بازوی بده درختان سبزید.

این کاش چو نوده^۱ درخت از بارش
زانوی بریده شما سبز شود،
بازوی بریده شما سبز شود،
عسکر بچه های جنگ افغانستان.

انگشت که کله^۱ بود در مُشت توت ،
 روپیده دوباره باز انگشت توت .
 کو مُشت بُریده شما هم روید ،
 انگشت بُریده شما هم روید .

تا بار دگر به دختران با انگشت
 از راه گذر زنید با شوخی هُشت^۲ ،
 عسکر بیچه های جنگ افغانستان
 که کرده فغان آن فغانستانمان ...

باران نگذشته باز باران ، باران ،
 هر روز و شب دراز باران ، باران .
 یک نیم حصار^۳ از زمین جُنبی^۴ مزار ،
 نشانده^۵ کسی نهال جز چوب مزار .

در آن بر باره ای که در نَمَریزی^۶
 جای دو و تاز کودکان بود هر روز ،
 جای مَغَل^۷ و چکچک^۸ و تاقی بازی^۹ ،

۱ . کوتاه .

۲ . سوت زدن .

۳ . حصار : ناحیه ای است در مغرب شهر دوشنبه که در سال ۱۹۸۹ زمین لرزه سخت واقع شد و به گناه حکومتداران تعداد بسیاری از آدمیان را به هلاکت رساند .

۴ . زمین لرزه .

۵ . نشانده .

۶ . ریزش خاک آب خورده .

۷ . سرو صدا .

۸ ، ۹ . نام بازی .

جای گلِ زردک^۱ و بهار و نوروز.

از خاکِ دمیده گورهای خاکی،
گفتی به مثالِ تاقی قشلاقی^۲.
از تاقی گورشان مکن قاقورا^۳
آن پوپک^۴ تاقی های قشلاقی را ...

از گوشه به گوشه دسته نقشین
گهواره پشته شد کمان رنگه^۵.
طومار پرندگان در آن آویزان
با رشته نور آفتابِ بیگه^۶ ...

ای ملک هم از زایش و هم از مورش
در جدول جمعیت دنیا اول.
از زایش تو حکومت در تشویش،
از تو حکومت بی تشویش.

طفلان^۱ قربان زمین جنبی اند،
مردان تو قربان زمین جنبانی.
این ها همه زیر پایه های چوبی،

۱. نام گل.

۲. کلاه روستایی.

۳. همان گل زردک.

۴. منگوله.

۵. رنگین کمان.

۶. بیگه.

آنها همه روی پای های چوبی

تیفلیس^۱

تیفلیس عزادار! من از دیده پُر نم
اشکت بفرستادم و اشکت بفرستم .
داغی که تو را آن ز برون کرده سیه پوش ،
داغی ست که ما را ز درون کرده سیه پوش .

تاریخ کهن سال چو پیران کهن سال
در تجربه دیده ست که گرجی ست چو بُرجی .
چل سال که با مرده گرجی همه جنگ است ،
بیهوده بود جنگ به یک زنده گرجی .

در روی زمین همچو ستون مهره آ شرق است ،
با مهره هر سنگ ستون مهره البرز .
با نام تو ، ای ملت بی علت گرجی ،
تعزیه نویسم به خود از حرف گلو سوز .

تو نوحه گر هموطن مُرده خویشی ،
من فاتحه خوان وطن مُرده خویشم .
تو نوحه گر هموطن مُرده خویشی ،

۱ . ارتش شوروی در تیفلیس در هفتم آوریل سال ۱۹۸۹ نوزده نفر از تظاهرکنندگان بی سلاح را کُشت .

۲ . ستون فقرات .

«من مرثیه خوانِ وطنِ مُردهٔ خویشم^۱ .»

من مرثیه خوانم به سمرقند و بخارا،
بر قبلهٔ «زردشت» و به گهوارهٔ «سینا» .
از «خواجه کمال الدین» و از شهر خجندش
خجندی گری مانده به ما و خوجه ین ها^۲ .

بر تختهٔ مکتبِ نگری درس زبان را،
استاد زبان کرده در این تخته جنازه .
بر گشته به صحرا نگری، کرده زمین را
استاد زمین در کفنِ پخته جنازه .

فواره بزد برق از سر نارك،
نورانی نشد زندگی تاجیک از آن نور .
تا برق دگر لمعه زند از دم راغان،
گویند به او: زود شو از کلبهٔ خود دور ...

ای مردم گرجی، من از این پشته و بُمبست،
دست همه را می گیرم از بخش تو در دست .
تا سوی تو پُل بندم از این دست و از آن دست،
تا تو شوی همدستِ من و من به تو همدست .

۱ . مصراع از اخوان ثالث .

۲ . کنایه از اینست که در تمام زمان شوروی سروران تاجیکستان را مرکز از خجند تعیین می کرد .

دیپوتات^۱

هر زمان گویا به تسلیم
می شود دست تو بالا .
هر زمان بی اختیاری
می زنی چک - چک به بالا ،
چون بکردند انتخابات
دیپوتات ؟

یک همین دست تو دارد
طاقت «بردار و پرتا»^۲ .
آزخ^۳ برجسته جسته
در گفت از کف زدن ها
حجّت سُرخ ت چه حاجت ؟
دیپوتات !

یک تن از خلق کبیر و
ده تن از خانه ما
خدمت حربی^۴ گرفتند
این نگفتی تو به شورا .
کی به دست داد مندا^۵

۱ . دیپوتات : وکیل پارلمان کمونیستی تاجیکستان که در سال ۱۹۹۰ میلادی در زمان وضع فوق العاده بعد از «بهمن ماه خونین» انتخاب شده بود .

۲ . بلندکردن و پایین آوردن ، کنایه از انتخابات .

۳ . آبله .

۴ . سربازی ، خدمت نظام وظیفه .

۵ . مندات ، مندّت ؛ وکالت نامه .

دیپوتات!

مُلک‌هایی دیده‌ام من
در سفرهای دو روزه،
آن همه مانند موزه^۱،
تاجیکستان هم‌چو موزه^۲
موزه پای حکومت
دیپوتات!

پخته «شرق سرخ»^۳ را خورد.
تو نشین^۴ در گوش پخته.
خلق آب پخته نوشید^۵،
شد شکم‌ها پخته خلته^۶.
فاش بنما این فجاعت
دیپوتات!

آب را انبار کردیم،
خواب را انبار کردیم.
یک پگاهی در دم خواب
می‌کند انبار این آب،

۱. محل نگهداری آثار قدیم.

۲. کفش ارزان، چکمه.

۳. منظور آسیای مرکزی شوروی است.

۴. نشین.

۵. پستاب پنبه زار.

۶. کیسه پنبه.

می برد در خواب آبت

دیپوتات!

عسکران در شهر تیفلیس

دینه^۱ کردند عامه را حس .

این فقط با عامه خویش .

چون کنند آنها به ناخویش؟!

این بود مزد دخالت

دیپوتات!

آدم های ماشین^۲

عهد حاضر اختراعکار است ،

فرقه - فرقه اختراع کرده

از آدم های خاکین :

آدم های ماشین .

چشم هاشانرا بدل بر شیشه بنموده ،

مژه هاشانرا بدل بر چو تکه شیشه^۳ .

بسته است آذینه شان نیز

با نشان های جَرنگاسی^۴

مدالی از پاره مس ،

۱ . دیروز .

۲ . آدم های ماشینی

۳ . برف پاک کن .

۴ . صدای ناشی از به هم خوردن دو فلز .

مدالی از پارهٔ ارزیز.^۱

جمله آدم‌های ماشین اُستا دارند،
آنکه با طبع دل ماشینی اش
در وجودشان می نماید جا وجود ماشینی .
در نمودشان می نماید جانمودِ ماشینی .

می شناسد هر کس آدم‌های ماشین را،
می کنند از کُرسی ها با رزین گپ هایشان کش- کش .^۲
چرخ های کهنهٔ سرهایشان سفته،
از اطاعت رفته ترمزِ عَصَبِ ها ...

گر توانی، در زمین نی،
در ضمیر خود بکن چاه،
چون تمامِ آدمِ ماشینِ ضمیری می رود راه .

گاهی از بالای حسی،
گاهی از بالای ناموسی،
گاهی از بالای قسمت ها،
گاهی از بالای عصمت ها

این تصادف های قلبی و تصادم های قلبی،
این عصب ویران کنی و سخته های ناگهانی .

۱ . آلو مینیوم .

۲ . منظور صحبت های مکرر و طولانی و خسته کننده، گپ (صحبت) به «رزین» تشبیه شده که خاصیت ارتجاعی مانند کش دارد.

این فلاکت‌های روحی و هلاکت‌های روحی
کارِ آدم‌های ماشین است.

این همه در راه‌ها افتیدن و مُردن،
این همه در پاگه^۱ درگاه‌ها افتیدن و مُردن،
این همه در کارگاهان جان سپردن‌ها،
این همه مرگ مُفاجاً^۲ در همه جا
کارِ آدم‌های ماشین است.

دینه «عبدالله ذاکر»^۳ راست
در ایستگاهی مُرد.
قلب پاك «جمعه آدینه»^۴ ترکید،
بر محل «نعمان رازق»^۵
رفت از جهان ضیق.
تا ابد از ما جدا شد «بای شاهین»^۶
از دست آدم‌های ماشین ...

در گذرگاه و خطرگاه
وقفه ره می‌تپد چون نبض.
با چراغ سرخ و زرد و سبز.

۱. پایگاه.

۲. مرگ فوری.

۳. عبدالله ذاکر (۱۹۸۲-۱۹۲۷) -- نویسنده و مترجم.

۴. جمعه آدینه -- داستان نویس، مؤلف رمان مشهور «گذشت آیام».

۵. نعمان رازق -- شاعر.

۶. بای شاهین -- نویسنده و روزنامه‌نگار.

می شود هر ماشینِ پیش از خطر واقف،
می کند یک دم توقف.

لیک آدم های ماشین می شتابند،
در ره آنها علامت نیست.

کو چراغ ایست؟

کو چراغ ایست؟

احتیاط از فوج آدم های ماشین!

زلزله

رفته می آید زمین در زیر پا از زلزله،
رخنه پیدا می شود در خانه ها از زلزله،
می کند گویا رگی در جان ما از زلزله.

ناگهان گهواره جُنبی می کند گهواره کوه،
که نمی جنبد، ولیکن کوه می جنبد چوکه.
سایه کوه می رود پیش و قفا از زلزله.

همچون از تبلرزه می لرزد زمین با غُرغُرِه^۱
همچون از تیبازه^۲ می یازد زمین با غُرغُرِه،
می دمد تبخاله در لب های ما از زلزله.

۱. از اصوات.

۲. تبلرزه.

می‌پرد یکباره نبض گردن شخسول^۱ راه،
می‌پرد یکباره نبض گردن شخسول ما،
می‌خروشد نبض ما و نبض راه از زلزله.

تا لبش ترکیده است، ترکانده لب‌ها را زمین،
تا دلش ترکیده است، ترکانده دل‌ها را زمین،
نیست گم دیوار و دل‌های دوتا از زلزله.

زلزله‌های طبیعی بس نبود آیا که باز
حاضر است حاضر این عصر حاضر زلزله باز
قلب عالم را دراند چون بلا از زلزله.

این قدر درز طبیعی زمین کم بود که نیز
در تنش صد درز صُنعی کنده است از طول و عرض،
بالب گورش برآبر عصر ما از زلزله.

گر به دنیا پیش ز این دل‌های ما می‌زد خکله^۲،
می‌زند بی اختیار اکنون دل دنیا خکله،
سکته دل می‌شود دنیای ما از زلزله.

در بنیاد «رستاخیز»^۳
ما همچو خون ملک

۱. شخسول: درشت، ناهموار؛ کارخورده و آفتاب‌زده.

۲. مأخوذ از خلیدن.

۳. «رستاخیز»: سازمان مردمی تاجیکستان است که ۱۴ سپتامبر سال ۱۹۸۹ تأسیس یافت.

از گردن بریده «نظام الملک»

جرعه،

جرعه،

جرعه

چکیدیم.

ما همچو باران

از شاخه «درخت آسوریک»

قطره،

قطره،

قطره

چکیدیم.

ما همچو ظرف

در ظرف سال‌ها

پاره،

پاره،

پاره

شکستیم.

از تار و پود

تکه،

تکه،

تکه

دریدیم.

از حلقه‌های خویش

حلقه ،

حلقه ،

حلقه

گُستیم .

از هفت شهر عشق گذشتیم ،
از هفت کُرسی نیز ،
در کُرسیِ نشستیم .

و با همه این رفتن
اگر که ریشه تاجیک نکند ،
رحمت به خاک بخارا ،
رحمت به خاک سمرقند .

ما خلق پاره ها ،
ما حلقه های خلق ،
ما قطره های خلق ،
خلقی که خلق کرده بود صد خلق ،
باید که قطره قطره بهم آئیم ،
بایست جرعه جرعه بهم آئیم ،
پاره پاره وصل شویم ،
حلقه حلقه بسته شویم !

زبانمان را
زبانہ کنیم ،
و بی نشانی را

بی نشانه کنیم!

این حرف های سخت ،
این مصراع های بافته من ،
این جمله های تافته من ،
تازیانه بیداری ست!

شعر غرق خون

به خاطره شهیدان روزهای ۲۵-۲۳ بهمن ماه (۱۳۶۹):

۱. عزیز بیک فیض
۲. نجات اوف طوی محمد
۳. فاضل اوف قابل جان
۴. گایوف عمر علی
۵. مجنون اوف سعید محی الدین
۶. موتروسوف نکیتا ایگارویچ
۷. نعمت ولینا نائله
۸. عمروف سعید
۹. شیروف اعظم
۱۰. بابایوف شیر علی
۱۱. ستریکوف وادیم
۱۲. پلوکسین س. الف.
۱۳. سیف الله یوف شمشیر بیک
۱۴. خالقوف عصمت الله
۱۵. نعیم اوف شراف الدین
۱۶. میرزا رحیم اوف اسرایل

۱۷. پلوتاناوا گالینا واسیلونا

۱۸. حامدوف عبدالسلیم

۱۹. سنگین اوف احمد

۲۰. جمعه یوف محمدجان

۲۱. اورانوف اعظم

۲۲. تیشه بایوف رستم

۲۳. بلتانوف یوری باکولویچ

۲۴. حلیم اوف ایرکین ...

ای ارغوان، ای ارغوان، ای ارغوان غرق خون^۱
ای جامه ات چون جامه قربانیان غرق خون.
جایی که تو استاده ای، بود آستان غرق خون،
در آستان غرق خون صدها جوان غرق خون.

تیر و کمان، تیر و کمان، تیر و کمان چنبری،
پیش از تو دیدم بی امان تیر و کمان عسکری.
از مادری، از خواهری، از دادری^۲، از دختری
تیر و کمان چنبری بر گشته ها گل چنبری.

ای ناله ها، ای ناله ها، ای ناله ها، ای ناله ها
از خون هژده ساله ها، از خون هژده ساله ها
در فرش ها، در زیر پا، مانند برگ لاله ها،

۱. در میدان «کمیته مرکزی حزب کمونیست تاجیکستان» که بعداً نام «شهیدان» را گرفت، درختان سرو و ارغوان بسیارند. در روزهای ۱۲-۱۴ فوریه سال ۱۹۹۰ در همین میدان ۲۵ تن، به گفته دیگر، بیش از صد جوان بی سلاح و بی گناه کشته شد.

۲. دادر: برادر کوچک، داداش.

مانند برگ لاله ها در جاله ها^۱، در جاله ها.

سنگ کف مردم اگر در شیشهٔ بتا زده،
سنگ حکومت را ببین، در شیشهٔ دل ها زده.
گر سوخت مردم غرفه ای، هرگز ندارم من گله،
وای از حکومت، سوخت دل، دل از حکومت پُر گله.

خون شهیدان از در قصر حکومت شسته شد،
اما حکومت شسته از خون ریزی ناحق نشد.
رخت شهیدان از تگ^۲ پای حکومت بسته شد،
اما حکومت بسته از خون ریزی ناحق نشد.

ای خلق من، ای خلق من، عمری تو حاکم پروری،
خوش نیست این حاکم پروری، خوش نیست این خوش باوری.
فرقی ندارد حاکمت از زرخید و نوکری
از دیند تو را با دوربینِ عسکری.

ای از فتنه ها شگفت، ای از فشردن ها شگفت،
از شهر بی تهجا^۳ شگفت، از شهر بی تهجا شگفت.
هرکس چو شخص مرکزی در مرکزش ایوان گرفت،
تهجا برفت و کُلبه در پهلوی گورستان گرفت.

۱. جاله: ژاله، تگرگ.

۲. تگ--ته، زیر.

۳. ساکنان محلی و بومی.

هفتاد سال آمد به سر بی رهبران خانزاد،^۱
گویا در این هفتاد سال از مادری رهبر نژاد.
هرجا مقامی هست اگر، چو آمده^۲ می آید به یاد،
صاحب مقامی هست اگر، چون اردو^۳ می آید به یاد...

ای ارغوان، ای ارغوان، ای ارغوان غرق خون،
ای جامه ات چون جامهٔ قربانیان غرق خون.
جایی که تو استاده‌ی، بود آستان غرق خون
در آستان غرق خون صدها جوان غرق خون.

(فوریهٔ ۱۹۹۰)

سال نامهٔ ۱۹۹۰

امسال ...

سال سُرخ ... سال خون ...

مالِ قیمت^۴ شد و خون ارزان.

باز هم

غوغای بازسازی شورا است.

اما به غیر گورهای نو

برای شهیدان نو

چیزی نساختیم.

۱. بومی، خودی.

۲. دربار، سلطه.

۳. ارتش.

۴. به معنی «گران».

امسال ...

دل‌ها پُر از دعا،
لپ‌ها پُر از دعا،
کف‌ها پُر از دعاست،
که: «ای خدا
از عمر ما کم کن!
به عمر جوانان ضم کن!»

امسال ...

در انتخاب نمایندگان،
بجای خلق،
تیر داد آواز،
که حزب کمونیست
به کُرسی خونین خود نشیند باز.

امسال ...

سار بگردی ست،
از کوچِ های دور
شب‌ها صدای تیر می‌آید.
من می‌شوم خواطر^۱،
بلکه می‌خورم هر شب تیر.

امسال ...

سال دروغ‌گویی شاعر،
سال دروغ‌گویی عالم،

سال دروغ گویی حاکم بود.
 پیکر نمای شهر که رویش سیاه باد،
 جز پیکر دروغ
 به ما ننمود.
 هم روزنامه روز نداد^۱ از دروغ گویی.

دیدم در این حَشَر^۲،
 حَشَر قوّه های شر،
 صدها نوشته ها،
 که نویسنده نی،
 حشراتی نوشته است.

امسال فهمیدیم،
 بلکه دیدیم،
 که در حکومت لُختک ها^۳
 ...

امسال فهمیدیم
 که مرکز
 آهن ربا بوده ست،
 از دست ما
 خروار سُرَب و نقره و طلا ربوده ست
 و کهربا بوده ست،

۱. تنگ کرد.

۲. کاری بی مزد دسته جمعی، مجازاً کاری بی سر و ته.

۳. عروسک ها.

کوه پخته^۱ ما را
همچو کاه کشیده ست .

و در زمانه شورا
شور است بخت زن ،
بخت زن تاجیک .
شیر ترش^۲ به سینه اش
رخت طفلانش ،
این گله ورد زبانش :
« گرچه خود پخته کارم ،
میرم ، کفن ندارم ،
از سنتیک^۳ ازارم^۴ ،
از زندگی بیزارم ... »

و خودسوزی دخترها
رسم گشته است کی ها^۵ .
و مورش^۵ بچه
حساب ندارد ز دست دکترها .
زمین ما
زمین قبرهای کوچک است ،
همه مزار کودک است .

۱ . پنبه .

۲ . الیاف شیمیایی .

۳ . شلوار .

۴ . چه مدتها .

۵ . مرگ و میر .

بگو به دکتر خاین،
به دکتران جنایت کار،
که هفت پُشت شما را
می زند ارواح بوعلی.

همین حکومت ملی
که ما داریم،
تو گویی، از ملت
هزار مایل دور است.
پس مانده حکومت بربر،
پس مانده مغول و قزلباش است.
مقام رهبری شان
همیشه مقام^۱ است.

امسال ...
سال صدای شریف حاجی اکبر^۲ بود،
که حقیقت را
همچو اسم اعظم
می خواند و بر سر حکومت جادو
می کوفت ... می کوفت ... می کوفت ...

(۱۹۹۰)

۱. طرز.

۲. نیرنگ.

۳. تورجان زاده -- رئیس اداره مسلمانان تاجیکستان.

بی شما در تاجیکستان تاجیک پاکیزه نیست

تاجیک و خَش^۱ و بدخشان^۲،

تاجیک ختلان^۳،

تاجیک کافر نهان^۴،

بی شما من تاجیکستان را نمی بینم،

بی شما من تاجیکستان را نمی خواهم،

در دوشنبه بی شما یک دم نمی شینم.

بی شما فرقی ندارد در کجا بودن،

بی شما فرقی ندارد در کجا مردن.

هر کجایی مُلک یزدان است،

هر کجایی شهر انسان است.

بی تو، ای وَنَج^۵،

بی تو، ای رَشْت^۶،

بی تو، ای مسچاه^۷

ملت و ملک دگر به!

بی تو، ای کافر نهان

زندگی در ملک کافر به!

۱. ولایت (استان) قورغان تپه.

۲. ولایت کوهستان بدخشان.

۳. ولایت کولاب.

۴. شهری ست در شرق دوشنبه.

۵. ناحیه در بدخشان.

۶. منطقه غَرَم.

۷. ناحیه در سرگه رود زرافشان.

بی تو، شاه منصور^۱، شاه منصور، شاه منصور
 زندگانی نیست منظور،
 زندگانی نیست منظور.
 صورت و سیرت ندارد تاجیکستان بی شما،
 ذره ای قیمت ندارد تاجیکستان بی شما.
 بی شما در تاجیکستان تاجیک پاکیزه نیست،
 بی شما بیگانه تر از کشور بیگانه ای ست.

برف میدان شهیدان روز بهمن ماه
 سُرخ بود از خونِ هر تاجیک؟ -- نه!
 از خون شما!

دوش در روی بهاران
 کوچه بنگاه سیما و صدا
 سُرخ شد از خون عالم^۲،
 سُرخ شد از خون اسکندر^۳.
 از خون شیرین جان سرور^۴.

دینه با غارت گران در وادی و خشان
 جز شما دیگر که بود دست و گریبان؟
 باز هم خون شما ریخت --
 خون طاهر^۵ ریخت،
 خون نظر^۶ ریخت،

۱. ناحیه قدیمه در شهر دوشنبه. (تاجیکان در این مناطق سالهای ۱۹۹۴-۱۹۹۲ نسل کشی شدند).

۲، ۳، ۴. «عالم جان ذرابیک»، «شیرین جان سرور» و «اسکندر علی یوف» سه تن روزنامه نگاری بودند که سلاحداران حکومتی آنها را در شام هفتم ماه مه سال ۱۹۹۲ تیرباران کردند.

۵، ۶. طاهر، نظر = شهیدان راه آزادی و استقلال تاجیکستان.

خون تقی^۱ ریخت،
ریخت خون سینه محمد مراد^۲،
باز چندین نوجوان شد نامراد.

جز شما هر تاجیکی هست
تاجیک تاجیک فروشن عبدالقهاری ست^۳
تاجیک گردن کلفت عبدالرحمانی ست^۴،
تاجیک غرّه و غلیظ کینجه یوفی ست^۵.

بی شما یعنی که همسانی ندارم،
راحت جان، راحت جان، راحت جانی ندارم ...
با شما، تنهای تنها با شما بس،
با شما و مِشتی افغان،
با شما و عشق ایران،
با شما، یعنی که ارمانی ندارم.

(۱۹۹۲)

۱، ۲. تقی و محمد مراد - شهیدان تاجیکستان

۳. قهار محکم اوف (دبیر کل حزب کمونیست تاجیکستان) که خون شهیدان بهمن ماه برگردن اوست.

۴. رحمان نبی یوف (رئیس جمهور تاجیکستان) که در سال ۱۹۹۲ به جای جلوگیری از فوجیه، آن را دامن می زد.

۵. چرکین، کثیف.

۶. صفر علی کینجه یوف رئیس سابق شورای عالی تاجیکستان که توسط نیرو و جنگ افزارهای کشور بیگانه در روز ۲۴ اکتبر ۱۹۹۲ به شهر دوشنبه تاخت آورد و کشتار زیادی از خون باقی گذاشت.

جنگ رستم با دیو سفید
به هوای «شاه نامه»

چو رستم به ایوان دیوان رسید،
درویش پر از لشکر دیو دید.

بگفتند دیو سفید از شراب
شود مست اگر، اندر آید به خواب.

به گردش نبینی نشسته یکی
همه راست است زن و مردکی ...

چو مژگان بمالید و دیده بشُست
در آن نهان خانه بگرفت چُست.

در آن سایه روشن یکی کوه دید،
به پیشش می و نُقل انبوه دید.

به رنگ مغول روی و چون شیر موی
شکمبه همه پُشت و پهلوی اوی.

در آمد به او رستم نامدار
گرفته بر و یال او استوار.

بزد بر زمینش چو شیر ژیان
به بندی بیستش دو دست و میان.

در آن دم به دل گفت دیو سفید
که از جان شیرین شدم ناامید.

ببردند او را به کوه اندرون
که او زنده مرده ماند فزون.

بیاورده مسمارهای گران
به جایی که مغزش نبود اندر آن.

فرو بسته دستش به آن کوه باز
که آن جا بماند به سختی دراز.

بماند او بر این گونه آویخته،
از او خونِ دل بر زمین ریخته ...

... «بیا، تا جهان را به بد نسپریم!»
به کوشش همه دست دیوان بریم!

(۱۹۹۲)

نوحه

شب تا به شب ها، ای خدا، می باره باران،
من ناله دارم، ای خدا، دل زار-زاران.
در و خَش و ختلان^۱، ای خدا، در و خَش و ختلان،
صدها جوانم، ای خدا، شد تیرباران.

۱. اسامی ولایت (استان) ها در تاجیکستان.

آتش گرفتم، ای خدا، آتش گرفتم،
می سوزم از غم، ای خدا، می سوزم از غم.
جایی نیارد ای خدا، این ابر باران،
در من بیارد، ای خدا، دل لاله زاران.

بی سرنو شتم، ای خدا، بی سرنو شتم،
هر چه نوشتم، ای خدا، با خون نوشتم.
در جای رهبر، ای خدا، رهزن نشسته،
با دست پر خون، ای خدا، دشمن نشسته.

مردم گریزان، ای خدا، مردم گریزان،
از وخش و ختلان، ای خدا، از وخش و ختلان،
صدها جوانم، ای خدا، گلگون کفن رفت.
خلق عزیزم، ای خدا، از دست من رفت.

(۱۹۹۲)

میدان شهیدان^۱

در رسم فاجعه بهمن ماه

میدان شهیدان که بود جای مبارک
آهسته نهاد خلق به آن پای مبارک.
یاران که در این جا به عزا گرد هم آیند
ارواح شهیدان به هوا گرد هم آیند.

۱ میدان کمیته مرکزی حزب کمونیست تاجیکستان که در ۱۲-۱۴ فوریه سال ۱۹۹۰ م مردم بی گناه دادخواه را ارتش شوروی تیرباران کرد و دهها نفر را به شهادت رساند. در بهار ۱۹۹۲ این میدان جای تظاهرات پنجاه روزه مردم تاجیکستان بود.

میدان شهیدان که بود جای زیارت
این جا سخنی نیست مرا بهتر از آیت .
صدها الم آرد از اعلم سبز و کبودش ،
سنگ دل ما را شکند سنگ سکوتش .

میدان شهیدان به میان جای دوشنبه
چون جای نمازی به تگ پای دوشنبه .
زیرا که در این جا همه جا جای نماز است ،
یعنی که در این جا همه جا جای سپاس است .

مردم همه این جا به زمین بوسی بیاید ،
از بهر خدا سجده و دل سوزی بیاید .
از بهر خدا سجده و دل سوزی ثواب است ،
دل سوزی ثواب است و زمین بوسی ثواب است .

این جا که تهی آمده برایش سپاهی ،
قالب که تهی کرده عزیزان فدایی .
با دست پر از خیر و دعا آمده هر دم ،
خواهم که تهی اش نگذارم نگذارم .

از خاطر من شسته نشد همه رختی ،
آلوده خون بود به هر زیر درختی .
در خاطر من خون نخشکیده به فرشی ،
از بهمن پیرار بماند از پای کفشی .

مُردنت به که نمردی ...

به گرامی داشت یاد شهیدان بدخشی :

طاهر محمد عزیزوف ،

عبدالنظر جانی بیک اوف ،

عالم ذرابیکوف ،

نور حیات نوروز شایوف ،

گُمیدان خانین اوف ،

سعید حسن دروازی یوف ،

دولت رحمت خدایوف ،

مقصد دادخدایوف ،

محمدشاه دادخدایوف ،

انورشاه علاوت شایوف ،

نوروز نذری یوف ،

محمد نذری یوف ،

خدابخش دادعلی یوف ،

فرهاد اولیا قلو ف ،

دوشنبه علاوت شایوف ،

محمدعلی علاوت شایوف ،

عالم جان یار حسین اوف ،

اکبر گدامحمدوف ،

الیک امان بیک اوف ،

وزیر شیخ محمدوف ،

نظر مولا بخت دولت اوف ،

شاعرا ، بالب خاموش چه لازم شاعر؟

مردنت به که نمردی تو به جای طاهرا

عالم، بالب خاموش چه لازم عالم؟
مُردنت به که نمردی تو به جای عالم!

اوستادا، که نمی جنبی، چه لازم اوستاد؟
مردنت به که نمردی تو به جای فرهاد!
حافظا، بی جگر داغ چه لازم حافظ؟
مردنت به که نمردی تو به انورشا نیز.

ای تو ارغشتی^۱، در این مُلک چه لازم ارغشت؟
مردنت به که تو را مرگ خدا بخش نکشت!
بمیر، ای تار به دست لبکت پُر خنده،
که کمیدان و علی مُرد و تو ماندی زنده!

ملتا، مرگ تو، مرگ تو چه لازم، ملت؟
مردنت به که نمردی تو برای دولت^۲!
وطن، حیف تو، حیف تو، وطن لازم نیست!
که دوشنبه و وزیر و نظر و عالم نیست.

عالم، غُردی^۳ تو، غُردی تو، چه لازم عالم؟
بی گُلُم، تاج سرم، عالمم، عالمجانم
آسمانا، فلکا، از مُلک به بودند،
ممد و اکبر و مقصد که جوانمرگ شدند.

۱. آواز خوان.

۲. هنرپیشه. بازی گر.

۳. دولت نظر خدا نظر: نامزد به ریاست جمهوری تاجیکستان در سال ۱۹۹۱ که در مجموع سی و شش درصد آرا را صاحب شد. در صورت پیروزی وی، حدس بقین، درگیری پیش نمی آمد.

۴. آلودگی.

آفتابا، چه کنم نور تو بی نور حیات؟
 که تو بی نوری و بی نور تر از توست حیات.
 ماهتابا، دل زردابی دل زردابی،
 از لب بام جهان چون دل من می تابی!

تاجیکا، هیچ عجب نیست اگر درگیری،
 کوچ بستند پریشانی با درگیری.
 ممد و مقصدك و محمد علی جان داده،
 رُسلن و جمعه و ستار و مبارز مانده ...

به شما باد حلال، ای پسران پامیر!
 نام تاجیک و زمانداری و شیر مادر!
 ملت امروز به بازوی شما ایستاده،
 که شما با سپر سینه نجاتش داده ...

گهر ناب تبار و نسیم پامیری،
 بیشتر آبی به این عالم و کمتر میری.
 که تو در عالی جنایی گهر نایابی،
 که نه در کان و دکانی و نه اندر آبی!

(«عدالت»، شماره ۴۷/۵۹، نوامبر ۱۹۹۲)

شاعران مارباز

شاعرانی دیده ام چون دارباز،
 با قلمشان داربازی می کنند.

شاعرانی دیده‌ام چون مارباز ،
با قلمشان ماربازی می‌کنند .

(زمستان ۱۹۹۳)

غبار

این گرد و غبار آستان هر ساعت
بر شیشه‌خانه‌های ما می‌شیند .
این گرد و غبار آسمان هر ساعت
بر شیشه سینه‌های ما می‌شیند .

(زمستان ۱۹۹۳)

از تیرگی برآمد و در خون نشست و رفت ...
نسل جوان مردم من یک درخت بود ،
از بین رفت شکفتن شکست و رفت .
نسل مردم من یک سپیده بود ،
از تیرگی آمد و در خون نشست و رفت .^۱

نسل جوان مردم من شسته شد به اشک ،
گلگون کفن به گریه تلخ من و تو رفت .
تابوت چوبی بی به سر شانه تو ماند ،
ای ملتی که نسل ثروت^۲ رخت بست و رفت ...

۱ . مصراع از ۱۵۱ . جامدادی

۲ . سبلی جنیدیت .

نسل جوان مردم من یک شراره بود،
در سنگسار حادثه از سنگ جست و رفت.
نسل جوان مردم من تازیانه بود،
در گردن زمین و زمان زد به شست و رفت.

نسل جوان مردم من با هزار شور
زنجیر شوروی وطن را گسست و رفت.
نسل جوان مردم من یک سپیده بود،
از تیرگی برآمد و در خون نشست و رفت.

خونین لباس نسل نو مردم مرا
مردم بُرد اگر که بمالد به چشم و رو.
من می برم به چشم چو خونین لباس خویش
تا آبهای روشن فردا به شستشو.

(زمستان ۱۹۹۳)

در جلد سُرخ

- کیست آن؟
در جلد سُرخ کمونیستی کیست؟
- پانتر کیست! پانتر کیست!
- چیست از دندان او جاری ست؟
- خون ناحق
خون تاجیک.

- در سرش سربند سُرخ کمونیستی کیست؟

- پانترکی ست! پانترکی ست!
 پانترکیست تروریست!
 - چیست در دستش نوشته؟
 - نام تاجیکهای کشته و نکشته:
 از بدخشانی و از غرمی و دروازی،
 پشته پشته کشته کشته،
 کشته کشته پشته پشته،
 در خط مخفی او کم مانده تاجیکهای ناکشته.

- کیست این از بوسه شیطان به جای مار
 رویده در کتفش ستاره؟
 - روسیه!
 شیف 'این ترورگر کیست
 هرکجایی لته سرخی ببیند، می دود آن سوی،
 پیش او فرقی ندارد چیست،
 سانش کافی ست.

- شحه ای، پتیاره ای،
 ماردوسی در پس این تار و مار است،
 کیست؟

- آتاترک ازبکستانی ست!
 مقصدش بنیاد ترکستان خالص،
 نقشه او می شود هر ساعتی حس.
 زرنمایی می کند این مس،
 ما به این مس نیستیم هم جنس،

نیستیم هم جنسِ هر بی جنس!

(چهاردهم ژانویه ۱۹۹۳)

یک نفر من مانده ام

در جوانی بوده ام در زیر برفِ روسفیدی،
روز پیری مانده ام در زیر برفِ موسفیدی.
بسته روی چشمه های چشمهایم را یخ عینک،
انتظارِ سکتۀ دل، سکتۀ مغزم من اینک.

چهرۀ پیر مرا وقتی کُند آینه تصویر
می شود از چهرۀ من چهرۀ آینه هم پیر.
جلد اندامم که عمری دستمالِ زندگی بوده
دستمالش کرده چون جلد کتابِ کهنه فرسوده.

همزمانم، تو گویی مُرده از میلاد هم پیش،
قلعۀ زال زرم در تپۀ تنهایی خویش.
یک نفر من مانده ام، نی همزمان، نی همزبانی،
نی ادا فهمی دگر، نی در میان ترجمانی.

یک نفر من مانده ام در بین کوهستان انبوه،
می دهم آواز و می پرسم که کوهستانی ها کو؟
می رسد بر گوش وزنیم 'جواب از کوه با اندوه،
واپس از من کوه می پرسد: که کوهستانی ها کو؟

یک نفر من مانده ام در بین گورستان تاجیک ،
یک نفر من مانده ام از نسل کوهستان تاجیک .
گر قطار مرغ و ماهیان مرا هم می شناسید ،
در کتاب سرخ جانداران نایابم نویسد .

(۲۳ فوریه ۱۹۹۳)

قرض وجدان

پای سنگک^۱ در زمین تاجیکستان نقش خونینی نهاده ،
می شناسد مردم او را از پی پای پُر از خونس .
ریخت او در آسیاب آتہ ترک ازبکستانی ،
جوی های خون تاجیک را
از بدخشانی و غرمی و ختلانی .

در اساس چار قانون اساسی -

چشم گریان یتیمان ،

«بچمای»^۲ مادران سینه بریان ،

پُشته پُشته کُشتن یک نسل تاجیک ،

تاجیکستان را به ترکستان فروختن -

می کنم اعلان که او را ،

از زمین بردار بردارید و تا یک سال

برنگیرید از سردارش

مان که مردم تا به یک سال

۱ . سنگک صفروف ۲۳ سال از عمر خویش را در زندان سپری کرده . در انتخاب رحمان
نبی یوف در مقام ریاست جمهوری تاجیکستان دست داشته ، جبهه خلقی تأسیس داده ، در کشتار و
سوختار دستی برای بیگانگان بود .

۲ . ای وای بچه ام .

سنگسار سنگک آیند
سنگسار عامه‌ی ملی
سنگهایش سنگ دل‌های اهالی.

(۱۳ فوریه ۱۹۹۳)

سنگسارش گر نکردندی، لگدسارش کنند،
سنگخارش گر نکردندی، لگدخارش کنند.
مان، به جای پیرمرگان و جوان مرگان،
مان، به جای نسل فردای بدخشان و قراتیگین و ختلان،
مان، به جای آل و ارواح،
مان، به جای انبیا و اولیا،
مان، به جای حق تعالی،
هر که کوید یک لگد بر قبر سنگک،
قرض وجدان است این حتی به کودک!

(مارس ۱۹۹۳، زندان دوشنبه)

هم وطن‌هایم وطن را برده‌اند
اختران در شیشه هفت آسمان تاجیکستان
هریکی از تیر سنگک یک شکاف است.
در زمینش شیشه پاک دل کودک شکاف است.
گر در این جا از فلک خون ملک ریزد عجب نیست،
گر درخت از این زمین یکپایه بگریزد عجب نیست.

۱. در تاریخ ۲۹ مارس ۱۹۹۳ سنگک صفروف مرموز کشته شد. می‌گویند که وی بر جنایاتش پی برد و «صاحبانش» از میان برداشتند.

بسته میدان شهیدان در میان پنجره^۱ ،
در میان پنجره همچون مزارش منظره ،
خلق را گورانده این جا حاکم بی منظره .

مرزبان‌ش بسته مرز تاجیکستان را به مانند منهنبد^۲ .
از فشار آخر نه تنها نبض آدم ،
نبض دریاها هم نمی جنبند .
جشن برپا کرده در بالای خون هم وطن هایش ،
رهبرش می رقصد و تر می شود در خون تر پایش .

می رود از چشم مردم آب چشمش کوزه کوزه
می گشاید هر مسلمانی به آب چشم خود روزه ،
عید و جشنش بعد از این فرقی ندارد از جنازه .

کودک نوزاد می خیزد از این جا تای تای پا-پا گریزد ،
می دود ارواح بلکه پیش از آدم ها گریزد .

در وطن یک هم وطن باقی نمانده ،
هم وطن هایم وطن را برده اند این جا وطن باقی نمانده .

تاجیکستان من اکنون در زمین تاجیکستان نیست ،
در زمین پاک پاکستان و ایران ، در تگ خاک است .
در تگ خاک است و از خاک زمین پاک است .

(هشتم ماه مه سال ۱۹۹۴ ، شهر مسکو)

۱ . میدان شهیدان شهر دوشنبه را در نرده (پنجره) گرفتند .

۲ . پارچه ای که با آن چانه مرده را می بندند .

می زنم جار و می کنم تکرار

سرخ های تاجیکستان

ریش های موسفیدان را به خون موسفیدان سرخ کردند .
در دوشنبه در سر هر کوچه ای با نرخ بازار
گوشت مسلوخ آدم می فروشد ...

ژاله هایش از هوا، تیر تفنگ و لاله هایش در زمین
خون شهیدان است ،
ناله ها از ژاله ها و لاله های تاجیکستان است .

می زنم من جار و در گوش حکومت می کنم تکرار :
از شما خلقی نه تنها قفل منزل بست و بگریخت ،
بلکه خلقی تا قیامت دیده و دل بست و بگریخت ،
حافظ آینه^۱ با هر مصراع بیدل نمرد، او از شما بگریخت ،
زنده دل بود میرشکر^۲ از دل نمرد، او از شما بگریخت ،
حضرت برهان غنی^۳ از سکتۀ قاتل نمرد، او از شما بگریخت .

می زنم من جار و در گوش حکومت می کنم تکرار :
خون پیوندی که بود ما را دگر با خون دل هم نم نمی گیرد ،
شیر پیوندی که بود ما را دگر با شیر مادر نم نمی گیرد ،
آتش ما در میان آتش عالم دگر هم در نم نمی گیرد ،
خاک ما را خاک عالم هم به هم در بر نم نمی گیرد .

۱ . آینه هاشم - آوازخوان مردمی تاجیکستان .

۲ . میر معید میرشکر - شاعر .

۳ . سید برهان الدین غنی .. داستان نویس .

مُرده هامان مرده هاتان را نمی خواهند ،
زنده هامان زنده هاتان را نمی خواهند ،
مُرده هامان مرده هاتان را نمی بخشند ،
زنده هامان زنده هاتان را نمی بخشند .

روسیه در نزد اجدادید ،
روسیه در پیش ارواحید ،
روسیه در پیشگاه چشم اولادید ،
روسیه در چشم کودکان نوزادید .

می زنم من جار و در گوش حکومت می کنم تکرار :
از شما بی عارها هم می کنند عار !
از شما بی عارها هم می کنند عار !

شهر مسکو

۱۲ ژوئن ۱۹۹۴

چشمهای دوربینها کور بادا، کور !
از هوای تاجیکستان می زند مردم هوایی
ژاله ژاله، ژاله ژاله، ژاله ژاله، ژاله تیر ،
در میان قاش^۱ دخترهای تاجیک می شکوفد
لاله لاله، لاله لاله، لاله لاله، لاله تیر

در جگر گُل کرده داغش، زنده از داغش چکن^۲ پوش،

۱ . ابرو .

۲ . پیراهن ملی گندوزی .

در کفن گُل بسته خونش، مرده از خونش چکن پوش -
می کند مردم حذر از خویش همخون چکن پوش،
خویش همخون کرده از خون تا به ناخونش چکن پوش -

چار فصل تاجیکستان را که ما بالیده می دیدیم:
فصل کشتن، فصل کشتن، فصل کشتن، فصل کشتن -
چار فصل تاجیکستان را دگر نالیده می بینیم:
فصل کُشتن، فصل کُشتن، فصل کُشتن، فصل کُشتن -

چار فصل تاجیکستان را که ما بالیده می دیدیم:
راحت جان، راحت جان، راحت جان، راحت جان -
چار فصل تاجیکستان را دگر نالیده می بینیم:
آفت جان، آفت جان، آفت جان، آفت جان -

شیشه های خانه هایش پاره پاره، پاره پاره،
پُر شد آخر این زمین از شیشه پاره، شیشه پاره -
هر کجا در این زمین نادیده دلها پا گذارند،
می خلد در پای دلها پاره پاره شیشه پاره -

من به آنهایی که بیرون مانده اند از مرز جمهور،
در لب مرزند و آن فرقی ندارد از لب گور -
کور بادا! کور بادا! کور بادا! کور!
چشمهای دور بینهایی که می بینند از دور -

می کشد دریای پنج از بند گیسوی نیستان،
موی زنهای مهاجر چون رheid از پنجه آن؟

یک نیستان ناله ام من، یک نیستان پیچ و تابم،
یک جگر دریای خونم، یک جگر دریای آبم.

من به آنهایم که آنها کودکان سرسفیدند،
این سفیدی بر سر آنها پی پای غریبی ست.
در دل طفلی که در بطن زن بی خان و مان است،
یا پی پای گدایی، یا پی پای غریبی ست.

کوچیان خیمه های زرد میدان شهیدان^۱
تا بدخشان، تا خراسان، تا به پاکستان و ایران
تا کجا پیموده خاکی مانده در خاکی شهیدان؟
تا کجا پیموده راهی مانده گورستان ایشان؟!

زردی رخساره ام از در بدر گردی من نیست،
زرد شد رخساره ام از هم رهان در به در گرد.
گر نویسم در بدر گردی آنها را به کاغذ،
روی کاغذ می شود چون کاغذ رخساره ام زرد.

یا مسافر یا مهاجر هر کجایی من که مردم،
بر سر قبرم نویسید آن زمان: «قبر موقت».
هموطنهای پریشانم که برگشتند، من هم
خانه خود باز می گردم از آن قبر موقت.

کُشته بادا! کُشته بادا! تُخم آنهایی که آخر
چار فصل تاجیکستان تُخم تاجیک کُشته بودند!

۱. مسطور خیمه های تظاهرکنندگان تاجیک در بهار سال ۱۹۹۲ م.

کشته بادا! کشته بادا! تخم آنهایی که آخر
چار فصل تاجیکستان تخم تاجیک کشته بودند!
شهر مسکو - ۱۳ سپتامبر ۱۹۹۴

میباره باران، ای خدا، میباره باران
به روش ترانه محلی

میباره باران، ای خدا، میباره باران!
نسل جوانم، ای خدا، شد تیرباران!
باغ دلم زرد، ای خدا، داغ دلم زرد!
دل لاله زاران، ای خدا، دل لاله زاران!

دشمن ندارم، ای خدا، دشمن ندارم!
ما و برادر، ای خدا، خون در گریبان!

آتش گرفتم، ای خدا، آتش گرفتم!
دل آبله باران، ای خدا، دل آبله باران!

می سوزم از تب، ای خدا، می سوزم از تب!
تبخاله در لب، ای خدا، تبخاله در جان!

تنها ننالد، ای خدا، تنها ننالد،
با من بنالد، ای خدا، امساله باران!

باران شیر است، ای خدا، باران رحمت!

بارانِ خون است، ای خدا، گلوله باران!

شهر مسکو- ۱۶ سپتامبر ۱۹۹۴

همه زردم، همه گردهم، همه دردم، همه سرد
باغ بارشته باران خزان می‌گرید،
دلَم از درد فراقَت به فغان می‌گرید.

بی تو همگریه ندارم که تو را گریه کنم،
جز همین باغ که در عین زمان می‌گرید.

فصل گل بود و تو بودی و جهان می‌خندید،
فصل گل رفت و تو رفتی و جهان می‌گرید.

می‌زند چشم من از اشک به جانم زنجیر،
آن قدر می‌زند این چشم، که جان می‌گرید.

روضه سینه زنی می‌شنوم از دل خویش،
دل من سینه زنان، مرثیه خوان می‌گرید.

بسته و خسته در آن سلسله اشکم من،
که چو من سلسله جنبانم از آن، می‌گرید.

همه زردم، همه گردهم، همه دردم، همه سرد،
من از این بیش چه گویم که زبان می‌گرید!

شهر مسکو- ۱۹۹۵

جنبش گهواره سبزش

هر دم چرا جنازه بخوانیم؟
 هر دم چرا کیود بپوشیم؟
 هر دم چرا برادر خود را
 خونین کفن به خاک سپاریم؟

دست و بغل گشوده بیاید،
 از پوست های خویش برآییم،
 در پوست های هم بدرآییم،
 از جلد تنگ جنگ برآییم،
 در جلد عار و ننگ درآییم!

در پیشگاه حضرت مولانا،
 در پیشگاه چشمه شاه ناصر،
 پیش مزار حضرت سلطان،
 باهم نماز توبه گزاریم،
 باهم نماز صلح بخوانیم!

از ما شکست حرمت هم خونی،
 از ما شکست حرمت هم شیرین،
 از ما شکست عزت خویشی،
 از ما شکست ریشه پیوندی!

در زیر خاک و مالک خراسان،

در زیر خاک و سنگ بدخشان ،
در قبرهای کهنه ختلان ،
در قلعه های کهنه و خشان ،
از شرم جنگ ما
جنید استخوان ادیبان ،
جنید استخوان عزیزان ،
جنید استخوان نیاکان .

رنجیده روح بُرخ ولی ' از ما ،
رنجیده روح بوعلی از ما ،
رنجیده روح رودکی از ما ،
رنجیده روح خواجه کمال ،
رنجیده روح حضرت اقبال .

خویش و تبارمان همه سرگشته ،
سرگشته های گم گشته ،
خوابند پشته پشته در افغانستان ،
خوابند پشته پشته در پاکستان ،
خوابند پشته پشته در ایران .

آیا اُمید پاکی ما هست ؟
آری اُمید پاکی ما هست !

بگذار ، همچو مردم عاصی ،
بوسیده ریش موسفیدان را ،

بوسیده چشم های یتیمان را،
 در پیش پای هیکل فردوسی،
 در پیش پای هیکل سینا،
 در پیش پای هیکل عینی،
 زانو زنیم از پشیمانی!

برپا کنیم جشن نیایش!
 برپا کنیم هفته پوزش!
 برپا کنیم طنطنه بخشش!
 وز استخوانهای شهیدان،
 از گورخانه های عزیزان،
 از هر مزار عذر بپرسیم!
 با ناله های زار عذر بپرسیم!

هر سینه پاکشویی شود از کینه،
 هر دست پاکشویی شود از خون،
 هر چشم پاکشویی شود از زهر،
 هر نام پاکشویی شود از داغ،
 یعنی که پاکشویی شود برپا!
 مانند پاکشویی طلا!
 از کثافت دریا!

بگذار، شیر مادر تاجیک
 چون چشمه بهشتی نخشکد!
 بگذار، گاهواره سبزش
 جنبد برابر نبضش!

گورهای بی گوربان

نام مرا در تاجیکستان می تراشند،
در یادشان آید اگر نامم.
روی مرا در تاجیکستان می خراشند،
در یادشان آید اگر رویم.

قلب مرا هم سیم های خاردار بند و بست
تاجیکستان می خراشد تا قیامت.
تا قیامت می خراشد ننگ و ناموس مرا تا خون تاجیک.

نُه ماه من در تاجیکستان در قدِ مادر
چون یک نفس بودم.
ای یاد از آن نُه ماه! ای یاد از آن نُه ماه!
نُه ماه دیگر در قفس بودم
ای داد از آن نُه ماه! ای داد از آن نُه ماه!

نقش موزه ژاندرم تاجیک در دو بند
پای من گر نیست
نقش سیاه موزه ژاندرم تاجیک در هزار و یک
رگ و پیوند من باقیست.
نقش کشین^۱ دستی ژاندرم تاجیک در دو بند
دست من گر نیست
نقش کشین دستی ژاندرم تاجیک در هزار و یک
رگ و پیوند من است

۱. کشند (زنجیر قفل دار).

می دانم، عکس مادرم در خانه متروک من در چارچوبی
تنها میان چار دیوار است،
چشمش به من چار است.
در پشته گورِ دادم بی گوربان خار است.

می دانم، اما از غریبی بر نمی گردم،
گرچه غریبی از سفارتخانه هایم بر سفارتخانه ها رانده،
از مسافرتخانه هایم بر مسافرتخانه ها خوانده،
از مهاجرخانه هایم بر مهاجرخانه ها گردانده گردانده،
عاقبت با چار فرزندم مرا در کوچه خوابانده،
تا دو سه سالی نمی ماند من در مانده را زنده.

من چه برگردم به آن جایی که ترکش کرده ام،
چون جایی هرزه.
با دل بشکسته همچون شیشه هایی از زمین لرزه،
از استخوانهایی که در زیر زمین تاجیکستان مانده ام باقی،
تا باقی ام من عذر می خواهم.
از استخوانِ مادرِ قشلاقی ام من عذر می خواهم.

در عالم از من پیشتر هم شاعران در به در بودند،
در عالم از من پیشتر هم شاعران در به در هستند.
صادق هدایت مُرد در پاریس
مرمر برف زمستانِ دراز مسکو است
امروز سنگ قبر لاهوتی.
لاهوته یکی سنگ لحد هم قرض دار
از تاجیکستان و ایران نیست.

در روی قبر گلچین گیلانی آیا
چنبر گل‌های گیلان است؟

من بر نمی‌گردم به آن جایی که ترکش کرده‌ام چون جای هرزه،
با دل بشکسته همچون شیشه‌هایی از زمین لرزه.
هر چاک دستم را اگر با دستمالی می‌توانم بست،
این چاک‌های سینه‌ام را با چه بندم؟

در دلم اکنون سیاهی - جای نعل موزه خلقم،
در سرم اکنون سفیدی - جای پای آدم برفی،
در برف‌های فصل سرد موسفیدی می‌زنم پر سه،
پوزه‌گرگ است در پشت سرم،
پوزه خلقم.

بگذار، برگردم، ولیکن یک جسد در روی دست یک جریده،
با چای بسته، با رنگ پریده،
با دهن بر سر دل آرمیده.

شهر مسکو - ۷ مارس ۱۹۹۵

یادداشت از زندان

به جای وصیت نامه^۱

او از جمله آنهاست که مردم عطایشان را به نقایشان می بخشند. یعنی از قواره شان رموز می گیرند که از دست چنین مخلوقها هیچ کار خیری بر نمی آید. او از ادب گفتاران حکومتی ست، از منبرها مغرورانه سخنرانی های خنده آور می کند، بر سر کلمات تاجیکی تکیه روسی می گذارد.

روزی در محله اسپچک^۲ میهمان بودم. تلویزیون می دیدیم. یکی در آینه او پیدا شد. صاحب خانه لبخندی زد و گفت: او از محله ما دیپوتات^۳ شد. پیش از انتخابات یک بقیه برزنگی^۴ آورده در مسجد خیرات داد. یک هفته دراز گوشه خواری کردیم.

آری، به هر مقام و مرتبه او با حرامبازی رسیده. در حرامبازی و اغواگری استخوان ندارد^۵. اغواهایش را از طریق زنکهای شتاج^۶ کمونیست و جوانان ساده خوشباور پیاده می کند.

در یکی از اجلاسهای شورای عالی من گفتم که جنگ شوروی در افغانستان

۱. این نوشته «حبسیات» است و سال ۱۳۷۳/۱۹۹۴ در «چراغ زرد» به چاپ رسیده بود. اکنون (۱۳۷۶/۱۹۹۷) پیمان صلح امضاء شد و روشن است، خیلی از سخنان شاعر گرامی کهنه گشته اند، ولی صلاح این بود که سخنان استاد بی کم و کاست، آنچنانکه هست، به دست چاپ داده شوند.

۲. محلی از محلات شهر دوشنبه.

۳. وکیل مجلس.

۴. گاونر بزرگ.

۵. همتا ندارد.

۶. هتاک.

تجاوز بود. سربازانی که از این جنگ عنوان گرفته اند، از عنوانشان دست بکشند. به خصوص تاجیکان که در مقابل هم ملتان خویش جنگیده اند.

این گپ^۱ من مصلحت آمیز بود، نه فتنه انگیز. و اما او یکباره به شور و ولوله، پشت منبر آمد و به عنوان بنده چند حرف پست و بلند پرتافت^۲ و قول داد که راجع به قهرمانان جنگ افغانستان کتاب خواهد نوشت. به دل گفتم: کتاب نوشته نمی تواند و اما چند قلمفرسا را کرا خواهد کرد.

وی بعد از این دیگر دامن مرا رها ننمود. پس از چند روزی جوانان جزمی^۳ را به نام «میتینگ انتیرناسیونالیستان» گردآورد. در میان آنها امتیاز داران جنگ افغانستان بودند. این جمعیت کمسومول^۴ زده با شعارها مسلح را محرمهای غرچ سیکه^۵ سابق «بیهاجر رحیم آوا» و «میسره کلان آوا» نظارت می کردند. میدان آزادی زیر پاشنه های عسکری گرس گرس صدا می داد. مدالها، نشانها، زنجیره ها برق می زدند. همه با هر بهانه ای به من نفرت می خواندند. نهایت چند کمپیر^۶ بشره ای به منبر برآمدند. غفس و فریبه^۷ و سر و رویشان داکه^۸ پیچ. گفتار دیگران در خاطر من نیست. و اما حرف یکی خاطرنشین بود: ما نو فهمیدیم که بچه های ما را جنگ افغانستان بازار صابر^۹ برده بوده است. دیگر مرا دعا و دَبره^{۱۰} های بسیار کرد، دشنامهای قبیح داد. چون دلش را خنک کرد و پایین شد، جلوش رفتم و گفتم که خاله! بازار صابر منم ... دست و پا شد، روسری را روی چشمانش کشید و فوری

۱. سخن، حرف.

۲. گفت.

۳. هنگامه جوی.

۴. جوانان کمونیست.

۵. کمیته مرکزی حزب کمونیست تاجیکستان.

۶. پیرزن.

۷. کلفت و چاق.

۸. روسری سفید ارزانهای پیرزنها.

۹. دعا.

غیب زد. گفتند که آنها را کلوش^۱ و چاینگ^۲ و پیاله^۳ بی پول داده آورده اند. راستی، قهرمان مقاله ما از پوشاک کمپیرانه^۴ روستایی و گاه معرکه ها می آورد تا دل مردم را آب موصوف کارگردان بدی نیست زمانی که هنوز منشی حزب کمونیست احمد مرید^۱ حاضر آمده خود را مطرح نمود، قول داد که نسبت به منتظم تشکیل داده خواهد شد. او^۲ و اما از بعد این ملاقات، کا مشترک ما را نادیده گرفتند. صدای افسوس خوردم که این آواز خوان از زده. مرا که از دحام فرومایگان بد شاعر حکومتی می آمد، گل سر رفت. چنانکه از این جمهوری لاهو اینک به قهرمان ما وزارت امور سفر قهار محکم اوف به ترکیه آغاز مسافرت را مجسم می ساخت. از آ و جوشان قصه می کرد، گویا طبل و روی زمین همین ترکیه می باشد! در آن روزها، پس از سقوط حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی،

۱. گلاش (کفش).

۲. قوری.

۳. هرره گرد.

۴. آوازخوان افغانستان.

کمونیستان ما سر کلابه^۱ را گم کرده، به کدام ه
 نمی دانستند. از مسجد مانده و از کلیسا رانده. با و
 بی دین هستند، اکنون مورد سخنرانی شان «آمین» و
 حتی از جنازه پدر و مادر خود می گریختند، دیگر
 ممکن بود. زیرا در خیابانها گردهمایی می رفت.
 نفرینها سخت فشارشان می داد. هنوز معلق بودند
 مشورت دایر ساخته و قیله نوشان ترکیه را نشان داد
 هنگامه اوج گرفت. مسأله پخش برنامه های تلویز
 به القباوی لاتین برگشتن برآمد. فوری کمونیستان
 تبدیل یافتند و در حدود افغانستان نیز برکی ها و نه
 دوستم رفتند و فعلاً همچون ارواح لنگ دنباله اند
 چوکی^۲ حکومت برسند.

کمونیستان ما ایفی التیسند. پدرانشان نیز
 یونانی که لشکر دشمن را از راه مخفی به وطن
 راستین^۳ همان ایفی التیس هاست.

به فکرم، وی را شناختید. الان دستش در گم
 روز بیست و ششم ماه مارس سال جاری^۴ با موفقیت
 روزی پیش از این تاریخ که فراموش ناشدند
 بیان من است. عملیات دیگرش
 انجام یافت.
 است، به وزارتش رفتیم. شان^۵

۱. نخ را پس از رشتن به دو صورت جمع آوری می کنند: یکی به صورت گلوله و دیگری به صورت کلابه.

۲. منکر فرهنگ و سنت های ملی.

۳. آمادگی.

۴. صندلی.

۵. اسم خاص.

۶. به راستی.

۷. سال ۱۹۹۳ م.

۸. مأخوذ از ایشان به معنی تمسخر.

آمرانه در پس میز وزارت نشسته بود. مرا سردکک^۱ اجازت نشستن فرمود. پس از حال پُرسی مختصر گفتم: رشید قطب الدین ویج! حُضُور شما حالِ پُرسی و مصلحت آمدم. پسر من در مسکو دانشجویست، امتحان دولتی اش فرارسیده. من فردا به مسکو می روم. در مهمانخانه اتحادیه نویسندگان جای هم فرموده ام. برای آن به شما مراجعت نمودم که پاسپورت خارجی دارم. از سفر پارینه ام به ایران باقی مانده است. شنیدم که وزارت چنین پاسپورتها را جهت قید می گیرد. می توانید آنرا از من بگیرید... و نیز علاوه کردم که نشریات مهاجرین در لاس آنجلس چاپ کتاب مرا به نقشه گرفته؛ شاید هفته ای جهت حاضر کردن دستخطهایم آنجا بروم؛ اگر ویزا برسد، برای همین پاسپورتم را روی میز شما نهادم. آن را برگردانده گفت: ویزایت که آمد، با این پاسپورت به ما مراجعت می کنی. حاضر لازم نیست. دیگر، من برآمدم و رفتم.

ما در چه خیالیم و رشید در چه خیال...

روز دیگر سحر بروقت به فرودگاه روانه شدیم. مرا هم سرم و دختر چه ام گسیل^۲ می کردند. در خیابان ماشین نبود. منتظر ترولبوس^۳ مانده بودیم. ناگاه ماشینی با سرعت تمام از پهلویمان گذشت. هم سرم گفت که رشید عالم اوف گذشته رفت. این قدر بروقت؟ من اعتبار ندادم. ساک بار را برداشتم و در ترولبوس نشستیم. از همین طریق به فرودگاه رسیدیم. بلیطم را بی تشویش کامپست^۴ کردم. اما در گرد و پیشم یک میلیسه^۵ غُزد^۶ و دو جوانک تار می تنیدند^۷. من به آنها

۱. به سردی.

۲. صبح زود.

۳. بدرقه.

۴. اتوبوس برقی.

۵. تأیید.

۶. پلیس.

۷. کثیف، آلوده.

۸. بسیار تردد می کردند.

اعتباری نمی‌دادم. شنیده بودم که در فرودگاه چیریکهای حکومتی آدمان را دستگیر می‌کنند. حتی شخصان شناخته را از هواپیما فرآورده^۱ به قتل رسانده‌اند. چنانچه نایب رئیس اتفاق مطلوبات، شاگون بیک دولت میروف را از هواپیما کشیده پرانده‌اند و مرده‌اش را باز به خانواده‌اش فروخته‌اند.

با همسر و دخترچه‌ام خیر و خوش گفته به برآمدگاه^۲ وارد شدم. ساک را روی تخته نهادم که فوری همان میلیسه غژد و مزنگ و جوانکها حاضر شده ساک را برداشتند و «از پس ما بیا» گفتند.

مرا دوباره از میان صف مسافران گذرانند. همه با حیرت می‌نگریستند. میلیسه غژد به این طرف و آن طرف امر می‌داد. آخر به تهاخانه^۳ رسیدیم که شبکه شعبه^۴ آنها بوده است. میلیسه غژد و مزنگ عریضه‌ای نوشت. و بعد از یک ساعت مرا از پهلوی خانه دیپوتاتنها به کوچه برآوردند. حولی^۵ خانه دیپوتاتنها سیر آدم می‌نمود. از پس پنجره‌ها می‌نگریستند. بر دروازه آن همان ماشین سحر از پهلوی ما رد شده می‌ایستاد. اکنون درک نمودم که چرا قهرمان ما از خواب بوقت خسته^۶ او همچون شرلاک خالمس ماجراجو راهبر و سازماندهنده دستگیر کردن من بوده است.

دیگر، ادامه ماجرا روشن است. مرا به ماشین میلیسه سوار کردند. همسر و دخترچه‌ام نیز گریان و نالان به ماشین برآمدند. ولی آنها را کشیده به بیرون انداختند.

نهایت، به وزارت امور داخله^۷ رسیدیم. هر کاغذ و حجتی که داشتیم از جیبم

۱. فرود آورده-پیاده کرده.

۲. محل خروج.

۳. زیربنا.

۴. بخش.

۵. حیاط.

۶. بلند شده.

۷. وزارت کشور.

بیرون کشیدند. بخصوص پاسپورت خارجی به آنها لازم بوده است. آنرا دیده نفس سبک گرفتند. گویا مرا در سرجنایت خیلی سختی به دست آورده باشند.

در اطراف این پاسپورت بعداً اغواخیزانند^۱ که من به خارجه گریختنی بوده‌ام. و مردم غافل ته‌گپ را نفهمیده آسیمه سر باور می‌کردند. در اصل پاسپورت خارجی بی‌ویزایک کاغذ بیکاره است و بس. من از چنین پاسپورتها پیش از این هم چند دانه داشتم. ثانی، به هیچ جایی گریختنی هم نبودم. اگر می‌گریختم، تا به ماه مارس در خانه‌ام نمی‌ماندم، به وزارت امور خارجه نمی‌رفتم، به میدان هوایی روی راست نمی‌برآمدم. و برای گریختن سببی هم نبود و ترسی هم نداشتم. در شهر می‌گشتم. هر چند دوشنبه اکثرون جولانگاه ازدحام سیاه سوخته‌اوباش شده بود. هر کدام اتوماتی^۲ برکتف و یا سرسینه در کوچه و بازار دو و تاز می‌کردند و تیر می‌انداختند. دوشنبه به دیوانه‌خانه می‌ماند. تاجیکها کم به نظر می‌رسیدند. روسها لاق و لوق^۳ خانه‌هاشان را به سر کوچه برآورده بودند تا ارزان و گران فروخته هرچه زودتر از دوشنبه به در روند. از چارطرف بیشتر صدای از یکی شنیده می‌شد. از گفتار و رفتار ایشان آهنگ غالبیت صدا می‌داد. از هوا بوی آشغال و شراب و نشأه می‌دمید و دماغها را می‌سوخت. اهل سواد ترك شهر کرده بودند.

مرا در وزارت ازدحام وحشتی فراگرفت. این ازدحام گاهی چیزی می‌پرسید و گاهی شَرَقْ شَرُوق سلاحها را نمایش می‌داد و داد می‌زد که پامیری‌ها را کشتیم و باز می‌کشتیم، غرمی‌ها را کشتیم و باز می‌کشتیم...

قریب شام^۴ مُقَتَّش^۵ آمد. درباره آن چیزهایی که در این مدت از منزل من به دست آورده بودند، بیانات خطی گرفت. در تاریکی شب مرا به محکمه بُرد که به

۱. برپا کردند.

۲. مسلسل.

۳. کالا، وسایل روزگار.

۴. غروب.

۵. بازرسی.

قول خودش تفنگبدستان مبادا پرانند. محکمه خانچه تنگ و سرد پُر کک و شپش بود.

خلاصه محبوس شدم. در زندگی نامه ام صفحه دیگری باز شد. قبلاً میان دوست و دشمنم تفاوت جدی نمی نهادم. بسیارها می شد که دوست و دشمنم را فراموش می کردم. گویا دشمن جدی و دوست جدی نداشتم، آنها فقط برای واخوری^۱ و برخوردهای تصادفی و گذرنده وجود داشتند. اکنون میان آنها فاصله روشن را احساس کرده ام.

در سرفهرست مخالفانم همین قهرمان مقاله جای داشته است. می گفتم که پس از زندانی شدنم تسکین می یابد. اما تسکین نیافت. همان زمان به برادرش (رئیس شورای کمیته اجراییه ناحیه راه آهن شهر دوشنبه) سفارش داده بود که برای محکوم کردن من از نام سابقداران حزب کمونیست به دادستان کل جمهوری مکتوب تشکیل نماید. نامه آنها در کلیات پرونده جنایی من دوخته شده است. آنها نوشته اند که بنیانگذار سازمان رستاخیز، حزب نهضت اسلامی و حزب دموکرات تاجیکستان بازار صابر است. و هزار تهمت دیگر. موافق بیانات دهانکی رشید عالم اوف گویا امام خطیب مسجد محله کمینات گوشت^۲ ملا عبدالغفار گروهی از راهبران حکومت را گروگان گرفته بوده است. گویا وقت اذیت دادن آنها که میانشان همین عالم اوف نیز بوده است مرا دیده است که به هر نفری جزایی می فرموده ام.

می دانم که دل او باز هم قرار نگرفته. مقتضای طبیعتش این است که از حریف بی رحمانه قصاص بگیرد.

واقعاً باری هم از کسی پیش کسی گله نکرده ام، به هیچ اداره ای عریضه ای و سیاهنامه ای ننوشته ام. شکوایه من در هیچ جایی نیست. اکنون چه کنم که از کشمکش دام به تنگ آمده ام. کجا شد آن دل دریایی من؟ کجا شد بخشش و بخشندگی من؟ کو صبر و تحمل من؟ ... خودم نمی دانم. دلم به بیچاره نالی ام

۱. دیدار.

۲. کشتارگاه.

می سوزد، غش می کند که به آنچه کسی سریه سر شده‌ام ...

من او را در هر جلدی می شناسم. او چنان کسی ست که تو را می کُشد و باز از همه پیش آمده آش خدایی اب را می خورد. او حریف را مغول کُش می کند. مغول مال را سر نمی بُرد، بلکه شکمش را چاک زده، از آن چاکی دست خلانده دلش را می کند. و مال همه این قصایی را با چشم خود می بیند و می میرد، می میرد و می بیند.

مختصر تشبیه و تصویرش همین است :

به محکمه انداخت این ستم پیشه مرا ...

ماه نُهم است که زیر فشار و تحقیر قرار دارم. دستهایم پس پُشت به نفتشگاه و پُرسشگاه می برندم. بسیار روزها در ته‌خانه بتونی زهده^۱ دادگاه عالی محکم کرده دیگر نمی پُرسند. روز دراز بی آب و غذا می شینم و به در و دیوار می نگرم که درباره دق نفسم فکر نکنم!

در دیوار ته‌خانه سایه دست محبوسان را می خوانم. بعضی شان را لحظه‌هایی دیده بودم، همچنانی که خود را در آینه ای می بینی و می گذری. طوری که عرفی شاعر گفته :

آن روز که چشم من و عرفی به هم افتاد،

برهم نگرستیم و اگرستیم و گذشتیم.

ملا آجیک^۲ با خط فارسی نوشته :

در تخته در نوشتیم، ای دوست،

یک قطعه برای یادگاری.

شاید که به این بهانه روزی

بر خط نگری و یادم آری!

ایشن سایه دست رحیم نورالله بیک^۳ :

۱. مرطوب.

۲. از سران نهضت اسلامی تاجیکستان؛ بعداً شهید شد (خدایا مرزد این روحانی شاعر را!).

۳. از فعالان نهضت ملی تاجیکستان؛ نیز شهید شد (خدا بیامرزد این پهلوان روشن دل را!).

بشکفتن باغ و بوستان می گذرد،
گل می گذرد، فصل خزان می گذرد.
امسال رود، سال دگر باز آید،
تا سال دگر عمر جوان می گذرد.

و صدها خراشهای دلخراش دیگر.

بیگامی ها با شور و ولوله، با شَقَر و شُقُور و قُفَل و زنجیر و تفنگها مرا باز به
حبسخانه برمی گردانند. همیشه در احاطهٔ عسکران و مہلیسہ ها و پنجرہ های آهنینم.
از اول می دانستم که تاجیکان به من مدد نمی کنند، زیرا در این جا از
دیدکهای حکومتی، رقیبان فراوانی دارم، همه فرصت طلب و نفاق جو. اینک
همچون کرکسان به پرومته زنجیر بند هجوم می کنند که جگرم را لخته لخته بکنند و
بخورند، و بخورند و بکنند. عیناً همین طور شد.

نخست ادیبان هجوم کردند. قطبی کرام، اُودون بای (کهزاد)، کیلیدی
(گلنظر)، حنیف اوف (شادان حنیف)، بابایوف (بهرام فیروز)، مسعود ملاجان اوف
به مُفتش بیانات نوشتند که بازار صابر به آبازسیون و گروههای شبیه ناک و به ما
نامعلوم علاقه داشت، به خانه اش شادمان یوسف^۱، طاهر عبدالجبار^۲ و ملا
بشَره ها و پامیری ها رفت و آمد می کردند، محله چه و ملت چه^۳ می باشد.

به کسی پوشیده نیست که من از روزی که خود را می شناسم، به رژیم استبدادی
جمهوری شوروی در آبازسیون قرار داشتم. هنوز از حکومت اُولجه بابیوف و
رسول اوف و محکوف و نبی یوف^۴ و سالهای مدید در چنین موقع شاید کسی
دیگر نبود.

۱. جاسوس ها.

۲. رئیس حزب دموکرات تاجیکستان.

۳. رئیس سازمان مردمی «رستاخیز».

۴. محل گرا و ملت گرا.

۵. همه از پی همدیگر دبیر اول کمیته مرکزی حزب کمونیست تاجیکستان (و سرور جمهوری
نیز) بوده اند.

و نیز پوشیده مباد که سازمان دهشدهٔ رستاخیز و حزب دموکرات جمهوری حساب می شوم. در مسأله به خانه ام رفت و آمد نمودن آدمان متفرقه نیز اقرارم، از جمله پامیری ها، قراتیگینی ها، افغان ها، ایرانی ها، آمریکایی ها و ...، که شاید هنوز هم بیایند. شاید ملاّ بشره بودند و اما شبیه ناک بودندشان را از بیانات خطی ادیبان همسایه ام خواندم.

تَهْمَت های دیگرشان نو نیست. به آنها در مقاله «با شما زیستم حیف» جواب گفته بودم. یعنی از محل گرای جاززندشان را در نظر دارم. توبه فرمایان چرا خود توبه کمتری می کنند؟

آیا شما همه تان که به من هجوم کرده اید، از درهٔ زرافشان نیستید؟ آیا این هجوم را همشهری بی شرفتان میرزا امین اوف (یاور مفتش پروندهٔ من) تشکیل نکرده است؟ چیز دیگری که بنده را به محل گرای بدنام کرده است، عقیدهٔ خجندی هاست. زیرا گاهی همشهری های خواجه اینشان^۱ را تنقید می کردم. البته در سطح پست عوامانهٔ ما این چیز محل گرای و حتی ملت چه گریست. همشهریانشان را تنقید کردن بس است که قصد جان تو و زن و فرزند و پیوندت بکنند. هیچ فرقی ندارد که آن همشهری شان چه کسی است. مان که پلید باشد، مُرتد باشد، مَخَو^۲ باشد.

اولی، محکمه آوردنم حالا جای نگرفته بودم که به حجرهٔ تفتشانی بُردندم. ^۱ ده موسفید عبدالسلام رحیم اوف را دیدم. همان عبدالسلام رحیم اوفی د اذبلهٔ فیلم ها مشغول است، خود را علاقمند شعر و شاعری می تراشد، چند مصراع از پروین اعتصامی نیز به نمایش می گذارد. همان عبدالسلام رحیم اوفی که به پرگی مشهور است. گمان بُردم به احوال پرسی ام آمده است. ولی با این سراسیمگی شاهدهی آمده است. مفتش هم با خود آورده. قصهٔ کرد که مورد کدایمیک گردهمایی گروهی او را گروگان گرفته بوده است. حینی که او را از میان ازدحام می بُرده اند، از دور مرا دیده است که طرف چایخانهٔ «راحت» می روم و شاید

۱. سرور، رهبر.

۲. پس.

۳. گواهی دادن.

من هم ایشان را دیده‌ام ولیکن خلاصش نکرده‌ام، و علاوه نمود که بار دیگری هم مرا دیده بوده است که کت و شلوار نو برتن، طرف قصر رئیس جمهور نگرسته و می‌خندیده‌ام.

در دل گفتم: این است پیر تاجیک، این است ایمان و انصاف موسفید تاجیک:
گر بمیرد موسفیدش، از زمین روید گلی،
گر بمیرد جملگی، عالم گلستان می‌شود.

کینهٔ موسفید رحیم اوف ورطهٔ بنده از همان است که چند همشهری خجندی خواجه اینش را در اجلامیهٔ شورای عالی و یا در مطبوعات مذمت کرده‌ام، حرف دگری نیست!

همچنین پیر فوتوت‌بی توفیق دیگری هم از عداوت همشهری گرایبی اش مرا، نیش جگر سوزی زد. وی در مرافعه‌ای دادستانی می‌کرد. مرا در قفس آهنین دیده خندان خندان از شدت غضب گفت که در واقعات فوریه^۱ هنگام محاکمهٔ مسألهٔ استعفای راهبران حکومت در قبولگاه محکم اوف گویا پسرانم در پهلویم می‌نشسته‌اند. نتوانسته‌ام به روی این بی‌ایمان تف کنم. و اما رویارویش چند بار به زمین تف کردم. (نامش در گور، در خاطرم نمانده است).

خجندی‌ها فرصت نمی‌دهند که دمی بگیرم. پی در پی حمله می‌کنند و حمله. نویت دیپوتات‌هاشان رسیده. همه مزنگ، قواره^۲ ها دغل، چشمها همچون حباب مغزابه^۳، همه فربه و سیرروغن و سیرگوشت. اینها را «جبر دیده‌ها» می‌نامند. جبر دیده‌ها توره یوف، میرزا بدل و ف.م.، عشوروف.ا.، بیک نظروف.س.، فاضل اوف.غ.، دادابایوف.ع.، جباروف.ع.، عارف و ف.ع.، خواجه نظروف.ا. آنها را در پشت در مفتش همشهری شان مشق می‌دهد. یعنی سه-چهار کلمه به خود مناسب را در زبانشان (همچون در زبان مرده) می‌نهد و به تالار مرافعه می‌فرستد.

۱. فوریهٔ خونین سال ۱۹۹۰ در نظر است که عسکران حکومتی آلمان بی‌گناه را تیرباران کردند.

۲. تیافه، شکل.

۳. آب کثیفی که از صابون و شستن لباس حاصل می‌شود.

همه با شیوهٔ تافارم^۱ قاری وار تکرار می‌کنند: بازار صابر ما را «گالش دیپوتات» گفت، نوبت بلندگویک را به فلان دیپوتات نداد، و کیلان مردمی را تحقیر نمود ... طایفه ای کوچک باغی اند. کرای پُرسش و پاسخ نمی‌کنند. حتی کرای نگاه کردن نیست. اینک، جبر دیدهٔ دیگر حکومتی، استاد دانشگاه هییم، آکادیمسین حبیب الله سعیدمرادوف را درون آوردند. چه گفت؟ همان حرف دیپوتات‌ها را تکرار کرد. ای کاش، زمین کَفَد^۲ و درآیم، تارویش را نبینم! این منظره به منظرهٔ منگسار کردن منصور حلاج می‌ماند: همه با سنگ زدند و «آه» نگفت، ولی چون استادش به ریگی زد، مغز استخوانش سوخت ... آه می‌کشیدم که جبر دیده منم ... جبر دیده منم ... جبر دیده منم ...

از به اصطلاح «روشنفکران» تاجیک بیشتر دامگیرم، شوروی عادت می‌داشت که از پاده بان و قصاب و چایخانه چی «انتلگینت»^۳ می‌ساخت. ایشان از همان‌ها بودند. ایشان عین سیه گوشان پس ماندهٔ شیران و شیربچه‌های حکومتی را خورده خورده عادت کرده اند. به همین غرض گاهی دُمادُم و گاهی پیشاپیش راهبران دویده قبیغ و چیغ می‌کنند. می‌گفته که رسولان باشند، نه سرقوط^۴ خوران.

وقتی شوروی به افغانستان شیخون زد، اینها یوگوردکهای^۵ کودتای سرخ بودند. آ و دامن برزده در کمر تنگنجه آویخته تیلماچی^۶ می‌کردند ... در نتیجه بون افغان کشته گردید و اما ایشان با دندان طلا و لباس جنسی و کلاه و پوستینه^۷ بره و چرمین و ماشینهای «ولگا» برگشتند. این همه در عوض خون شهیدان و اسک یتیمان خلق همخون و هم‌زاد خویش. باید این سمت جنایات «روشنفکران» تاجیک حتماً بررسی شود.

۱. ناپسند.

۲. بترکد.

۳. روشنفکر.

۴. پس مائدهٔ غذا.

۵. دستیاران پیشخدمت.

۶. ترجمانی.

حالا «عاصمی» به گفتاری پدرخوانده تاجیکان جهان شده است. دو سال اینجانب از طریق سازمان «پیوند» از گوشه و کنار گویا تاجیک گرد می آورد. هیأت امساله اش را نمی دانم، ولی در هیأت پارینه اش یک نفر هم تاجیک نبود. حال آنکه می توانست به این واسطه تاجیکان از جنگ داخلی و جهانی در غربت بوده را دعوت نماید که هنوز در اروپا و آمریکا آرزومند وطن و دیدار خویش و تبارند.

آشکار بیانی و دموکراسی، «روشنفکران» ما را ترسانند. آنها فرصتی غیب زدند. جامه دان و صندوقهایشان را به تهخانه ها کشاندند. به کوچ نمی برآمدند. به ویژه همسایه های قلمفرسای من تمام روز یا گرداگرد گاراژهایشان می گشتند یا روی کت^۱ حولی^۲ دم به درون^۳ شاهمات^۴ می بازییدند. در چند ماه آنها را دوبار خرسند دیدم: بار نخست وقتی که کینجه یوف با تفنگ و تانک و توپ به دوشنبه تاخت، نویسنده های همسایه من خانه خانه گشته همدیگر را به آغوش کشیده تبریک کردند. بچه هایشان در آشیانه ها دویده «ناشی پریشلی»^۵ می گفتند. بار دوم حینی که حکومت فعلی از دریای خون ناحق گذشته به چوکی^۶ نشست. آنها با عجله تمام به روی حولی گزک^۷ و شیشه های شراب برآورده، دود و گرد کرده آش پختند.

در یک آن متشکلانه به دفترهای کاری برگشته در اتحادیه نویسندگان مجلس آراستند. لایق شیرعلی اظهارات داد که «نیروی خلق در چهره فرانت^۸ خلقی عرض هستی کرد. اجلاسیه شانزدهم شورای عالی قیام ملی خلق ماست ... حکومت نورا خلق به آغوش گرفت» («جمهویت»، ۲۴ فوریه سال ۱۹۹۳).

۱. نیمکت.

۲. حیاط.

۳. آرام و ساکت.

۴. شطرنج.

۵. «آدمان ما آمدند!» (روسی).

۶. صندلی.

۷. جبهه.

آکادمیسین رجب امان اوف هفتاد و اند ساله نابودپایش که به لب گور رسیده است، از عنوانش نشرمیده قول داد که درباره سنگک صفروف داستان می نویسد. مثلی که از خون های ریخته وی چشمهای همچون کورک پخته^۱ و زمیده آکادمیسین روشن شده باشد.

اکنون عده مذکور، این بازیچه های جاندار پشتتازان جبهه ضد دموکراسی اند. در دنیای متمدن که دیده و یا شنیده که عالم و شاعر و نویسند و واقعه نگار دشمن آزادی سخن باشند؟ خادمان مطبوعات و نشریات و فرهنگ دشمن آزادی وجدان باشند؟ می گویند که خلیفه ها از اهل کتاب خراج نمی گرفتند. ولی از اینها باید خراج گرفت و جریمه ستاند که قدر قلم را شکسته اند.

در دنیای متمدن اهل قلم نسبت همیشه درمانده خویش بی طرف نمی باشد. مثلاً مورد در آمریکا بودند، پولاد آکوجاوا نیز برای معالجه به آن جا رفته بود. از بس که خراجات معالجه گرانی می کرد، ادیبان و علاقمندان ادبیات از اروپا و آمریکا به پا برخاسته در زمان کوتاهی کل هزینه را آماده ساختند. و هر روزه وضع صحتی او زیر نظر عامه صاحب قلم و خوانندگان قرار داشت.

من وضع خودم را با وضعیت آکوجاوا مقایسه کرده با لبخندی تلخ می گویم: ای فلانی، دیدی که تمدن چیست؟ تو در جامعه ابتدایی به سر میبری. از ناخوشی و بیزاری ترک کار اداری کرده ای، چند سال است که معاش نمی گیری، قول داده ای که خود را یکسره به ادبیات ببخشی. آیا کسی به تو یاری مادی کرد؟ آبا کسی پرسید که چه حال داری؟ از کجا روز میبری؟ ... نه نه نه! ... هیچ همدل و همدردی، هیچ سازمان و گروهی نپرسید. حتی اتحادیه نویسندگان نفقه اش را از من دریغ داشت. به استثنای اکبر ترسون زاده، و نورطبر و ولی صمد و اکتم خالق نظرزاده که از من قرضدار نیستند، کتابهایشان را تحریر و یا تهیه نکرده ام. اکبر ترسون زاده ماهانه پروفیسوری اش را در لفافه انداخته می فرستاد و عذر می خواست که کمک بیشتری نمی تواند کرد.

۱. پنبه.

۲. ویراستاری.

خُلّص^۱، شعور «روشنفکران» تاجیک به این چیزها نمی‌رسد. از شعور عوامش نیازی به سخن نیست. لیکن دعوای شان چنانی ست که خر را خنده و بُز را بازی می‌آید. گویا از گهواره تا گور دانش می‌جویند، گویا سرآمدان تمدن جهان اجناد ایشان بوده. گویا کام هرکدامی را با شعر برداشته‌اند^۲. گویا همه ذاتاً شاعرند و حکیمند ... اما من می‌گویم که وحشی هول‌انگیزند و اصلاً خود را ندیده و نشناخته.

روایتی ست که در قدیم جاندازی پدید آمد: سراپا چشم و گوش و دهان و شاخ و پشم. مردم با حیلۀ زیرکی آئینه‌ای ساختند عظیم، و سر راوش نهادند. چون جاندار زشت پیش آمد، در آئینه خود را دید و زهره کف^۳ آشد و مُرد. کاش سکنۀ تاجیک هم بنیاد خود را در آئینه‌ای می‌دید و تلخه کف^۴ می‌شد. بنابراین، وقتی در محکمه افتادم، می‌دانستم که از تاجیکستان مددی به من نمی‌رسد.

دوستانم آدمکها، آدمکهای گلی،

دشمنانم گرگها، کفتارها، خونخوارها.

همسرم بی‌گپ و گوی این را فهمیده اوّل به در نمایندگان سازمان ملل متحد رفته است. نماینده سازمان مذکور مستر بین‌الگیر دو دفعه به زندان آمد. بار نخست مرا به او نمودند. بار دوم قریب یک ساعت ملاقات داشتیم. از گفتگویش معنی کذابی نگرفتم. گویا جهت من به شورای عالی مراجعت نموده و گفته باشد که مرا برای شعر و شاعری ام به حبس نگرفته‌اند. گفتم: شاید. ولی چرا در عیب‌نامه ام مقاله و شعرهایم را اقتباس آورده‌اند؟ چرا ابراهیم عثمان اوف و نوکر چه‌هایش به حکم کمیسیون سیاسی و بدیعی آثار مرا بدقصدانه تشریح داده، زیر رقم «هفت» به پرونده ام وارد ساخته‌اند؟ چرا چریکها کتابهایم را می‌سوزند؟ چرا از هر خانه‌ای کتاب و یا عکس مرا یابند، صاحب‌خانه جان به سلامت نمی‌برد؟ معلمی در یک

۱. خلاصه.

۲. کنایه از این که ذاتاً شاعرند.

۳، ۴. زهره ترک.

طوی^۱ شعر مرا خواند و پرانده شده است.

تدریجاً صحبت از حکومت رفت. گفتم: حکومت فعلی حکومتی است که چنگیزی هایش را چنگیز نکرده بود و منغیتی هایش را منغیت و مثالهای زیرین را که از محبوبان شاهد شنیده بودم، پیش آوردم: در ناحیه لنین همه پامیری ها و قزاقیگینی ها را کشته و به ماشینها بار کرده به دیه «ینگی محنت» آورده در خندق بزرگ آشفال مرغ پروری ریخته اند. بعد از بمباران و غارت کردن منطقه غرم چریکهای حکومتی با کمزهای^۲ پُر اُپر کر توشکه^۳ و سیب و ناک و قالی و پلاس و کوربه و بالشت و چاینگ و پیاله و دیگ و طبق و کاسه و که و علف و سرگین و ماشینهای سبکرو و در هر ماشینی دوسه دختر نورس و نابالغ برگشتند. تمام زمستان کولابی ها میوه فروش شدند. دختران را به ازبکستان برده در قمار و قرطه و عرق گرو ماندند ...

جنایت هاشان نابخشیدنی ست. جناب بین اگیر هم تصدیق کرد. باقی صحبت درباره وضع صحتی من انجام یافت. وعده داد که روزهای نزدیک باز به محکمه می درآید تا بیشتر صحبت داشته باشیم.

و اما دیگر قاصدی از سازمان ملل متحد نرسید.

پیشتر گمان داشتم، سازمان ملل متحد که در مقیاس دنیا، دفاع از عدالت و حقیقت بیشتری را به عهده گرفته، نیرویی دارد برتر از هر نیروی دیگر. اگر می خواهد طناب حکومتها و دولتها را می کشد، قانونها را باز می دارد، حکم قتل را بیکار می کند. و اما از نزدیک دیدم که این سازمان از «صلیب سرخ» و «هلال احمر» چندان فرقی ندارد. نماینده هایش یک تماشاگر بی غرضند و بس. واقعاً در تاجیکستان نماینده های سازمان مذکور را اکثر وقت در بزم و بازی، در نمایشهای بی مورد و بیهوده حکومتی، در جشنهای نادر کار^۴ دیده ایم نه در جای

۱. جشن.

۲. کامیونهای بزرگ.

۳. سیب زمینی.

۴. بیهوده.

دیگر.

تنها در شهر دوشنبه دسته جات حصارى‌ها خندقها کافتند^۱ و از مُرده پُر کردند. دسته جات کولایى محلهٔ «گُلپسته» را به کشتارگاه تبدیل دادند. مُرده‌ها را گرگ و سگ خورد و اما اینها ندیدند. تمام ماه رمضان هواپیما و چرخبالیهای جنگنده روسیه و ازبکستان دهات قراتیگین را بمباران کردند و اما اینها ندیدند.

اینک، چه گله از این خدمات؟

آپازیسون هم مرا پرتافت^۲. می شنیدم که فلان گروه مجاهد از ارتش روسیه و یا از چریکهای محلی اسیران گرفته است. و باز می شنیدم که آنها را به فلان مقدار خلته^۳ آرد عوض کرده اند و یا عوض کردندى اند. و اما نه به ملاّ آجیک و ملاّ سعدالدین و میربابا و احمدشاه کامل و رحیم نورالله بیک و خورشید نظر و خیرالدین قاسم و دیگر و دیگران.

من چُرت می زنم و از خود می پرسم که فلانى و بسمدانی کجا باشند؟

دولت خدا نظر^۴ انسان پرور و ایر که^۵ را که عصبانی بود و دستهایش درق درق می لرزیدند و هر دم از کیفش دارو گرفته می خورد، فراموش نکرده ام.

«عبدالملک عبدالله جان اوف»^۶ را که سیگار «مارلبرو» بر لب، کلاه «سامبریرا» در سر، نوک کروات دراز در پشت گردن، مانند گانگسترهای آمریکایی قدم می زند، فراموش نکرده ام.

اکبر شاه اسکندروف^۷ را که در اجلاسِ شانزدهم شورای عالی مانند خروس قند چوب زده می نمود، فراموش نکرده ام. کسی خبر آورد که در درواز ملا

۱. کتند.

۲. ترک و فراموش کرد.

۳. کیسه.

۴. نامزد ملی و مردمی در انتخابات ریاست جمهور (سال ۱۹۹۱).

۵. ناز پرور و نازک.

۶. نخست وزیر تاجیکستان در زمان حکومت مصالحه ملی و حکومت بعدی.

۷. رئیس شورای عالی و کفیل ریاست جمهور در زمان حکومت مصالحه ملی.

عبدالغفار دو انگشتش را بیشتر وار راست بر چشمان اسکندروف خاندانی شده است. گفتم که اگر دست و پایش را بسته به رودخانه پنج می انداخت، حق داشت. در این ظرف خبر زندانی شدن من به سفارتخانه ها رسید، هر چند موجب اضطراب و حیرانی شد. ظاهر آ از بیشتر سفارتخانه ها چیزی را انتظار نبودم. در نظر من سفارتخانه های ایران و افغانستان و پاکستان بودند. آخر، من نخستین نفری بودم که در اجلاس شورای عالی مسأله افتتاح همین سفارت و کنسولگری ها را در دوشنبه نهاده بودم. و می خواستم میان ایران و افغانستان و پاکستان و تاجیکستان مغازه و بازار و دکانهای مشترک تشکیل داده شوند. اینچنین بنیاد فرهنگی و ادبی و برنامه های رادیو و تلویزیونی مشترک نهاده شود. آخر، آن زمانی که در تاجیکستان از نام «فارسی» و «فارسی زبان» می ترسیدند، من راین ادبیات معاصر فارسی بودم. منت نشود: شعر نورا، بسیار اصطلاح فرهنگی و تکنیکی ساخت ایران و افغانستان را انتقال دادم. نامه های تاریخی از یاد رفته و بر یاد رفته قلمرو فارسی را یادآور شدم. مزار و مقبره های نابغه های فارس و خراسان را مایه افتخار مردم تاجیک به قلم دادم. از خاک سرگور حکیم فردوسی و حافظ قدسی و شیخ سعدی و مولانا جامی و میرعلیشیر نوایی و انصاری و هلالی و هانفی به ملک خویش خاک پیوندی آوردم ... باورم نمی شد که اینها نیز مرا ترک می گویند. چند ماه اول در شبهه بودم که شاید مرا فراموش نکرده باشند. اکنون هیچ شک و شبهه نیست.

یک روز صرف بستن دل شد به این و آن،
روز دگر به کندن دل زین و آن گذشت.

عاقبت، نگران سمپوزیوم تاجیکان جهان ماندم. پارینه سال اشتراك چی فعال چنین گردهمایی باشکوه بودم. در مراسم پرده برداری از روی مجسمه فردوسی شعری قرائت کردم که موجب هیجان همگان گردید و پسان مطبوعات ایران اقتباسش گرفت. طوی هفته ای میهمان گرامی، از زمره ادیبان نور چشم و تاج سر من بودم. به همین خاطر یقین داشتم که در سمپوزیوم امساله نبودن من احساس می شود. از میهمانان پارینه اگر کسی دوباره آمده باشد، البته در میان مجلس مشاعره می پرسد که فلان شاعر کجا باشد؟ و البته سمپوزیوم تاجیکان جهان از من حمایت خواهد کرد. اگر از ادیب محبوسی حمایت نمی کنند، کیستند که به نام «تاجیکان

جهان» گردآمده اند؟ شاید قلم فرسایانی، ورشکسته هایی، قاچاقیانی، نوکرانی ...
 القصه، حالا من که در محکمه نگران می‌تسستم، این هنگامه و غوغا هم با
 سخن فروشی‌ها و گل‌گذاری‌ها بر مزار و مقبره‌ها و رقص و بازی ایمام علی
 رحمانوف و زیبا امین زاده پایان یافت. هیچ کدامی سراغ مرا نگرفت، حتی به خاطر
 وجدان خویش.

سپس نتیجه گرفتم که در این وضع خراب جمهوری هیأت مذکور را دعوت
 کردن لازم نبود. پولی که برای اینها خرج شده لقمه‌ای ست که از دهان یتیمان و
 بیوه‌زنهای بی‌کس و کوی ریوده شده.

اگر اینها اعتبار و آبرویی می‌داشتند، در مناقشه تاجیکستان جهت صلح و آشتی
 ملی نقشی می‌نهادند. گذشته از این معلوم است که اگر تاجیکان جهان همین‌ها
 باشند، باز صد نوبت دیگر که جمع و گردشان بیاوری، سودی به دست نمی‌آید.
 اگر به جای اینها من می‌بودم، به دعوت حکومتی که تاجیکان را بی‌امان کشته،
 پریشان و پراکنده کرده و تا به گُلُو در خون تاجیک نشسته، زینهار و زینهار
 تاجیکستان نمی‌آدم.

خُلص، گروهی پرنده‌های مهاجری هوایی آمد و هوایی رفت و من همچنان در
 قفس ماندم.

دل شکسته من همچو نی شکاف شکاف است،

به هر شکاف که دستی نهی تو، ناله برآید.

در این میان به نام بینیک باغدا ساریان تنها یک نفر ارمنی، جماعتچی پیدا شد که
 اسم من در لوحه‌ای برگردنش آویزان در «میدان سرخ» مسکو برآمد. از ایستادن بر
 دوام و سردی هوا ریشش یخ می‌یست و هر ساکن مسکو به کلمه «بازار» متوجه شده
 می‌پرسید که چها می‌فروشی؟ کرتوشکه و گوشت و کرمت آبه چه قیمت
 است؟ ...

۱. اسم آقای رحمانوف در اصل «امام علی» می‌باشد و اما ایشان خود را «ایمام علی» مثبت و
 معمول کرده است.

۲. کلم.

همین باغداساریان بود که مدتی فرزندان مرا بی منت در خانه اش جای داد، جهت من به شورای عالی روسیه اطلاع رساند و راه پولی^۱ و جان جوانش را دریغ نداشت ماهی یک دفعه و دو دفعه برای عیادت من به محبس دوشنبه می آمد.

همین باغداساریان بود که در مرافعه من همچون ناظر سازمان «مباریال»^۲ و «بنیاد حامی آشکاربانی» شرکت ورزید.

همین باغداساریان بود که از طریق روزنامه های روسیه «ازویستیا» و «جنگ و صلح» بی شرمانه زندانی کردن من و کارمندان صدا و سیما و اعضای احزاب را منظور نظر عموم قرار داد و صرف نظر از اعتبار نمایندگی اش از سازمان های بانفوذ، تهمت شبهه امور داخله تاجیکستان افتاد.

روز چهاردهم سپتامبر^۳ در محکمه ماجرا برخاست که گویا باغداساریان برای خودکشی کردن و یا نابود ساختن بازار صابر به دست خود او و یا کس دیگری خنجر دودمه دسته سرخی داده باشد. یکی قفل و زنجیرهای وزنین^۴ شرق شروق گشاده شدند. گروه فوری میلیسه های محکمه به کامره^۵ ها زده درآمدند و «شومان» (کافت و کاو)^۶ سختی شد. جای خواب همه را چپه و راسته^۷ کرده و خودشان را مادرزاد برهنه ساختند. به هر کسی که اندک شبهه بود، گفتگوی مخفی صورت گرفت. به خصوص با آنهایی که با جنایت آدم کشی همراه من می نشستند. با این بهانه چند نفری را برای کلتک کوبی^۸ به تهخانه بُردند و مرا به اداره سردار محکمه. پی این «شومان» آوازه پخش گردید که به آزادی و بی خطری بازار صابر آپازیسیون

۱. کرایه ماشین.

۲. «یادگاری»، انجمن دفاع از مظلومین و بدنام شدگان.

۳. سال ۱۹۹۳.

۴. سنگین.

۵. سلول زندان.

۶. کافت و کاو به معنای بازجویی، و شومان در اصطلاح زندانی ها به همین مفهوم است.

۷. زیر و رو، وارونه.

۸. کتک زنی.

خلل می‌رسانند، گویا برای اغوا و ماجرای آنان سند و دلیل پُردهشت می‌باید. یعنی به آيازيسیون نه زنده من، بلکه مُرده من لازم است تا باعث اعتراض و نارضایی بیشتری بگردد.

در این میان، در شهر به باغدا ساریان سوء قصد به عمل آمد، خوشبختانه تیر دشمن خاك خورد. و روز دیگر باز با خلته نان و سیگار صحت و سلامت به دیدنم آمد.

الغرض، سیمای جوانمردانهٔ بینیک، تن و توش ریخته و ورزیده‌اش، شانه‌های پهنش، روی و پیشانهٔ فراخ و گندم‌گونه‌اش، ریش انبوه سیاهش، چشمان مهربانش، دهان پُر خنده‌اش که دندانهای پیشش افتاده، در چهارچوبه^۱ طلایی دل من ابداً باقی خواهند ماند.

مرافعه ماهها اینجانب ادامه دارد. در پهلوی این ارمنی بدون پنج-ده نفر خویشاوندانم شخص دیگری را نمی‌بینم. به قولی شاعر مردمی را جزا می‌دهند، و اما مردم حتی برای تماشا هم نمی‌آید.

راستی، از بهمن ماه خونین (فوریه ۱۹۹۰) سکنهٔ دوشنبه همچون فرومایگان پیش من معلوم است، اینها قطار قطار صف مورهای دانه‌کش را می‌مانند و بس. چنان هم محو افت و خیز، و کشان-کشان مورانه‌اند که راه به راه پامال و لگدمال شدن خود را نمی‌فهمند. این بنده‌های شکم، این مورهای سیاه را سنگک صفروف به یک یورمارکای^۲ پیاز و سبزی^۳ کرم و کرتوشکه^۴ از قورغان تپه و غرم دزدیده‌اش خرید. هیچ کدامشان فکر نکردند که مال حرام است و از دهان زن و فرزند هموطنان شهیدشان ربوده شده.

در مورد یورش کینجه یوف جوانان محله‌های اطراف و دانشجویان بدخشی به محافظت سکنهٔ دوشنبه برخاستند. جمعه بویداق از صدا و سیما آمادگی خود را

۱. قاب.

۲. نمایش و فروش.

۳. هریج.

۴. سیب زمینی.

اعلام داشت. ولی نه آن زمان و نه بعد از آن کسی از این مردم جانب وی را نگرفت. همه درهای خود را بسته پنهان شدند. به خلاصه آمدم که اهالی دوشنبه را محترم داشتن و حفظ نمودن ابلهی است زیرا نمی‌ارزند، فکر و ذکرشان نیز نمی‌ارزد. و به امید همدلی و همفکری و طرفگیری و طرفداری این اهالی شدن لازم نیست...

اینک، رجوع به گفتنی‌هایی که در حاشیه نوشتن به یادم آمدند:

شب نخستین در محکمه، خانه پدری‌ام را خواب دیدم. در میانه حولی زیر توت دانه داری صغه‌ای^۱ بود. گویا هنوز کودکم و با دادرکانم^۲ در آن صغه تک یک کورپه^۳ جفس^۴ خوابیده‌ام که خنک نخورم. در غایت شب از تب لرزه سخت بیدار شدم.

شب سوم ماه مه بیمارخانه شلوغ و سیر آدمی را به خواب دیدم که در پشت درآمدگاهش در پاکتی خوراک نیم خورده‌ای پرتافته‌اند و من پاکت را کافته کرتوشکه می‌خورم. ناخواست همسایه دکترم سیاره از دربرآمد و گفت که این خوراک را خوشادای (شوهرش) آورد، دو جوجه بریان داشت که ما خوردیم و کرتوشکه‌اش بوی ترشی می‌کرد... در حقیقت آن شب گشنه زار بودم.

شب دیگرش خواب دیدم که در پشت در زندان گلچهره^۵ نشسته است، بیمار و بیمدار و دل شکسته. گفتم: قلم و نان بیار، قلم و نان بیار. چیزی نگفته دل شکسته و خجل خيست و رفت.

این همه ماه باری هم به سیری نان و چای نخورده‌ام. مانند مجمعه بیمارم. از

۱. نشیمنگاهی که با گل درست می‌کنند.

۲. برادران کوچکم.

۳. شک، زیرانداز.

۴. تنگی.

۵. به نازگی.

۶. همسر شاعر.

غزدی هوا نفسم می گیرد. نزدیک لوله^۱ آب می نشینم که اگر نفسم محکم شود،^۲ آب بخورم. در ته غلبه^۳ کور دود^۴ تنباکو و نشاء و چیغیر جوشانی مانده ام و آرزومند یک نفس تازه ام.

سائها باز در روی بهار زادگاهم دیهه صوفیان را خواب می دیدم. با پرند ه های رنگارنگی که فوج فوج بر تل و تپه و دره و جر هایش فرو می ریختند. در همه جا طر نه ها^۵، سیله سیله طوطی ها، باز هزار خیل پرند ه گوناگون و حتی حوضه های قورباغه پر از مرغابی^۶ و غاز سفید و جوجه های آبی ... در بهار امساله همین منظره بهشتی به خوابم ندر آمد^۷ و رموز^۸ گرفتم که دریچه الهام بسته گردیده.

در زندان که در پایان زمستان افتاده بودم، در جوش گرما هم گمان می بردم که زمستان هنوز ادامه دارد. باورم نمی آمد که درختان شکفته باشند، گلها شکفته باشند، چکری^۹ و سیاه علف رسیده باشند و شبهنگام چاککها «چاک چاک» می گفته باشند ...

در نیمه های ماه مه از غدایی که از بیرون رسیده بود، زهر آلود^{۱۰} شده شب دراز تلخ آبه و زهر آبه پرتافتم، اشکم می پیچید و می پیچید. در آهنین را هر چند کوفتم و کوفتم کسی به آه و واهم نرسید. تنها روز دیگر به خانه مریضان بیردندم که معالجه شان جدی نبود.

۱. شیر.

۲. نفسم بند بیاید.

۳. یک حلقه دود.

۴. انبوه دود.

۵. ورطه.

۶. درنا.

۷. اردک.

۸. در نیامد، «ندیدم».

۹. فال گرفتم.

۱۰. ریواس.

۱۱. مسموم.

من به آنهایی بسته‌ام که بار نخستین به دست افتاده‌اند. فرق ندارد که کیستند: آدم‌کش و غارتگر یا راهزن و اوباش یا قمارباز و کیسه‌بر و یا عضو سازمان و احزاب سیاسی. همه در پنج شش قدم جای قدم می‌زنیم و غذا می‌خوریم و نماز می‌خوانیم و لباس می‌شویم و طهارت می‌شکنیم و کک و شپش می‌کشیم و چرک و قتور^۱ می‌خاریم و حافظی می‌کنیم و می‌خندیم و بحث می‌نماییم و خواب می‌رویم. و می‌ترسیم که در میانمان بز (خبرکش) نباشد و یا مینت (میلیسه) از پشت در ما را نشنود و از گلزاک (چشمک دیوار) نبیند. واسطه دل خوشی ما یک بکلن (رادیوی خرد دیواری) شکسته رشته پیچ است. از این بکلن جوانان ترانه می‌شنوند و من و گدا علی رجب و ملا عبدالله عشور علی که او چیک^۲ هستیم، اخبار سیاسی گوش می‌کنیم. دیروز سخنرانی پروفیسور برهان الدین ربانی ما را به وجود آورد، مات و مبهوت ساخت. لیکن ایما علی رحمانوف را شنیده آن قدر خندیدیم که روده بر شدیم. او برهان الدین ربانی را «بحران الدین رهبانی» می‌گفت. مانند رحمان نبی یوف که رفسنجانی را «روشنجانی» می‌نامید.

گاهی مشت برداشته و دوی زده^۳ با بکلن جنگ هم می‌کنیم. به ویژه وقتی که برنامه «خاک وطن» را پخش می‌کنند. بچه‌ها آترا^۴ کنده از پنجره بیرون انداختنی می‌شوند. از این برنامه عامیانه کمپیرانه^۵ به غیر از قیغ و چیغ و قیغ دیگر حرف به معنی به گوش نمی‌رسد. صدای کودکان را پخش می‌سازند که دلها را ریش نمایند و گریزه‌ها^۶ فریفته شده برگشته به دام بیفتند. این صدا مثل زنگوله ای ست که رمه را به کشتارگاه می‌کشد.

«خاک وطن» برنامه آنهایی ست که در پیش چشم ما وطن و هموطن را فروختند، اولاد و اجداد را فروختند. هفتاد پشتشان را سوختند. راستی که «خاک

۱. زخم.

۲. عنوان استهزاآمیز برای وهابیون یا نهضتی‌ها.

۳. فریاد زده.

۴. عجز و وار.

۵. آواره‌ها.

وطن» ما را از وطن قصاب^۱ کرده. ای «خاک وطن» سرایان، ما هموطن و همزبان و همدل و همکلام شما نیستیم. شما همانید که طفلان گهواره و مرده‌های هزارساله را رنجانیدید. خاک مزار و اولیا را رنجانیدید در قیامت ارواح عزیزان از ارواح لنگ و پلید شما هفت پشت شما می‌گریزند. در هیچ گورستان عالم خاک ما با خاکتان نخواهد آمیخت. خاک بر سرتان ای «خاک وطن» سرایان که دل فلک و ملک از شما سوخته است.

گاهی پس از خواندن نماز عصر و آشامیدن بَلَنَد (ارزن آبه یا جو تربت) بی اختیار مباحثه درمی‌گیرد. مباحثه‌ای پر از شوخی و هیجان و ستیزه و الم و نفرت.

یک بحث طولانی به این خلاصه انجام یافت. نتیجه گرفتیم که تاجیکان ایده آل ملی و تیر ریشه یگانه ملی یعنی قطب معنوی و قبه فرهنگی ندارند. آل سامان را یک سوی نهاده توده‌ای به بابر و الغ بیگ مغول، توده‌ای به گور اوغلی توکمنی می‌نازد و توده‌ای به «قشقرچه» و «مغولچه»^۲ منغیتی. و توده‌ای «تاجیک تاجدارم» گویان از کدام یک تاج خروسی سفسطه می‌بافد.

ایده آل و تیر ریشه معنوی فخر ملی را صیقل داده شعور واحد ملی می‌آورد.^۳ مردمی که این چیرها را ندارد، ملت نمی‌باشد. زبان و دین به این مسأله دخل ندارند، زیرا زبان و دین را نیروی ملت سازی نیست، می‌توانند مال مشترک خلقهای مختلف باشند. «ملت ایران» گفتن امام خمینی (ره) معنی «ملت فارس» را ندارد، غرض اهل اسلام است و اهل کشور.

عادتاً در پایان چنین مباحثه، بچه‌ها یادآور می‌شوند که: معلم، داروی خواب را نخوردی، و من دو قرص را فرومی‌برم و روی رخت^۴ سخت خویش پیچ و تاب می‌خورم، نالش می‌کنم، خمیازه می‌کشم و خمیازه می‌کشم. دست و پا و دیانم

۱. بدبین، پرهیزگار.

۲. نام نواحی موسیقی.

۳. می‌آفریند.

۴. رختخواب.

بند بند می سوزند.

کارنمایی قماندانیهای^۱ مردمی نیز موضوع صحبت‌های پرجوش و خروش ما بودند. نقل محاسن محبوسان بیشتر نام رضوان^۲ بود که به عنوان «حضرت» یاد می‌شد. به قول راویان، عنوان «حضرت» را به او احمدشاه مسعود داده بوده است. از همه آن چیزهایی که در صفات وی نمینده‌ام، در این پاره تجسم یافته.

گفتند که ناحیه غرم نمایش مخصوص تلویزیونی پخش نموده بود که از طریق آن رضوان مراجعت کرده از جوانان مدد طلبید. او گفت که نواز بیمارخانه برآمد، جراحی کردند، از تیر دشمن یک گرده‌ام را تلف دادم (به گرده‌اش در جنگ «ناوک»^۳ تیر رسیده). اکنون چخیلی^۴ می‌بینید به یک گرده می‌جنگم. در نه برف و باران کوه به کوه و اغبه^۵ به اغبه جان در کف دست می‌گردم. آخر، شما هیچ ناموس دارید؟ چرا از خانه بیرون نمی‌آید؟ صبر کنید، سنگکی‌ها در سر درخت سیستان یکتفری کشالتان می‌کنند.^۶

اما این خطابه رضوان به مردم بزدل اثری نکرد. گویا در ملکی جاز می‌زد که اهالی اش طلسم و جادو شده جابه جا ابدی سنگ بسته باشد.

از شنیدن این حکایه گلویم را بغض و گریه و الم فشرد.

در دو هفته من از جانب هیأت دادگاه نامه‌های به اصطلاح «شخصان شناخته»^۷ شده بودند، بسیار یادآور می‌شدند. اگرچه به مرافعه مناسبی نداشتند. لیکن ری شنیدم که قادرالدین اصلان اوف را به یادآورده باشند. حال آنکه برای تاریخ جدی اصلان اوف آدم سال بود، آدمی که فراز استقلالیت تاجیکستان

۱. فرماندهان.

۲. سرور نامدار دسته مجاهدین.

۳. کلیه.

۴. دام محلی است.

۵. چگونه.

۶. قاذو کوه.

۷. آویزالتان می‌کنند.

را به خون خویش امضا کرد و با خودش برد. و نشنیدم که جوهره بیک امین اوف ذکر شده باشد.

واقعاً جوهره بیک هنگام کار اجلاسیه شانزدهم شورای عالی ترور شد. لحظه ای که اصل الدین صاحب نظروف خبر این فاجعه را به تالار رساند، ظاهراً اثری نکرد. ملاحیدر حتی تبسم نمود. من به شیشه تلویزیون تف کردم. جوهره بیک را ۱۸۱ نوامبر سال ۱۹۹۲ کشتند. روز قبل دچار آمده بودیم. تازه، ریش مانده بود. ریش سیاه به روی سفید خیلی می زیبید.

یک لحظه چهره ات ز مقابل نمی رود،

از دیده گر که می رود، از دل نمی رود.

طوری که مکرر گفته ام، طول سالهای زیادی ضیایی یان^۱ تاجیک به کمیته امنیت درباره من تهمت نامه نوشته اند. می خواستم با یاری جوهره بیک آن تهمت نامه ها را دسترس نمایم. می خواستم جوهره بیک در آهنین پایگانی کمیته امنیت دولت را به من باز سازد. صد دریغ، صدها دریغ...

رقیبان جوهره بیک را بعد از کشتن هم آرام نگذاشتند. خبر آوردند که آرامگاهش در «یاس بالا» بمباران کرده اند.

در عیب نامه ام^۲ قید شده که بازار صابر «۲۸ آوریل در برآمدش آدینه هاشم را نسبت افکندن مجسمه لنین گریه کردندش» بلشویک و کمونیست^۳ نامیده است. این جمله را خوانده حدس زدم که عجب نیست. مو سفید آدینه هم مانند عبدالسلام رحیم اوف با دغا و دغدغه به سرم بیاید. آخر، گفته بودم که آدینه بلشویک است، اما به طور شوخی و هزل رفیقانه گفته بودم، از بس که برای بت بابا رویمالچه^۴ گرفته گریستنش به من نفاریده^۵ بود، این منظره که از تلویزیون نمایش داده می شد،

۱. ته ریش داشت.

۲. به اصطلاح «روشنفکران».

۳. پرونده.

۴. دستمال.

۵. نامقبول.

خنده آور و مسخره می تافت. به هر حال اکنون او تحقیر شده و شاهد به حساب می رفت و من گنهکار. ولی تا به انجام تفتیش گواهی نیامد.

آخر الامر یک ماه پیش ناگهان رادیو خبر داد که آدینه هاشم درگذشت. به خواهش من ملا عبدالله عشورعلی به روحش فاتحه خواند و بندگان هم دست به آمین برداشتیم. همانا عیب نامه ام را به حکم فال گشادم. عینکم را نهاده نگرم، شعری اقتباس شده که دوامش نیست. دوامش را از یاد خواندم:

کولایی یک فلکنزی از فلک بلند،

کولایی پیرم آدینه از ملک بلند.

هرروز بندی برابر یک سال است. در این جا تو حیوانی که گرد طویله ات سنب می زنی و سنب می زنی، بالای پیشاب و سرگینت می خوابی. یک کش^۱ مقابل چشمت چراغ می سوزد. تدریجاً گوشت بدنت می ریزد، رنگ رویت زرد می شود. صدایت می شکند، نور چشمت می برد، فشار خونت پست می فراید؛^۲ یک سرت چرخ می زند، یکی قی می کنی، یکی از بینی ات خون می شارد.^۳ خلص به سگ سوزن خورده تبدیل می یابی. این همه درد به خیر است، اگر که باز دوباک (میلیسه کلنگدار) با هر بهانه برآورده بارت نیندد.

دوباک: دست نمی بردارند، اما فراموش نمی کنم که یکی می گفت: «چو^۴ ده شده نمیگیره؟ ده شکموش یه^۵ لغت^۶ بزنی پروف سورمه!» دیگری از دور: «فهماند: «ایچه همه تریمچکن^۷، بجومه^۸ که با شته پته نخوره».

۱. پیوسته، همیشه.

۲. فرود می آید.

۳. می ریزد.

۴. چرا.

۵. یک.

۶. لگد.

۷. زندانی اند.

۸. بچنبد.

سومی تهدیدآمیز می خندید: «خویش توارتم^۱ میاروم که ضیق پیق نشوی» و غیره. من تحقیر می شنیدم و می شنوم که بدتر از شلاق است. به فکرم در اردوگاه مغولهای افتاده ام که تاجیکی حرف می زنند و تاجیکی می نوازند و حتی تاجیکی کوچه باغی می خوانند.

در زندان وقت می یازد و می یازد. هر روزی مساوی سالی. حیران می شوی که چه سان سال نو رسیده. خوردنی کذایی نیست. و اما نان خشک می کنیم تا دستور خان نانخورک سالنوی داشته باشیم. انه، خلته چی^۲ بحرالدین لنگ نانیار می شمارد.

من تمام جول و جنده ام را به بند هر دو پایم پیچانده، به چوره^۳ کهنه سلکسل^۴ غدود^۵ گردنم لته پاره ای بسته و دوخلته چه^۶ کپرانی^۷ را از بالای جورابها هم می پوشم که سرما نخورم، و ناگاه دو باك از کورموشکه (دریچه) بانگ می زند: «بازار صایر فردا سودا» یعنی مرافعه^۸ من ختم شده. پگاه حکم دادگاهی خوانده می شود و خلاص.

همه را یکباره هیجان فرامی گیرد. مرا توصیف می کنند که: معلم! دوباکها از تو می ترسیدند، از ترس تو ما را نمی زدند.

من انجام هایم^۹ را به فردا نمانده تقسیم می کنم، و رستمچه سرود دوستداشته اش را می سراید:

کو گدا ز کانچیل سوای رسکز^{۱۰}

۱. نبارت را هم.

۲. کیسه داز.

۳. زخم سخت و سنگ شده.

۴. بیماری سل.

۵. رگ گردنم.

۶. کیسه نایلونی.

۷. نایلونی.

۸. دارایی ام.

ویس زل ز پالنسیه اسلیزمی

اسود سلیزمی نه گله زخ

منی پرگاوار چیتلی^۱

حبسخانه شماره یکم شهر دوشنبه. ۱۹۹۳

بیست و نهم ماه دسامبر، مرا مثل همیشه دسته مسلح جوانان نظامی از تهمخانه پیش انداز کرده به آشیانه دوم و از راه دیگر واپس به آشیانه یکم فرآوردند. در گذرگاه و درآمدگاه مثل همیشه فرقه فرقه تماشاگر و هنگامه طلب بود. مثل همیشه ایستادن، نگریستن، ازدستی چیزی گرفتن، ایما و اشاره کردن قطعاً ممنوع می باشد. صرف نظر برگشته به تیریزه^۲ نگریستم. از پس شیشه نبیره ام آریانه در سردست مادرش «بابا»^۳ می گفت و چک چک می زد. ^۴ فی الفور غبار چشم و دلم پراکنده شد. دیدن دیدار طفل را فال نیک گرفته بی ملال به تالار وارد شدم.

امروز تالار سیر آدم می نمود، به علاوه یک مشت خویش و تبارم عده ای از خیرخواهان، خبرنگاران، آژانسهای بین المللی آماده مراسمی بودند که ظاهراً به مراسم دفن می ماند. همه خاموش می نشستند. من در قفس خویش درآمده همچون در تابوت جای گرفتم. سپس مثل همیشه دادستان و حمایتگر درآمدند. نوبت هیأت دادرسی رسید و کاتب امر برخاستن فرمود. جماعت به یک بار برخاسته سرپا ایستاد. دادرس آغازید به قرائت حکم قاطع که همچون نماز جنازه صدا می داد. فشرده ام این است (عیناً):

«مشاوره سودی راجع به کارهای جنایتی دادگاه عالی جمهوری تاجیکستان: صابر بازار همچون عضو حرکت غیررسمی «رستاخیز» و حزب دموکرات

۱. مضمون پاره روسی: چون حکایت پایان یافت، اهل تالار گریان شدند. و قاضی با چشمان اشک آلود حکم را اعلام کرد.

۲. پنجره.

۳. پدر بزرگ.

۴. تشویق می کرد، کف می زد.

تاجیکستان پیوسته، منتظم قانون شکنی نموده ... چنانچه آزادی سخن را سوء استفاده نموده از ۲۳ مارس تا ۷ مه سال ۱۹۹۲ در گردهمایی غیرقانونی تشکیل کرده حزب نهضت اسلامی، حزب دموکرات تاجیکستان، حرکت مردمی «رستاخیز»، سازمان «لعل بدخشان» فعالان اشتراک نموده برآمدهای غیرقانونی آید به زور دیگرگون کردن ساختار دولت کانتی توتسیانی^۱ اظهار کرده ... در نتیجه طلبهای گردهمآمدگان و دعوتهای صابر بازار ۲۲ آوریل سال ۱۹۹۲ رئیس شورای عالی کبنجه یوف به استعفا رفته در راهبریت ریاست شورای عالی تغییرات درآورده شد ... غیر از این ۳۰ مارس سال ۱۹۹۲ برآمد کرده خلق بدخشان را تاجیک اصل نامیده اظهار کرده است که «بی ایران و افغانستان دیگر زندگی کرده نمی توانیم و نخواهیم زیست». او اینچنین طلب کرد که پارلمان پراکنده کرده شود، این خیل پارلمان به ما لازم نیست ... اینچنین برای مصاحبه اش در شماره دوم هفته نامه «نوید بازرگان» به نام «خردمندی نیایی شادمانه» سال ۱۹۹۲ نشر شده است که غایه های^۲ یک کردن^۳ بدخشان تاجیکستان و بدخشان افغانستان را به میان آورده ... عیب اعلان کرده شده است.

صابر بازار به مقصد انگیختن نزاع ملی و محلی ... برآمدهای غیرقانونی کرده است. چنانچه برآمد کرده اظهار کرده است که در میدان به جز یاوانی^۴ ها دیگران خیمه خود را دارند ... غیر از این ۲۷ مارس سال ۱۹۳۳ در وقت کافتکاو^۵ از منزل زیست صابر بازار مقاله به نشر تیار^۶ شده «پانتر کیسم کمونیستی» یافت شد ... صابر بازار مقاله ایجاد کرده اش را قصداً برای انگیختن نزاع و خصومت بین ملت و

۱. سخنرانی ها.

۲. قانون اساسی.

۳. ایده ها.

۴. متحد کردن.

۵. یاوان، نام ناحیه ای است.

۶. جستجو.

۷. آماده.

محل‌های جمهوری و دولتهای همسایه، پست زدن شأن و شرف آنها روانه کرده است. یا اینکه به مقصد بدنام کردن رئیس جمهور رحمان نبی یوف ابراز کرده است که به او ناحیه‌های لنین، کافرنهان، فیض‌آباد، گرم، راغان، کمسامالآباد، جرگه‌تال، طویل دره و سراسر ولایت بدخشان آواز نداده‌اند. او حق راهبری تابعان مذکور را ندارد، ولی بی‌پرواست...

اینچنین در شعر «کولاب یک قدم، کولاب یک قلم» کولاب را به دو قسم جدا نموده اظهار کرده است که کولاب رو به ترکستان، با او نیست... در شعر «سال ۱۹۹۲» در حق دیپوت‌های خلقی حتی عبارت «فاحشه سیاسی» را به کار برده است... در شعر «آرد را با خون می‌شورد» ملت روس و تاجیک را با هم مقابل گذاشته... در شعر دیگرش «بی‌شما در تاجیکستان تاجیکی پاکیزه نیست» رئیس جمهور نبی یوف را با عنوان «تاجیک گردن کلفت و دشمن تاجیک و غیرتاجیک دیده» تحقیر و تهمت‌های بی‌اساس به دسترس عامه گردانده است... در تفتیشات سودی^۱ دلیلهای مکمل جمع آورده شد که گناه او را در صادر کردن چنین جنایتها پر اثبات کرده است.

دادرس یواش یواش می‌خواند و ورقها را روی هم می‌چید. تا به این حدود یعنی تا صفحه بیست و چهار سر هر سطرى زن‌ها آه و واه می‌گفتند و مردها پیکره‌های بتونی را می‌ماندند. من که خبر آزادشدنم را هنوز ماهی پیش از برنامه «نووستی»^۲ شنیده بودم، اکنون باور نمی‌کردم. یکی خوانش تا این جا رسید: «... مشاوره سودی قید می‌کند که گرچندی گناه سود شونده در صادر کردن کردارهای دربندهای ۶۷ و ۷۱ مجموعه قانونهای جنایی جمهوری تاجیکستان پیش‌بینی شده در مراغه سودی قسماً اثبات شده باشد هم لیکن قسماً لحظه‌های عیب به او اعلان کرده شده به بندهای نامبر شده^۳ اثبات خود را نیافته است... غیر از این از طرف تفتیشات پیشکی به صابر بازار با بند ۶۷ قسم ۲ مجموعه قانونهای جنایی جمهوری تاجیکستان با

۱. قضایی.

۲. برنامه اخبار تلویزیون مسکو.

۳. مذکور.

علامت صادر کردن جنایت در گروه متشکل عیب اعلان کرده شده را مشاوره سودی نادرست می‌شمارد، زیرا ... در مرافعه سودی دلیلهای مشخص جمع آورده نشده است ...

از خلاصه تشخیص جامعی و بدیعی و فلولوژی و سیاسی از ۱۰ تا ۱۳ دسامبر سال ۱۹۹۳ از طرف دادگاه تحقیق و محاکمه کرده شده است برمی آید که در اشعار و شعرهای صابر بازار که در مطبوعات سال ۱۹۹۲ نشر شده اند دعوتهای بی واسطه برای قصد آنا آرام و تیز و تند شوی وضع سیاسی جمهوری و دعوت برای دیگرگون ساختن و تغییر دادن ساختار دولتی و قصد آبرانگیختن نزاع بین ملتها و محلها و اینچنین محلگرایی افاده نشده است ...

دیگر دلیلهای کافی راجع به اثبات کردار او به این لحظه های عیب به وی اعلان شده در سود جمع آورده نشده است ...

از طرف ارگانهای تفتیشات پیشکی به سود شونده^۱ در اغوا انداختن برای صادر کردن آکت^۲ تروریستی یعنی جنایت به بند ۶۷ مجموعه قانونهای جنایی جمهوری تاجیکستان عیب اعلان کرده شده است به آن اساسها او در روزهای ۱۲ و ۱۳/۴/۹۲ در نزد گرد هم آمدگان میدان شهیدان دوشنبه برآمد کرده برای سازمان دادن حکومت موقتی و برای حمایه^۳ آنها گروههای مسلح داشتن را دعوت کرده است. از این رو در ۹۲/۴/۲۱ در برآمدش دعوت پرانندن دیپوتانهای گروگان گرفته شده را اظهار کرده است.

لیکن این حالتها کار چه در تفتیشات پیشکی و مرافعه سودی اثبات نشده است. در این باره جبر دیدگان تصدیق کردند که دعوتهای «پراننده شود» او را شنیدگی نیستند ... دیگر دلیلهای مختصر برای اثبات عیب او به بند نامبر شده در تفتیشات و مرافعه سودی جمع آورده نشده است ...

اینچنین صابر بازار از طرف تفتیشات ابتدایی در غیر قانونی محکوم کردن از

۱. متهم، کسی که محاکمه می‌شود.

۲. عمل.

آزادی دیپوتاتهای شورای عالی و اعضایان حکومت به طرز برای حیات و تندرستی آنها خوفناک یعنی به بند ۱۳۵، قسم دوم از مجموعه قانونهای جنایی جمهوری تاجیکستان عیددار کرده شده است. اما این عیب، به او اعلان کرده شده در سود اثبات خود را نیافته است ... بازار صابر در وقت دستگیر و از آزادی غیرقانونی محروم کردن دیپوتاتهای خلقی بی واسطه اشتراک نکرده است ...

صابر بازار از طرف تفتیشات اینچنین برای تحقیر و تهمت کردن پرزدینت^۱ جمهوری ... عیددار کرده شده است ... موافق خلاصه تشخیص جامعی و بدیعی و فلولوژی از ۱۰/۱۲/۱۹۹۳ در شعرهای پیشکش شده، هجو و مذمت شخصیتهای جداگانه، مسخره و استهزاء به عنوان رئیس جمهور جای دارد ولی این شعرها در شکل دغل عنعنه های ادبی هجو و نقیضه و ستیزه صورت گرفته است ... خود سود شونده نشان داد که او در شعر و مصاحبه هایش در حق رئیس جمهور تحقیر و تهمت نکرده بلکه برای در یک مدت کوتاه از جهت سیاسی و اقتصادی فلج کردن دولت برای ناعاهده پرایی، او را تنقید کرده است ... دیگر دلایلها برای عیب سودشونده ... در رفت تحلیل سودی جمع آورده نشده است. بست و بند حرکت سودشونده از طرف تفتیشات پیشکی با بندهای ۷۱ قسم ۳، و بند ۲۱۶ قسم ۲ از مجموعه قانونهای جنایی جمهوری تاجیکستان مشاوره سودی به قانون موافق نمی آید زیرا تفتیشات ... به طور مفصل تحقیق و تحلیل نکرده است ...

در این حالتها کار حرکت سودشونده را از قسم ۲ به قسم ۱ بند ۲۱۶ مجموعه قانونهای جنایی جمهوری تاجیکستان بست و بند کردن را مشاوره سودی درست و اساسناک می یابند.

در وقت معین کردن نمود و حجم جزا، به سودشونده صابر بازار حالتها مشخص کار را و اینچنین در تفتیشات و سود معین نگشتن رُگ تشکیلاتچی و راهبری او و همچون اشخاص دوم در جه یکمین بار در صادر کردن جنایت اشتراک کرده، شخصیت او پیش و در دوره صادر کردن جنایت های مذکور برای جمعیت

خوف کلان نیاورده، از جای کارش خصلتنامه خیلی مثبت داشته، عایله دار است و ۴ فرزند دارد. سن و سالش ...

از سال ۱۹۷۸ جایزه دولتی به نام رودکی بوده و استعداد شاعری او را در تاریخ و رواج ادبیات تاجیک به نظر گرفته به تطبیق بند ۴۳ مجموعه قوانینهای جنایی جمهوری تاجیکستان او را شرطاً از آزادی محروم کردن را مشاوره سودی لازم می شمارد.

به نظر داشت دلیل و حالتهای ذکر شده و دسترس بندهای ۳۱۷، ۳۱۹، ۳۲۲ مجموعه قوانینهای جنایی جمهوری تاجیکستان مشاوره سودی حکم کرد:

صابر بازار به بندهای ۶۷، ۱۳۵، ۲ قسم ۲ مجموعه قوانینهای جنایی جمهوری تاجیکستان و به بندهای ۱ قسمهای ۱ و ۲ «قانون درباره محافظت شأن و شرف رئیس جمهور تاجیکستان» برای اثبات نشدن عیب او در صادر کردن جنایتهای مذکور سفید کرده شود.^۱

صابر بازار را به بندهای ۶۷ قسم ۲، ۷۱ قسم ۱، ۲۱۶ قسم ۱ مجموعه قوانینهای جنایی جمهوری تاجیکستان گنهکار دانسته؛

به بند ۶۷ قسم ۲، مجموعه قوانینهای جنایی جمهوری تاجیکستان او را چهار سال از آزادی محروم کرده شود.

به بند ۷۱ قسم ۱ همین قانون دو سال از آزادی محروم کرده شود.

به بند ۲۱۶ قسم ۱ همین قانون به مهلت دو سال به کارهای اصلاحی محنتی در اساس عموم به رویاندن از مزد کارش هر ماه بیست درصد به نفع دولت معین کرده شود.

موافق بند ۳۹ مجموعه قوانینهای جنایی جمهوری تاجیکستان به طور جزای سبکتر را در داخل جزای وزیتر ماندن از روی مجموع جنایتها صابر بازار را چهار سال از آزادی محروم کرده شود.

با تطبیق بند ۴۳ مجموعه قوانینهای جنایی جمهوری تاجیکستان جزای تشکیل

شده به حق او شرطی حسابیده^۱ دو سال مهلت سنجش تعیین کرده شود. چاره احتیاطی در حبس نگاه داشتن او دیگر کرده شده از تالار دادگاه فوراً آزاد کرده شود.

موافق بند ۳۲۹ مجموعه قانونهای جمهوری تاجیکستان از بالای حکم مذکور به طریق کستسیانی^۲ شکایت و اعتراض آوردن ممکن نیست.

رئیس کننده (امضاء) نور متوف ک.

مشورتچیان خلقی:

(امضاء) قلی یوف خ. ک.

(امضاء) شریپ وف ش. ۸.

(حکم مذکور پشت و رو از ۳۸ صفحه دستنویس عبارت است).

لحظه ای مات و مبهوت ماندم. جماعت قفس را احاطه کرد. دستگاهها خبرنگاران به کار درآمدند. قفل و زنجیر هم با اندک تأخیر گشاده شد. همین که برآمدم خبرنگار بی بی سی با سؤالی چند بازم داشت. دوباره به خود آمده چیزی جواب دادم و اما چون کیهان نورد در حالت بی وزنی قرار داشتم. جماعت مرا و من جماعت را صمیمانه به کنار کشیدیم. از تالار تا به سر کوچه از سر و رو و گردن همه شناس و ناشناس بوسیدم و بوسیدم. چشم زنان و موسفیدان از اشک شادی تر بود. موسفید تغایم^۳ افتان و خیزان گریسته گریسته به دنبال می آمد. و محی الدین عالم پور^۴ این همه را مفصل به نوار می گرفت.^۵

قصه کوتاه، دفتر اعمال من پوشیده شد. همین قدر می توان علاوه نمود که حالیا از کیف مطبوعات و از نقل خاطر خواهانم برمی آید.

۱. شرطی به حساب بیاید.

۲. حق اعتراض قانونی.

۳. عمو.

۴. وی از دست دشمنان ملت به شهادت رسید.

۵. فیلمبرداری می کرد.

گل چهره^۱ نقل می کند: همین که تو را از میدان هوایی گرفته بردند، من زود به خانه برگشتم که به بعضی ها زنگ بزنم. مدتی بعد گروهی برای کافتکاو خانه آمدند. کتاب و دفتر و جزوه دان ها را ساعتها ورق زدند. از درون آنها یکچند صورت^۲ و مقاله را جدا کرده با خود گرفتند. به فکرشان چیز اساسی بی که یافتند، صورت «تورجان زاده^۳» بود. با همین برآمده رفتند. روز بیگاه شد. تو نیامدی. شب شد. نیم شب شد. صبح دمید. نیامدی.

سحری همراه بیبی کلان (خواهرم) به دروازه وزارت امور داخله رفتیم. هرچند که پرسیدیم، جواب روشنی نشنیده ناعلاج به حال زار خویش گریستیم. وقتی بار خلت و لباسهایت را برآورده به ما دادند، فاجعه رحمتی دولت میروف به خاطرم رسید اعضای بدنم را لرزه فرا گرفت. ندانستم به کجا روم و به که مراجعت کنم. ناگهان عاصمی را واخورده به پیش پایش افتادم که عاجی یابد. وعده داد، اما کاری کرد و یا نه نمی دانم.

ضمناً در مسکو نیز از همین عاصمی قصه کردند. باری یک گروه جوانان مهاجر او را در مترو دیده از احوال من می پرسند. از سر سفیدش شرم نداشته می گوید که پیش از آمدنم به حبسخانه رفته خبرش گرفته بودم.

من که دست پدر خویش نمی بوسیدم،
نتوانی تو فراخواند به پابوس مرا.

باز یک پاره هک^۴ الم آور دیگر. در مسکو نیم عصر اینجانب شوکت نیازی نام ذات مبارك زمامدار ادبیات تاجیک است. در بازار طبع و نشر میان مؤلفان و مترجمان و ناشران نقش دلال را می بازد. به اصطلاح جاری بازرگانان «پوسیدینیک»^۵. با وجود مرتبه اش هنوز کارم به وی نیفتاده است. لیکن از آنهایی

۱. همسر شاعر.

۲. عکس.

۳. رئیس اداره مسلمانان جمهوری.

۴. یک قسمت کوچک.

۵. میانه رو.

که به من زندگ زده اند، همین غریب هم قفا نمانده. این نه ماهی که گرفتار بودم، بچه هایم به امید منزل از ناچاری به بنیاد ادبی بین المللی (لیفوند) می روند. شوکت خبر می دهد که اینها بچه های دشمن خلقدند.

می آییم به سر کیف مطبوعات و حجتیهایی که جای جان قضیه مرا تشکیل می دهند.

همین که به مسکو رسیدم «بنیاد حامی آشکار بیانی»، سازمان «ماریال» و جمعیت «حقوق زیست» مورد سرنوشت من گردهمایی مطبوعاتی دایر ساختند. به اهتمام و غمخواری بی واسطه روزنامه نگار و ادبیات شناس و حامی آشکار بیانی آقای سیمون و ف. ا. ک. صورت گرفت. در این جا آقای الکسی کنستانتینویچ پیش جمیع دیسیدنتهای^۱ تاجیک حق استادی و پدری دارد. به یکی اجاره پولی^۲، به یکی منزل، به یکی کار، به یکی دارو و دکتر، به یکی شناسنامه پیدا می نماید. یکی را از حبس و یکی را از چنگال میلایسه ها^۳ می رهند و با این اندازه دردسری که رایگان به خود خریده تحمل می نماید. جوانمردی ست ریش سفید و خیلی زنده دل و سیر حرکت. ^۴ خواهرش خانم ماریا که دستیار اوست خندیده می گوید که ریش برادرم را تاجیکها سفید کردند.

روزنامه نگاران مرا با لطف و مرحمت استقبال گرفتند.

در نهایت گردهمایی اعلام شد که بنیاد بین المللی «آزادی بیان» که به اسم د. خیمیتا (آمریکایی) می باشد مرا با جایزه قدر کرده. این بنیاد ادیبان و روزنامه نگارانی را که محبوسند و یا برای عقیده تعقیب شده اند، با مکافات خویش مشرف می سازد. و نیز نسخه مجموعه حجت و سند و مقالاتی را به دستم دادند که

۱. دیگراندیش.

۲. کرایه مستجر.

۳. به دستور شهرداری مسکو میلایسه ها به هر بهانه سر سیاهان را جریمه می بندند و یا از شهر می رانند: کمیته امنیت به سر دستیاران غارتگر خود موی سیاه چپانده جهت اوباشی سر می دهد تا در چشم عامه سر سیاهان را منظور نشان داده باشند. این است که پهلوی عمارتی سر سیاهی را ببینند بر سرش با تخم لق و سیب زمینی می زنند. (توضیح مؤلف).

۴. پر حرکت، فعال.

تقدیر من بی تقدیر را پیگیری نموده. متأسفانه من از این مقالات و حجتها هیچ آگاهی نداشتم. این کیف بزرگ را ورق می‌زنم (اختصاراً):

«بعد از سر آنکه راهبریت نو سر کار آمد و امواج تعقیب و تضییقات بر علیه دموکراتها و عموماً اشتراکداران میدان شهیدان اوج گرفت، رئیس شورای عالی ایمام علی رحمان اوف در حضور اهل مجلس با نقوذی وعده داد که شاعر را عفو می‌کند. اما با رئیس سخن خود را فراسوش کرد و یا گناه شاعر سنگین بود که ۲۶ مارس به زندان انداختندش. این امر در جهان موجب اعتراض عموم گردید. در این میان تنها صدای نویسندگان تاجیک شنیده نشد و بس. از روسیه دوردست پیوسته بانگ اعتراض منتشر می‌گردد. سیاستمداران معروف، عالمان و نویسندگان گالینا استاروایتاوا، ریماکازاکاوا، ناؤم کارژوین، سمیان لیپکن، آلزاس سلیمان اوف، آناتولی پرستفکن، میخائیل سنیلنکوف، یوری بولدروف، ولادیمیر سخوم لینوف، شیلوف کاویدایوف، ا. ی. سالف یوف، و. ا. یارزاتفسکایا و بسیار شخصیت‌های دیگر حامی شاعر شدند. در آستانهٔ رفراندوم^۱، آلکسی سیمان اوف پسر نویسندهٔ شهر روس کنستانتین سیمان اوف از رئیس جمهور وقت^۲ با اصرار التماس نمود که آزادی شاعر را فراهم آورد.

صدساله‌ها سپری می‌شوند و داغ لعنت از روی حکومت فعلی تاجیکستان شسته نخواهد شد».

در این مجموعه نسخهٔ توقع نامهٔ مشترک اتحادیهٔ نویسندگان روسیه، اتحادیهٔ نویسندگان مشترک المنافع، اتحادیهٔ روزنامه‌نگاران روسیه، کنفدرال بین‌المللی روزنامه‌نگاران، مراجعت نامهٔ بنیاد حامی آشکار بیانی، کمیتهٔ آمریکایی صلح، مراجعت نامهٔ هلسنکی و ات‌ج، مراجعت نامهٔ پ. ی. ن. کُلب نویسنده‌های واشنگتن و لندن، توضیحات و نام و برقیه^۳‌هایی از مرکز پ. ی. ن. کلب بین‌المللی، اتحادیهٔ سینماچیان و خادمان تیاترهای روسیه، مراجعت نامهٔ «ماریال»، «ایمنستی

۱. همه‌پرسی (در روسیه).

۲. بوریس یلتسین.

۳. تلگرام.

انترناسیونال»، کمیته حامی روزنامه نگاران آمریکا به عنوان ایمان علی رحمان اوف و دادستان کل جمهوری م. صالح اوف، نامه پولاد آکوجاوا، و سووند بگدان اوف، سرگگی کالیدین، آرکادی وایس برگ، آلکسی سیمان اوف و سناتوردی کانچینی درباره من و صدها رسالتی با امضاهای معتبر دوخته شده اند که پیش همه ایشان من و خانواده ام قرض داریم.

اکنون از رسانه های خبری. «ضیافت با بلندۀ محبوس». از «اکسپرس خرائیکا» (شماره ۴۶). مضمون مختصر: بیستم نوامبر محبوس سیاسی بازار صابر به سن ۵۵ قدم نهاد. او جشن زادروزش را با بلندۀ محبوسی پذیرفت...

همین نوع خبر و مقاله ها از «چراغ روز» (پیوسته)، «اکسپرس خرائیکا» (۳۰-۲۳ سپتامبر ۱۹۹۳؛ ۱۸ اکتبر ۱۹۹۳؛ شماره ۴۵ سال ۱۹۹۴)، «ازویستیا» (۱۳ اکتبر ۱۹۹۳، ۱۹ ژانویه ۱۹۹۴)، «لتیراتورنای نواستی» (شماره ۵۲ و ۵۱)، «نویه گازیتا» (۱۸ ژانویه ۱۹۹۴)، «لتیراتورنایا گازیتا» (شماره ۱۶ سال ۱۹۹۳) و... که از مؤلفان شان «داداجان عطاء الله، آلیگ پونفلوف، مارینا لبدوا، الکساندر بوگولیویوف، ظفر حامدوف و صدها روزنامه نگاران دیگر صدها منت دارم.

از روزنامه های تاجیکستان پاره ای هم در این کیف نیست. با مطبوعات روسیه بنگاههای توانا نیز هماهنگی کرده اند. خبرنگار ورزیده سلیم ایوبزاد، شعرشناس عالیجناب صفر عبدالله، شاعر اسکندر ختلانی، آهنگساز افغانی احمد مرید از طریق بنگاه «آزادی»، پروفیسور دانشگاه واشنگتن احمد کریمی حكاك، اکبر ناظمی، سیاوش کسرای، ایرج گرگین و جمعی از ایرانی ها مهاجر از «صدای آمریکا» و «بی بی سی» سهم گرفته اند که قربان شان گردم.

یعنی مرا رسانه های خبری مذکور و روشنفکران روسیه و آمریکا و اروپا از زندان رها نده اند نه فوج اندرز فروش و غزل خراش و ارغشتی^۱ و طوی باشی^۲ و آتش خدایی خور تاجیک. یادشان بخیر! ...

۱. رفّاص.

۲. سرور جشن.



این مسوده من وصیت نامه من است به فرزندانم.

فرزندان به جان برابرم، اولاً پیش شما اظهار می دارم که من «کور شب پرک»^۱ وار مرغ حقگو یک وار، چاکک وار^۲ زندگی کرده ام. چراغ یگانه ای که چهار فصل سال شبهای دراز در محله ما می سوخت، چراغ خانه ما بود، چراغ من بود. نور چشم و موی سیاه و دل و جگر و گرده آم را فدای ادبیات تاجیک کردم. برای یک کلمه، یک عبارت، یک افاده تازه کشف و اختراع کردن چنان بیدارنشینی کرده و جان کنده ام که مرغ چاکک شبهای تار چاک چاک می کند، حق حق می گوید تا دمی که از حلقش خون می چکد و سرآویز در شاخ درخت خوابش می برد.

این همه سال در میانه انبوه کتاب، انبوه دستنویس، انبوه قاموس، انبوه کاغذ زیسته ام. هر ورق سفیدی بر سر میزم می نهادم، به حکم جانماز سفید شعر تاجیک بود. در این مدت طولانی باری هم در بستر نخواستیدم، سرم را به بالین نهاده ام، از خستگی و بی مداری^۳ و درد سر و درد میان کتاب و کاغذ با پیچ و تاب خوابم می برد. این همه سالها با فراغت غذا نخورده ام، چای نوشیده ام، سر نان و آب هم فکر و خیالم دریند و قید حرف و هجا و مصراع و تصویری بود؛ نمی دانستم که چه می خورم و چه می نوشم. از این هوش و خیال پریشان بسیار شده که جرعه آب و لقمه نان در گلویم درمی ماند، نفسم بسته می شد و دلم می شورید و از تب و نفس^۴ بدنم می لرزیدم و نالش می کردم. این همه سالها زیستنم بی شک خودکشی تدریجی بود و بس. تا که خواننده و شنونده تاجیک از قلم من سطر خاطرنشین و مضمون زننده ای دریابد، کلام مرا شنود. بدخشان و زرافشان و ختلان و خراسان و بلخ و بخارا سرایی کردم، اولاد و اجداد سرایی کردم، وطن و خلق و ملت و زبان و

۱. خفاش.

۲. نام پرنده.

۳. کلیه.

۴. ناتوانی.

۵. تفت، گرما.

تاریخ سرایی کردم که به این بهانه چنگ و گرد خاطر تاجیک را بیفشانم. ولی هیئات، این چنگ و گرد نه، زنگار و پوپنک^۱ و دوده سیاه چسپک^۲، تراشک^۳ سوخته ته دیگ بوده است.

اکنون دلم به زحمت‌های زارم می‌سوزد، به چشم دردمند خیره‌ام دلم می‌سوزد، به دل و جگر زردایم، به تن و جان بی‌فرهام^۴ می‌سوزد که بیهوده قربان کرده‌ام. اکنون از جلد جلد کاغذی که «شاعر تاجیک می‌شوم» گفته سیاه کرده‌ام، شرم می‌دارم. از قلمم که از شهپر سفید عقاب بود و به آن نوشتن را دوست می‌داشتم، شرم می‌دارم. از حق قلمی که نیم و نیم‌کاره می‌گرفتم، شرم می‌دارم. از آن که عضو اتحادیه نویسندگان تاجیکستانم، شرم‌نده‌ام. از آن که با ادیبان و وزیران و رؤسای و معلمان و عالمان و هنرپیشه‌های تاجیک هم‌نشین بوده‌ام، شرم‌نده‌ام. از مغاک و مزار و کفن و وطن که قلم رانده‌ام، شرم می‌دارم. بگذار راه‌های خاکی پشته‌های کودکی‌هایم که خستشان را کس می‌خواندم، مرا ببخشند. بگذار استخوانهای صوفی صفر و خلیفه صابر، استخوانهای مادرم عزیزماه، استخوانهای برادران جوانم‌رگم مرا ببخشند.

فرزندان به جان برابریم: منوچهر دامغانی، رامز، مهران «وزیر»، شاگونه گونه گونه یگانه^۵، کوچک شما هم از این استخوانهای عزیز بخشش و پوزش بپرسید.

دیگر من فراری‌ام، گریزه‌ام، مهاجرم، مسافرم. قصه‌ها در لب و آبله‌ها در دل، قفل درم را بسته شهر خود را که بوی خون و بوی جسد می‌کرد، ترک کرده‌ام. در ماه شریف رمضان ترک کرده‌ام که مردم به آب چشم روزه می‌گشادند. از میان زره پوش و سلاح به دستان سرهوی^۵ با کشاکش و تحقیر و ترس و لرز ترک

۱. کپک.

۲. چسبنده.

۳. تراشه تبر و تیشه.

۴. بی‌درمان.

۵. بی‌سر، بی‌قید و نظام.

کرده‌ام. شیری که از مادر خورده بودم، از دهنم برون آمد.

دیگر شهرنشین شهر دوردستم. در این شهر هم چراغ من می‌سوزد. اما مثال شمع دلیلی بر سر مزار و مقبره. زیرا فصل آبشسته زرد عمر من فرار سیده. آن شهر، شهر من مرا به حبس خانه برد و این شهر به بیمارخانه‌ام می‌برد. آن شهر تبعیدم کرد و این شهر طبایتم می‌کند. آن شهر جزایم داد و این شهر دوایم می‌دهد. آن شهر قسم شد و این شهر همتفسم شده.

فرزندان به جان برابرم، فشرده زندگی نامه‌ام همین است. بر سرم پی پای فصلها و بر دلم پی پای عامه خلق و در آغوشم شما باقی مانده‌اید. شعر سفید اصیل من روی سفید شما، مصرعهای بلندم، ابروهای بلند شماست. وای بر من که شبهای دراز به جای گهوارة شما گهوارة سخن را جنبانده‌ام. وای بر من که از حساب نوازشی که می‌بایست نثار شما می‌کردم، قلم را نوازش کرده‌ام. وای بر من که در جمعیت فرومایگان زیسته‌ام. وای بر من که هنوز هم شهروند تاجیکستانم.

و نهایت: حالیا در حاشیه بازار علی صفر، خدایبیدی خالق نظر، بوری کریم، باباخان اسماعیل می‌باشم و گاهی هم در حاشیه سیاوش کسرایی و ژاله خانم اصفهانی که صمیمانه به آنها احترام می‌گذارم.

حرف من تمام شد. به مقاله نقطه می‌گذارم. نقطه‌ای به حکم سر غوج^۱. به مثال قرغاشم^۲ گذاخته.

مسکو، (۱۹۹۴)

۱. موم برای مهر.

۲. قلع.

گذشتن و گذشت کردن^۱

در تاریخ ما صفحات خونین بسیارند، ولی خونین ترین آنها همین جنگ برادرکشی است که تاجیکستان را ابدی بدنام و بی آبروی نمود. تاجیکستان، دیگر جمهوری است خجالت زده و شرمسار و شیشه ننگ و ناموسش شکسته. مردم دنیا به او با چشم حقارت و تحقیر و شک و شبهه می نگرند. دیگر، مردم دنیا باور نمی کنند که ما ذاتاً اهل کتاب و قلم و سواد هستیم و سرآمدان تمدن بشری نیای ما بودند. دیگر حق نداریم که نام بزرگان را به زبان بگیریم، حق نداریم به اسم رودکی و بوعلی و فرودسی و حضرت جامی فخر نماییم. هزار افسوس که ما نام بردار ایشان نشدیم، بلکه نام شریفشان را بر خاک زدیم. امروز ارواح مولانا و خواجه کمال و عینی و باباجان غفور از ما نارضایند. فردا ارواح پاك این عزیزان در آن دنیا نیز از ارواح سیاه نام ما پرهیز می کنند.

در تاجیکستان جنایت و خیانت، قتل و غارت و تجاوز و سوختار، اینک از حد گذشته است و شأن و شرف عادی انسانی پایمال گردیده. امروز از هر گوشه ای نوحه و ناله جانگداز مادران و یتیمان بی نوای تاجیک را می شنویم. و در کنار پیاده راههای مخوف تا به افغانستان و پاکستان و هند مهاجران غریب ما خاک شده اند. می توان گفت اکنون یک نسل جوان تاجیک بر هم خورده است، یعنی بسیاری ها کشته شد. هر کسی هم زنده مانده، مبتلای بیماری روحی است. فعلاً به هر جای که می گری، خون است و خاکستر، خون است و خاکستر، خون است و خاکستر. ب این همه، باز جشن وطنه های حکومتی برپا کرده می شوند و وزیران و رؤسای بی عار و ناموسی در بالای این خون و خاکستر عرق شارپای می گویند و می رقصند. گویا با این میمون بازی هایشان مردم را خرسند کرده باشند. ولی دهشت این نسل گشتی از دل و خاطر مردم سالها سترده نخواهد شد. که می تواند سوختار و گشتار شود. پستان سنگک و فیض علی را در وادی وخن فراموش

۱. در پاییز ۱۳۷۳/۱۹۹۴ رهبران حزب دموکرات تاجیکستان در تهران گرد آمدند، برای بررسی اوضاع کشور. نتیجه مشاوره ها این بود که ادامه جنگ، تاجیکستان را به نابودی می کشد. در پایان خطابه «به تمام اهل جمهوری، کشورهای دلددار، به سازمانهای بین المللی» تهیه (از ۲۶ اکتبر ۱۹۹۴) و پخش گشت که پاره آغازین آن متعلق به استاد بازار صابر می باشد.

بکند؟ در دوشنبه چریکهای حکومتی جلادیی کردند که مغول و منفعت نکرده بودند. آنها یک روز پیشتر، خندق کافته، سپس خانه به خانه گشته نسل جوان تاجیک را کشته و به خندقها کشانیده خاک پوش نمودند. مگر این وحشی گری فراموش می شود؟

به کافر نهان شیخون زدن حکومت و بمباران رامیت و قراتیگین و طویل دره و ونج را مگر فراموش می کنیم؟ گریزه های بیچاره بی خانمان را که کودک و پیر و کمپیر بر جا مانده ای بودند، در حدود افغانستان بمباران کردند، این هم در زمستان قهرتون و در بیابان عربانی. این چیزها را کسی حق ندارد که صرف نظر نماید.

اما الآن از این حساب و کتاب غم انگیز خودداری می نمایم، خودداری به خاطر یک مشت بازماندگانی که بایستی از دعوای خون همدیگر بگذرند: به حرمت وطن، به حرمت مولانای چرخ، به حرمت برخ ولی، به حرمت روضه مقدس امیر همدانی، به حرمت مزار حضرت سلطان. اگر ما از راه صلح و آشتی ملی یکدیگر را به آغوش بگیریم، ارواح هفتاد و هفت پشتمان را شاد خواهیم کرد و مرقد و گور شهیدان گلگون کفتمان به نور حق، به نور وحدت جاودانه روشن خواهند شد. این امر ما، امری ست واجب. آن آبی که خون را می شوید، اشک است، اشک شادی بازماندگان خلق.

دهقان بچه های ساده و گمراه را که با آبله کف دست به وایه رسیده اند و غرق گل و شکوفه عشق و آرزویند، از این بیش قربان نمودن چهل مرکب می باشد. آخر، هیچ راهبری به جای پدر و مادر آنها کلند نخواهد زد. آخر، هیچ راهبری به جای پدر و مادر آنها زمین نخواهد راند، پخته نخواهد چید. در هر حکومتی باز هم آنهايند و صحرای داغ و دارو و پارو و لبی نان خشک.

مگر مردم هنوز نفهمیده اند که این جنگ، جنگ هم وطنی نیست، بلکه تنها برای نابود ساختن نسل تاجیکان برانگیخته شده است. ما را کش کش می دهند که بی اختیار همدیگر را فرو ببریم و از خود گله مند باشیم.

کسی را جگرش به مردمش می سوزد، این خونریزی ناحق را تحمل نمی تواند کرد. زیرا مردم مادر ورطه نیست شوی می باشند. جمهوری بی کولاب و

یادداشت از زندان □ ۲۲۱

بی قراتیگین و بی بدخشان و بی خچند و بی استروشن و بی زرافشان و بی حصار
شادمان به ما لازم نیست. ما تاجیکستان بی تاجیک را نمی خواهیم. با این امر، باید
از خون و خاکستر برخاست، همچون سمندر از آتش بیرون آمد...

(هفتمین سالگرد حزب دموکرات تاجیکستان، دوشنبه، ۱۹۹۷، ص ۵-۳)

گفتگوها

نقشی در آبگینه، باران

(صحبت جمعه خان تیمورزاده با بازارصابر)

باران را دوست می داری، چون که آن یادگار از اشک میهن است. مه و خورشید را نیز دوست می داری، چون که آنها همزبان رازهای خفته قلب پاک توست. می گفتی: باران گذشته، باز باران آمد. و آمد آن بارانی که اندوه و گرد دل غمپرور ما را شوید. غبار از دل برافشانیدیم و چشم به شسته های باران دوختیم. سماء نیلگون بود و خورشید رو به غروب نهاده. و آن منظر را در سکوت اندیشه ها خود به خود چنین تصویرگری کردی:

خورشید رفت و از پس خورشید بسته شد،

میخ ستاره کوب در چرم پوش شب.

این خیر باد خورشید و استقبال شام در پیکارها را گشاد. و در آن شام مسافر شهر خویش بودی. می رفتی به قرن های دور. به قرن هایی که حریف بود و بی زبان. تاجیک بی صولت بود و با دولت. تفاقاً به شهری رسیدی که حکیم طوسی آزردۀ خاطر تنهای تنها سر به پناه می برد. با هم نشستید. او شکوه از جاهلی حکمای خویش کرد. تو نیز حیف سخن گفتی. او با دریغ و افسوس «سامانخداآت» می گفت. تو نیز «احمد و اسماعیل» می گفتی. چون او دریافت که بعد از هزار سال او را با دریغ و افسوس یاد می کنند، آسوده به خواب رفت ...

آری، استاد بازارصابر آن سخنور و سخن آفری ست که امروز میان مردم نامور

است و نامدار. نیست عاشقی که شعر او را نداند، نیست تاجیک تاجداری که اشعار او را پیوسته نخواند، نیست هنرمند آواز داری که بر اشعار او آهنگی نبسته باشد، و نیست نو قلم و نو قدمی که در شعرش از او یاد نکرده باشد. زندگی اش با شعر بنیاد یافته. قلمچوبش^۱، طوری که می گوید، قدمپرتای^۲ عمرش بوده. او در قلمراه است. در قلمراه هنر. آهنگ کویش می کنیم. تا بشنویم از زبان او. بشنویم که امروز او در چه احوال است. به کویش رفتن ها دیر باز ما را پابند ساخته. بعد نه شب و نه روز بارانی وقت به ما وفا کرد و دیده به دیدار رسید. استاد می دانست که دیرباز با او گفتنی دارم. خوش پذیرایی نمود. آغاز صحبت از شعر بود. از شعر آدم الشعرا، ملک شعرای کلاسیک فارس ابو عبدالله جعفر رودکی. گله از نقد امروز راجع به اشعار او بنمود. می گفت: نقد ما تا به امروز نه ساختار شعر و هنر سخن آفری شاعر، بلکه بیشتر آن چیزی را مورد محاکمه قرار می داد که دوم و سوم درجه بودند. بگیریم که اشعار رودکی را. تا به امروز یگان نقدگر آثار رودکی نگفته است که ساختار اشعار و کلام او چگونه است؟ افضلیتش در چیست؟ هنرمندی شاعر، هم از نظر تصویر و هم از نظر زبان در کدام درجه است؟ لیکن جلد-جلد کتاب و رساله هایی نوشته و زندگی نامه او را طبق تعلیمات مارکسیستی و لنینی قلمداد نموده اند.

حال آنکه زبان خطی فارسی در زمان رودکی به دنیا آمد. و بنیادگذار آن، خود رودکی ست.

او را توسط این پرسش که: چرا دایره اتحاد یک وقت نامدار و نامور نویسندگان سابق تاجیکستان شوروی راترک گفتید، برون از عالم کلاسیکی اش نمودم. راستی به این پرسش پاسخش نهایت کوتاه بود. لیک چه علاج، خواننده ما با آن پاسخ قناعت مند نمی شود. برای همین از او خواهش آن نمودیم که مفصلتر این قصه را حکایت کند.

اتحادیه نویسنده ها هیچ گاه بمراد بنده کار نکرده است. هر چند که مقصد و مرام

۱. قلم نی.

۲. قدم گذاشتن.

من مراستاده مردم زحمتکش تاجیک است. می خواهم سرآغاز به یک نکته روشنی اندازم که این راجع به خود آن تشکیلات است. اتحادیه نویسندگان تشکیلاتی ست که در زمان شوروی برای در زیر تصرف بلشویسم مانانند^۱ ادیبان به میان آمده. این تشکیلات بجز نظارت از بالای شاعران و نویسندگان کار دیگری را به سامان نرسانده است. و این سازمان صرف کمونیستی، مقصد و مرامش در اثرهای شاعران و نویسندگان ترغیب عقاید مارکسیستی و لنینی بوده است و هست. اگر شاعری و یا نویسنده ای از چارچوبه آن دوری بجوید، حتماً جزایش داده می شد و می شود. این است که این سازمان از مردم به تمام جداست. و به مردم زحمتکش هیچ مناسبتی ندارد. دلیل دیگر روشن آن است که از زمانی که این سازمان تشکیل یافته است، اثر خوبی که مقبول مردم باشد و او را رهنما باشد، خیلی کم به میان آمده، اثر خوب در حالتی به میان می آید که ادیب آزاد باشد. برای گشاده گویی جزا نبیند. چون مقصد و مرام این اتحادیه ضد مردمی ست، پس نویسنده شامل آن هیچ گاه نمی تواند با مردم و حمایت گر حقوق آنها باشد. انه^۲، همه همین مرا مجبور ساخت که آن را ترك گفته، با مردم پیوندم. و همین طور هم شد. سر اول شامل سازمان حقیقتاً مردمی «رستاخیز» شدم. در آن جا با مردم همیشه روبرو بودم. عرض دل آنها را گوش می دادم. و تنها بعد یک و نیم سال ترك گفتم اتحادیه نویسندگان را حزب دموکرات تاجیکستان سازمان یافت. ^۳ با شرافت این جنبش سیاسی کشور مردم فهمید که انقلاب دروغین هفتاد ساله به مردم زیان بیشتری رسانده. بنابر آنکه جنبش مردمی «رستاخیز» به طلبات من پره^۴ جواب داده نمی توانست، من آن را ترك گفته، شامل حزب دموکرات تاجیکستان شدم. طی چند وقتی که من شامل این حزبم، یگان^۵ گله ای ندارم. راه و رفتار حزب دموکرات قابل دستگیری هر یک فرد روشن ضمیر

۱. نهادن.

۲. اینک.

۳. استاد بازار صابر از سازماندهندگان و رهبران این حزب می باشند.

۴. کاملاً.

۵. یک.

است. آن روز از روز خوبتر و شکوهمندتر می‌گردد. در برابر این بعضاً نقص و نارسایی نیز دیده می‌شود. نارسایی یگانه همین است که تصادفی‌ها^۱ یک وقت خیلی زیاد شامل این حزب گشتند. این همه وضع سیاسی حزب را تیز و تند نموده بود. اما امروز راهبریت حزب دموکراتی خیلی خوب فهمیدند که در آغاز بعضی خطاها نموده و زود به اصلاح آنها پرداخت. عموماً اشخاصی چون شادمان یوسف، رحیم مسلمانیان، حبیب‌الله عبدالرزاق و عبدالنبی ستارزاده می‌توانند که در آینده تاجیکستان را شکوهمند گردانند.

- استاد بازار صابر، طوری که به خوانندگان اشعار شما روشن است، بعد آنی که از اتحادیه نویسندگان سابق تاجیکستان شوروی دور شدید، اشعارتان نیز از مطبوعات دوره‌ای حزبی کنده شد. در این بیش از دو سال مبارزه‌های سیاسی، اشعار شما همگی دو و یا سه بار در نشریات حزبی و دولتی روی چاپ را دید و پس. خوشبختانه، در همان روزها نشریه جنبش مردمی «رستاخیز» چند باره اشعار شما انتشار ساخت و تشنگان دریای اشعار تشنگی بشکستند. و می‌دیدم که اشعار این دوره از لحاظ تصویر کاهیده رو شده نسبت دوران «آسودگی».

- خیلی خوب درک کردید. اشعار روزهای سیاسی عادتاً در لحظه‌های خیلی تنگ و دردناک تولید می‌یابند. و هیچ فرصت شانه کردن زلف اشعار را نداشتم. بیشتر جنبه واقعی و سیاسی شعر برای مردم پسند بود. آن اشعار را می‌توان سالنامه ۱۹۹۰ نامید. چون که همه آن پدیده‌ها در روزهای گرانترین مردم تولید یافته. بگیریم شعر «غرق خون» را که در این جا جنبه واقعی از همه پیش به چشم می‌رسد. خواننده از این شعر سیمای بهمن ماه خونین و چهره منفور حکومتداران سال ۱۹۹۰ را خیلی روشن می‌بیند. یا در شعر «سالنامه ۱۹۹۰» سراپا تاریخ خونریزی ناحق بهمن ماه تصویر یافته. همین است که تصویر منظره، آب و رنگ بدیعی و تخیل پروازها در اشعار دوران مبارزه‌ای سیاسی برابر اشعار روزگار تا این دور نیست. بار دیگر به تأکید باید همین را گفت که برای شعر خوب امکانیت‌های خوب لازم

۱. یعنی آدمیان ناسزاوار.

۲. کم شده.

است. من هیچ گاه نمی توانم و الآن هم نمی توانم که نسبت تقدیر آن جوانان بی گناهی که در فوریه سال ۱۹۹۰ در نزد کاخ کمیته مرکزی حزب کمونیست تاجیکستان با امر حکومت محکم اوف آغشته خون گشتند، بی طرف باشم. هر چند که اتحادیه نویسنده ها با سر و سروران و خدمتگاران شان می گفتند و می گویند که ما به سیاست دست نمی زنیم. در اصل باشد، همان حکومتی را که خون ناحق ملت آنها را ریزانده است، «زنده باد» می گویند. چه، مگر این سیاست و نیرنگ نیست؟! در همان روزهای مدّهش نویسندگان و شاعران شوروی تاجیکستان انتظار التفات حکومت نسبت خدمتگاریشان بودند. و یک ماه بعد واقعه های بهمن ماه خونین همین اتحادیه نویسنده های کمونیست با گل و گلدسته و پای انداز سران و سروران حکومت را، یعنی محکم اوف^۱، شیدال اوف^۲، دادابایوف^۳، هویدالله یوف^۴ و چندی دیگر را به میهمانی دعوت نموده، طلبهای شخصی شان را (از مسایل خانه تا ماشین و تلفن) پیشکش نمودند، آن جوانان بی گناه غرق خون به یاد یگانی از آنها نیامد. انه، همه این دردگران نمی گذاشت که بنده سر هر پاره بیت نشینم و کار کنم.

— دردها، دردهای مردمی، دردهای جامعه، دردهای نادانی و جاهلی برخی از بی بصیران زحمت شما را بیش می کرد. در همان سال خون، از سنگر آزادی خواهان نداهای گوناگون به گوش می رسید. در مجموع یک صدا بود: صدای استقلال، صدای شکستن زنجیر دست و پا. ولی حکومت هیچ گاه به این راه نمی داد. در همان سال خون و در همان وضع نظامی انتخابات پارلمان کمونیستی آغاز شد. هر چند که راهبر-کمونیست ها سدچینی^۵ میان نیروهای سالم دموکراتی می گذاشتند، مردم آن دیوارها را رخنه می کرد. با چه اندازه زحمت مردم می خواست

۱. قهار محکم اوف- دبیر اول کمیته حزب کمونیست تاجیکستان.

۲. شادی شیدال اوف- آن زمان دبیر کمیته مرکزی حزب کمونیست تاجیکستان بود، حالا رئیس حزب نامبرده است.

۳. عبدالرحمن دادابایوف- دبیر ایدئولوژی کمیته مرکزی حزب کمونیست تاجیکستان بود.

۴. نورالله هویدالله یوف- مسئول بخش حقوق و قانون در کمیته مرکزی حزب کمونیست تاجیکستان بود.

۵. دیوار چین.

نماینده حقیقی خویش را در پارلمان داشته باشد. همین طور مردم شریف فیض آباد شما را نماینده خویش در شورای عالی انتخاب نمود. حتی در یک حوزه دیگر نیز مردم به جانبداری شما آواز^۱ دادند. و شما چون نماینده آنها بیش از یک سال با شورای کمونیستی دست و گریبان بودید. یعنی علیه هر یک قرار گمراه سازی مردم می شدید. بودند لحظه های زیادی که هنگام سخن کردن شما راهبر - کمونیست ها به شما در می افتادند. زور رئیسی کننده به آن می رسید که میکروفون را خاموش سازد. با هر حال حکومت چند پیشنهادتان را که درخواست های حقیقی ملت بودند، نا علاج قبول کرد. در نهایت کار در اجلاس^۲ نهم وکالت های خویش را حواله حکومت کمونیستی نمودید. مراد از سپردن وکالت چه بود؟ آخر، شما را مردم نماینده خویش در شورای عالی انتخاب نموده است، نه شورای کمونیستی.

- بله، مرا مردم با اکثر زیاد آوازها، همچون نماینده خویش به شورای عالی انتخاب نمود. راستی، بیش از یک سال باز در شورای عالی وضعیت نهایت وزین بمیان آمده. طی بیش از یک سال مشاهده ها به خلاصه ای آمدم که با این شورا و سروران کشور هیچ گاه ما جامعه مردمی ساخته نمی توانیم. و هیچ گاه جمهوری را با یک نظام معین در آوردن امکان ندارد. این جمهوری ویتیران هاست.^۳ اگر شورا یگان قرار ضد مردمی قبول نماید و در شورا همان چهار - پنج نفر نماینده های حقیقی مردمی علیه نادانی آنها بشورد، آن قرار را پنهانی با ویتیران ها محاکمه^۴ می کنند و بی پرسش کسی آن را به پیشانی مردم می چسبانند. چنین رفتار آنها را از جریان اجلاس^۵ و اخبار مطبوعات دوری مردم بسیار دیده است. وقتی که در اجلاس^۶ نهم شورای عالی کمونیستان افراتی تبدلات به عمل آورده، خلاف قانون اصلان اوف^۷ را از ریاست شورای عالی و کفالت رئیس جمهوری بیکار کرد و در سی دقیقه

۱. «آواز» - رأی.

۲. «ویتیران ها» - طایفه کمونیستان کهنسال باز نشسته که در زمان خود در تاسیس جامعه شوروی خدمت نموده و بعداً هم سرور بوده اند.

۳. بررسی.

۴. وی در سال ۱۳۷۱/۱۹۹۲ شهید شد.

رحمان نبی یوف خود را با قانون شکنی های زیاد رئیس شورا انتخاب نمودند، تمام باوری ام از شورا بر باد رفت. و مجبور شدم که از آن برآیم. اگر انتخاب کنندگان من نارضا باشند، بگذار باشند. من نماینده بیش از شصت هزار کسانی هستم که پانزده شب و روز در زیر باران سرد برای حقیقت، شب زنده داری نمودند.^۱ هیچ گاه نماینده مردمی که در خانه های خویش پنهان شده، چشم از تلاشهای حقیقت خواهی مردمان میدان آزادی پوشیده اند، بودن نمی خواهم. به هر حال از ترک گفتنم شورای کمونیستان را پشیمان نیستم.

- صحبت ما پیچیدگی داشت، با مسایل روزمره مردم تاجیک و اوضاع سیاسی روز. می خواستم لحظه ای هم باشد، فارغ از بند سیاست باشیم. روی میز مجموعه نو او «چشم سفیدار» خوابیده است. آن را می گیرم، ورق می زنم. آرایشش واقعاً زیباست. صفحه نخست را می گشایم. شعری ست پر از درد. ترانه ایست در سوگ زن زنده در گور تاجیک. بله، دردنامه مادر، خواهر، دلبر و خاصه کسی ست که کارش از دمیدن صبح تا درخش اختران میان زهر و زقوم صحراست. در بهای جان از زمین زرمی رویاند. پای برهنه، شکم گرسنه. او را زمان نوکمونیستی، با امید کمونیسم با این بدبختی رسانیده. سر هر یک شعر صحبتی بود. استاد تاریخ هر شعر را قصه می کرد. و پس از صدسال اگر آن مجموعه بدست پساوندان افتد، سوگ ما می خوانند و بر بنیاد جامعه ما لعنت ها می ریزند. از استاد پرسش می کنم: چرا این کتاب از طریق نشرات دولتی چون آثار دیگر شاعران و نویسندگان انتشار نگشت و همچون ضمیمه هفته نامه «عدالت» در نشریات اجاره وی «تاجیکستان» چاپ شد؟

- پاسخ به این سؤال دشواری بی ندارد. باز همان نظارت. و همان بدبختی. یعنی چند شعری که در داخل این کتابند، به حکومت نفاریده. اینها «به احمد دانش»، «به جمعه آدینه»، «غرق خون» و همین طریق چند شعر دیگری بود که سدره راه چاپ کتاب شده. چندی این مجموعه در نشریات «ادیب» خواب رفت. از آن پس

۱. سخن درباره گردمایی زحمتکشان تاجیکستان می رود که در پاییز سال ۱۳۷۰/۱۹۹۱ بیش از دو هفته جریان داشت.

۲. نفاریده- یعنی «پسند نیامده».

آنها از طریق رئیس اتحادیهٔ خادمان تیاتر حبیب الله عبدالرزاق خواستیم آمادهٔ چاپ کنیم. در آنجا نیز کارآمد نکرد. خواستیم در بیشکیک^۱ چاپ کنیم، حتی مقدار لازمی کاغذ را نیز فرستادیم، لیکن رفیقان گفتند که نرخ چاپ گران می‌افتد. و به خلاصه‌ای آمدم که آن در نشریات «تاجیکستان» روی چاپ را بیند. با همین طریق، با سعی و کوشش امام نظر خال نظر^۲ آن را در همین جا چاپ کردیم.

- در این روزگار سما زندگی ما را یک ابر عاصی بی‌پیشانده است و با نام سیاست نو حکومت یاد می‌شود و مردم به امید آنند که در سال و ماه نزدیک صاحب روزگار آسوده و کشور سیر و پرمی گردند. از نظر ما باشد، این حال خطری دارد بیشتر. حکومتداران، تاجیکستان را «جمهوری مستقل» اعلان کردند، هرچند که یگان کار را تا به امروز به اختیار خود نمی‌توانند بکنند. بسیاری از روشنفکران بر آن عقیده‌اند که اگر تاجیکستان مستقل شود، زیر سم اجنبی‌ها خواهد ماند، نظر شما چیست؟

- چیز از همه خطرناک همین است. اتفاق ترکی گرایان چند سال باز پنهانی عمل می‌کند. اکنون که اتحاد شوروی پراکنده شد، حکومت امروزه غیرملّی خود به خود مطیع کشورهای ترکی خواهد شد... به نام یک «قرارداد آسیای میانه‌گی» می‌بندند و تقدیر تاجیکان را به دست «ترکستان بزرگ» می‌دهند. خدا از عاقبتش نگاه دارد. لیکن من فکر می‌کنم که جنبش مردمی «رستاخیز»، حزب نهضت اسلام و حزب دموکرات تاجیکستان به این خطر راه نمی‌دهند. اگر پیش راه این را خلق خودش نگیرد، با این پارلمان و با این حکومتداران هیچ گاه نمی‌توانیم که چون جمهوری‌های کنار بالئیک و کشورهای اسلاویانی استقلال واقعی داشته باشیم.

- بیش از دو سال باز از اتحادیهٔ نویسندگان کنده‌اید. و طوری که ابراز داشتید، به این اتحادیه هیچ دل‌گرمی بی‌نداشتید و ندارید. تا جایی که می‌دانیم، نخست قدم‌های اکثر شاعران جوان با کوشش و سرپرستی‌های صمیمانهٔ شما وابسته بوده. شما الان دور از آنها باشید، مناسبت آنها با شما در این روزهای سنجش چگونه

۱. پایتخت جمهوری قرقیزستان.

۲. نایب رئیس حزب دموکرات تاجیکستان، سردبیر هفته‌نامهٔ «عدالت».

باشد؟

- من از زمانی در ماهنامه «صدای شرق» (نشریه اتحادیه نویسندگان تاجیکستان) کار می‌کردم، بسیاری از جوانان را کمک و دستگیری نموده‌ام. به قسم زیاد آنها فاتحه^۱ کار نیز داده‌ام. اما همه آن از صدق و خالصانه بود. به نفری از آنها خدمت من منت مباد. لیکن از آن روزی که من اتحادیه را ترک گفتم، از هم‌قلمان و هم‌قدمان، نو قلم و نو قدمان و کیم کی^۲ و کیم کیهاکسی را ندیده‌ام. یگانه کسی که به سراغم می‌آید، شاعر جوان و واقعاً هم شاعر خوب نظام قاسم است. دیگر کسی را، راستی، ندیده‌ام. خیر، در میدان مبارزه‌ها اکثر شاعر و نویسندگان را به صفت تماشابین می‌دیدم. می‌خواهم این را نیز یادآور شوم، محتاج نفری از آنها نیستم. شکر، روزگار از دوستان هم‌نبرد می‌کنم.

- چون از اتحادیه رفته‌اید، تشویش‌ها شاید کمتر باشند؟ و فرصت برای مطالعه بیشتر شده باشد؟ اگر این طور است، میان آثار شاعران امروز نوشته‌های کدام مورد مطالعه و پسند شما قرار می‌گیرند؟

- راستی، شاعر و نویسنده خیلی زیاد شده است. البته، شاعر و نویسنده حجتی^۳. اما شاعرانی که واقعاً شعر گفته توانند، انگشت شمارند: سروده‌های دو نفر را بیش از دیگران پسندیده‌ام - رحمت نذری و نظام قاسم را. - بعد از شعر و شاعران حرف زیادی راجع به فرهنگ گفتیم. در اطراف نوشته‌های منقد و محققان صحبت‌مان گرم بود.

- به زبان مقام دولتی دادیم. و آن صاحب نشریه خود «سامان» گشت. من یک وقت به لایق^۴ پیشنهاد کرده بودم که نام نشریه تان را «سامانیان» گذارید. تا که خواننده بفهمد که این نشریه احیاگر سنت‌ها و فرهنگ و مدنیت تاجیکان هزارساله است. و اینچنین نام نخست دولت تاجیک است. بعد دیدم که نشریه را «سامان»

۱. اجازه.

۲. چه کسی.

۳. دزای کارت شاعری.

۴. لایق شیرعلی - شاعر، رئیس بنیاد زبان فارسی تاجیکی.

نامگذاری کرده اند که در تنهایی معنی ندارد.

«دیدم که استاد خسته شده اند و میل تماشای برف دارند. همراه بیرون برآمدم. همانا برف می بارید. برف سال نو میلادی. این سال چه می آورد؟ بگمانم، دعایی در وجود استاد می پیچید: «خدایا، این سال را نکو بیاور!»
(«ادبیات و صنعت»، ۲۳ ژانویه ۱۹۹۲)

فریاد عقل:

خردمندی نیایی شادمانه...

هفته نامه «نویید بازرگان» زیر عنوان «فریاد عقل» یک سلسله صحبت و گفتار را پیشکش خوانندگان ارجمند می سازد که موضوع بحث شان داغترین مسایل روزگار کنونی ما خواهد بود.

«فریاد» چون واژه در لغات^۱ به معنی «صدای بلند، بانگ، جیغ، نعره، آه و فغان» آمده. از این واژه عباراتی هم ساخته اند، مثل «فریاد کردن» بمعنی «گریه و ناله به آواز بلند، ناله پر درد و شکایت آمیز». همچنین عبارت «فریادخواستن» به معنی «یاری خواستن، مدد پرسیدن، امداد طلب کردن در تنگی» آمده. «فریاد کشیدن» نیز هست که به معنی، «نعره کشیدن»، «بانگ برآوردن» است.

در تشریح مبالغه نمی کنیم. آنچه استاد بازار صابر ضمن صحبت خواهند گفت، بهترین بیانگر مطلب از عنوان این صحیفه است.

دلم نمی خواست صحبت با استاد سر مسایل دلگیر باشد. نمی خواستم با سؤالی خاطر شاعر را آزرده سازم. می خواستم پرسم: «چه حال دارید، استاد؟» خواهش می کنم شعر تازه تان را برای خواندن بدهید.
ولی ببینید، چه گفتم و چه شنیدم...

○ محمد رحیم سیدر: استاد، امروزها کدام موضوع شما را بیشتر شکنجه می دهد؟

□ بازار صابر: همان موضوع که امروزها مورد فکر و خیال و باعث خشم و غضب عامه قرار گرفته. یعنی بلند شدن نرخ و نوا،^۱ بیشتر از دو سال است که کار اداری نمی‌کنم و پس اندازی هم ندارم بنابراین تأمین عائله امری ست محال. به زبان شعر:

بی غم تویی که سفره بی نان ندیده ای،
جنگ عیال و گریه طفلان ندیده ای.
جنگ عیال و گریه طفلان ز یک طرف،
ناگاه آمد-آمد میهمان ندیده ای.

وای بر حال ما، صد وای بر حال مردم سیرفرزند. ولی هم فرض و هم قرض است که آدم زندگی لعنتی اش را ادامه بدهد.

○ م. س: عده ای دعوی دارند که ادیب نباید به سیاست سر و کاری داشته باشد. این گپ^۲ تا کجا درست است؟

□ ب. ص: اغوای بی طرفی از دهان آنهایی پخش می‌شود که نوکران سیاست توتالیتاری (تامگرایی) حکومت جمهوری اند. خیلی از آنها را می‌شناسم. قلمفرسایان ناپاک سخند. ته دو سال اخیر خیلی نیرنگهای سیاسی کردند. در روزهای فاجعه بهمن ماه خونین دستیاران خاصه حکومت بودند. اگر که همچون ادیب قول شان بی طرفی باشد، چرا با بیانات عباد فیض الله یوف^۳ دانشجوی بی گناه عیالمند کمال خال زاده به حبس گرفته شد که هنوز محبوس است؟ چرا عسکر حکیم اوف^۴ واسطه مطبوعات از طرف عسکران پرانده شدن اشتراک چیان میتینگ را انکار کرد؟ چرا او در دادگستری بیداد به میربابا میررحیم تهمت زد؟ و چرا هنوز خون شهیدان در دروازه کمیته مرکزی خشک نشده اتحادیه نویسنده های

۱. «نرخ و نوا»- قیمت ها.

۲. «گپ»- حرف، سخن.

۳. نویسنده، سالها خادم مسئول کمیته مرکزی حزب کمونیست تاجیکستان بود، حالا سردبیر روزنامه «پیام دوشنبه» می باشد.

۴. رئیس اتحادیه نویسندگان تاجیکستان.

تاجیکستان قهار محکم اوف^۱ را با پای انداز پیشواز گرفت؟ چرا در میتینگ کمونیستان^۲ سلیم شاه حلیم شاه^۳ عرعر می کرد؟ و بخش چه در مورد انتخاب رئیس جمهور یک گروه از نویسنده ها، از جمله همسایه های من به طرفداری نبی یوف امضاء جمع کردند و مراجعت نامه چاپ نمودند؟ و باز هم چرا جلال اکرامی^۴ برجا مانده به اجلاس شورای عالی به دستبوسی نبی یوف دويد؟ از اخلاق ناپاک این شمنهای ادبیات مثال بسیار است. آنها گ. ک. چ. پ.^۵ را نیز استقبال کردند. آنها نسبت به سیاست سرداران بی طرف نیستند. نسبت به شهیدان و محبوسان بهمن ماه، نسبت به گردهمایی مردم، نسبت به دموکراسی، نسبت به فاجعه عسکر بچه های تاجیک در قسم های نظامی، نسبت به زایش و مورش تاجیک بیطرفند. به آنها و نقاره چی هاشان باور نکنید. صدقه طلبان در دولتند آنها.

○ م. س: شما مندات دپوتاتی^۶ خود را بازپس دادید. آیا این معنی از صحنه سیاست رفتن بازار صابر را ندارد؟

○ ب. ص: من محتاج مندات نبودم. مندات مرا حمایت نمی کرد. رئیس نیستم، مدیر مغازه و انبار نیستم که با شرافت مندات از تعقیب سود^۷ و پراکرار^۸ و میلیسه ایمن بمانم.

فعلاً پارلمان ما مجازی ست، ریشخند است. خودش چه، که سیاستش باشد. این مرده کرای گریه نمی کند. مورچیست که کله و پاچه اش باشد. پارلمانی که

۱. دبیر یکم حزب کمونیست تاجیکستان که پارلمان به مقام ریاست جمهوری برگزید.

۲. کمونیستان تاجیکستان به نشان اعتراض به انداختن مجسمه لنین در روز ۲۳ سپتامبر سال ۱۹۹۱ میتینگ آراستند.

۳. شاعر شوروی تاجیک.

۴. رمان نویس شوروی تاجیک.

۵. گ. ک. چ. پ. - کوشش تبدلات دولتی رهبران عالی مقام حزبی (در ۱۹۲۱ اوت سال ۱۹۹۱).

۶. «مندات دپوتاتی» - کارت وکالت مردمی در پارلمان.

۷. دادگاه.

۸. دادستان.

مقابل آشکار بیانی رای داد، پارلمانی که پس مانده های رکود را به سر قدرت آورد، پارلمانی که رئیسش^۱ در طول پانزده شبانه روز گردهمایی به نزد شصت هزار مردم نبر آمد، وقتی که اصلا نواف^۲ کودتا شد، به دل گفتم که این نی یوف شرم نمی دارد که جای یک جوان را می گیرد؟ برخلاف چشمداشت، با همه آن بار گرانس یکخیز به منبر برآمده، پر و بال گشاده تعظیم کرد که انتخابش نمودند. من ضد، آواز^۳ داده بودم.

به جز این، اول قول و قسمم به استعفا رفتن محکوم بود: او خون ناحق ریخت. مادام که محکوم رفت، به قولم وفا کردم. اکنون صحنه سیاست من میدان آزادی ست.

و نیز ناگفته نماند که فیض آبادی ها^۴ مرا رنجاندند. اول به غیبت ها و نااهلی و جاهلی شان رنجاندند. می گفته اند که بازار صابر فقط از سیاست گپ می زند، ولی گاوهای ما سیاست نمی خورند که به ما خوراکه^۵ چاروا^۶ لازم، پلاس لازم، چوب و تخته لازم. قندشه زند^۷ تیخونوف^۸ که انگشته^۹ ارزانی کرد، انه باز گاز هم می آرد. ثانی شنیدم که گروهی از جمله زنان حکومت محلی باری به تلویزیون آمده اند، تا ضد من برآمد کنند. ولی کارمندان تلویزیون بجای آنها شرم داشته،

۱. رحمان نی یوف.

۲. کمونیستان قدردالدین اصلا نواف را بنا بر حسن توجهش به نهضت ملی و آزادی خواهی از ریاست شورای عالی انداختند و عاقبت با هزار خواری و آزار کشتندش.

۳. من رای مخالف داده بودم.

۴. «فیض آباد» ناحیه کوهی ست در شرق دوشنبه و استاد بازار صابر آن جا وکیل انتخاب شده بود.

۵. خوردنی، خوراک.

۶. «چاروا»، «چارپا»- دام.

۷. حلالش باد.

۸. تیخونوف نیز وکیل مردمی از فیض آباد بود در پارلمان اتحاد جماهیر شوروی. بنابراین دامادی اش به جبار رسولوف (دبیر اول کمیته مرکزی حزب کمونیست تاجیکستان) نازپرورد جمهوری بود.

۹. «انگشت»- زرغال سنگ.

نگذاشته اند. همین طور از دپوتات آنها بودن هزاربار پشیمان شدم. اینک، از دپوتاتی بی، گویا از یک شرمندگی و عیب رها یافته ام. به آنها وکیل سزاوار خودشان می باید، یگان رئیس، یگانه مدیر فیرمه^۱، یا قلابی مانند تیخونوف که با انگشت چنان متهم شان کند که منافع حقوقی و سیاسی شان را فراموش نمایند. نفهمند که گروه فاشیستی سایوز^۲ (که تیخونوف سازمان داده است) چه گروهی بود. بگذار، زیر چنگ سیاه انگشت بمانند.

اگر در شصت سالگی فیض آباد از من یادی نکردند، دگر عیبی ندارد. من هم یاد نمی کنم، از هیچ کسشان قرضدار نیستم.

○ م. س: سالی که گذشت، سال ۱۹۹۱، چگونه سال بود؟ هم برای شخص شما، هم برای مردم تاجیکستان؟

□ ب. ص: از سال پیشین یک موضوع و یک خاطره کابوس مرا ترك نمی کند: انتخاب رئیس جمهور و جلسه های انتخاباتی. نفر معتمد دولت نظر خدا نظر^۳ بودم. قریب سراسر جمهوری را از ارض و طول طی نمودم. در هر کدام جلسه و گردهمایی یک منظره را می دیدم، به استثنای ناحیه های تابع غرم^۴. تلاطم پرغلاغل و در میان مردم چند زن و مرد هتاک دندان طلای کمونیست و چند پیرکی^۵ عالم سوز آردندار^۶. آنها بازیچه های فرموده این معرکه ها بودند. رژیسور^۷ و

۱. «فیرمه» - دامپروری.

۲. گروهی در پارلمان اتحاد جماهیر شوروی که با نیت احیای دوباره شوروی تأسیس یافته بود.

۳. رئیس اتحادیه سینماگران اتحاد شوروی، نامزد نیروهای ملی و مردمی و دموکراسی در انتخابات ریاست جمهوری تاجیکستان (سال ۱۹۹۱ / ۱۳۷۰).

۴. «غرم»: منطقه ای است در مشرق تاجیکستان که «آب گرم»، «ارغان»، «کمسومول آباد»، «نوباد»، «تاجیک آباد»، «حاتت» و ... از نواحی آن. در قدیم نامش «رشت» بوده.

۵. سفیدموی (در مقام استهزاء).

۶. آردن - نشان، مدال.

۷. «رژیسور» - طراح.

کارگردانشان رئیس شورا و کاتبان حزبی^۱ که عملیات مخفی می بردند.

موردی که ما گپ می زنیم، یکباره از هر گوشه چند دهان باز می شدند که بخچه^۲ هیکل^۳ لنین را کنید، بخچه گفتید که کمونیستان را جنازه نکنند، بخچه ملاها میتینگ کرده، دو هفته نان و گوشت نان شهر را خوردند. بخچه روغن نیست، قند و چای و آرد نیست. به ما قند و چای و آرد داده می توانید؟ قند می گیم! آرد می گیم! آرد می گیم! آرد می گیم، آرد!

ظاهر عبدالجبار^۴ را طعنه می زدند که دپوتات هاشان را گپزنی نمی ماند. من می گفتم که به میکروفون دپوتات های شما گپ نمی زند، او میکروفون شخصی دارد، از مغازه خریده است. هرگاه که خواهد، با آن گپ زدن می گیرد. دپوتات های شما که میکروفون ندارد، خاموش می شینند. باور کنید که باور می کردند.

کسی از مسأله های ملی، ساختار جمهوری، سرنوشت خلق تاجیک پس از سقوط امپراطوری شوروی، خوف و خطر پانترکیسم و ... نمی پرسید. گفتم که ملت و وطن به ازدحام تاجیک معنی ندارد. حتی دین نیز، حتی زبان نیز. توده ای ست، نه کافر مطلق، نه مسلمان تمام.

خلص، سال گذشته برای من، سال دهنهای تا به بیخ گوش ها باز، و غریو «آرد... آرد... آرد!» «چای... چای...» «قند... قند... قند!» بود. کفالت چگونگی مردم را به ضمه نمی گیرم.

ن. م. س: سال ۱۹۹۲ چه سالی خواهد شد؟ آیا در روزگار مردم تاجیکستان بهبودی بی به عمل می آید؟

ب. ص: سال آینده آینده ندارد، چنان می شود که شیخ سعدی نسبت

۱. «کاتب» - دبیر کمیته حزب کمونیست در محل، ناحیه، شهر و ولایت.

۲. «بخچه» - برای چه؟ چرا؟

۳. «هیکل» - مجسمه.

۴. «میگیم» - می گوئیم.

۵. رئیس سازمان مردمی «رستاخیز»: استاد اقتصاددان.

قحط سالی گفته بود:

چنان قحط سالی شد اندر دمشق،
که یاران فراموش کردند عشق.

یا اینکه:

پسران وزیر ناقص العقل،
به گدایی به روستا رفتند.

م. س: در دو سؤال فوق «خلق تاجیک» نگفتیم، گفتیم «مردم تاجیکستان». زیرا در نظر من چنین می‌نماید که این جمهوری از تاجیکان نیست. وطن مردم آمده-ازبکها، روسها، اوکرائینها و دیگر قوم‌هاست. آنها اکثراً به حکومت یکر زبان هستند. و هر امری دلخواهشان باشد، موفق می‌شوند. گیریم مسأله اعلام قانون زبان را. چه قدر مشکلی پیش آوردند. یا در مسأله انتخاب رئیس جمهور. اکثر نشریه‌های آن دایماً در حال «حاضر باش» هستند که یک تهمت، بهتان یا دسیسه‌ای در سر خلق تاجیک بار کنند. سبب این گسناخی و ناسپاسی آنها را در چه می‌بینید؟

ب. ص: ازبکان، روسها و دیگر قومیت‌های مقیم تاجیکستان برای آن به حکومت یکر زبان هستند که خود حکومت تاجیکی نیست. هیأتش از کسانی عبارت است که به خاطر منصبشان تاجیکتراشی می‌کنند، ولی در خلوت به تاجیکان نفرت دارند. کلمه «تاجیک» برای آنها یک تمغاست، به کوچی که برآمدند، به خود می‌چسبانند و به خانه که رفتند، کنده می‌پرتایند.^۱

به سر حکومت آمدن این عژ غاودم‌ها^۲ از اول سیاست امپراطوری بود. شوروی در هر جمهوری به قوم و قبایلی تکیه می‌کرد که سنت‌ها و افتخار ملی نداشته باشند. ریشه‌شان قوی نباشد تا اینکه در گردن اکثریت همچون زنجیر استفاده شوند. تا اینکه مدنیت وطنی را پامال نموده، به جای آن مدنیت امپراطوری را برقرار دارند. چنانکه این سیاست را در پیش چشم ما در افغانستان نیز پیاده کردند. به بادیه‌نشین‌ها و هزاره‌ها نیز حکومت دادند.

۱. کنار می‌زند.

۲. بوقلمون‌ها.

روسها باشند، آفرندهٔ امپراطوری شوروی اند. ایشان به راهبرانی اعتماد دارند که مرکزشان برگزیده است. به سایر جمهوریت ملی از پس حزب کمونیستی آمدند و در سایر جمهوریت ملی این حزب بازیچه دست آنها بود. گویا حزب کمونیستی محض برای خوراندن و پوشاندن آنها بنیاد یافته باشد. شهرها را ضبط کرده تهجاییان^۱ را چون آبسبز^۲ از بحر کنار پرتافتند. ^۳لجام در دست آنها بود. به روس خوش آمد زدن گرو حیات و ممات هر یک راهبر حساب می شد. قانونها برای روس کار می کردند. از شکایت روس همه قد اجل می ترسیدند. این را دیده کوچیسان دیگر هم خود را روس وانمودند. حکومت و روسها این همه سالها توأمان بودند. خطر حکومت مشترک بود. در بهمن ماه سیاه از طریق تلویزیون به روسها بانگ خطر زده «مسئح شوید!» گفتن محکوموف را فراموش نکرده ایم. در اعلامیهٔ زبان تاجیکی هم او بانگ خطر می زد. همین بود که مطبوعات روسی دسیسه می یافت. به خصوص «کمونیست تاجیکستان». ^۴از نام ناسپاسان و پیرکی های ساده لوح، همچون میرزا رحمت اوف، بهادر اسکندروف و ... منتظم خطابه چاپ می کرد. پریسنوف^۵ و امثال ایشان مشکلات زیادی پیش آوردند.

روسها بیشتر از هفتاد سال در تاجیکستان زیسته تاجیکستانی نشدند، به حیات خلق تاجیک توجهی نداشتند و ندارند. حتی امروزها هم. بنابراین در نمایش های ما اشتراک نمی کنند. گورباچف و بوریس یلتسین را چشم دیدن ندارند که امپراطوری جانانیشان را نگاه نداشتند. به خصوص یهودیان روس ما سخت ناراضی اند که زیر نقاب «خلق کبیر» آبروی بلند داشتند. اما از کمونیستان امید نکنده اند، در مورد دلخواه متحد می شوند.

در مسألهٔ رئیس جمهور نیز چنین کردند. با امر غریزهٔ امپراطوری فوراً حزبه

۱. بومی.

۲. نام گیاهی که در آب می روید.

۳. پرتاب کردند.

۴. نشریهٔ کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست تاجیکستان به زبان روسی ست و حالا با اسم «صدای تاجیکستان» انتشار می یابد.

۵. ویکتور پریسنوف - دکتر فلسفه، وکیل مردمی.

پیوستند.

ولی امپراطوری از هم پاش خورد.^۱ اکنون راهبریت جمهوری به روسها چندان احتیاج ندارد. توجهش بیشتر به ازبکاست. آنها تعویض می دهند. و واقعاً رئیس جمهور را همانها انتخاب کردند. خلق تاجیک را در چنین گردش تاریخی احترام نداشتند. در صورتی که تاجیکان و ازبکها بدون زبان و عرقیت فرق جدی ندارد. معلوم که این دفعه حزیبه با آنها کار کرد. احساس بزرگ منشی شان را که هدف بنیاد ترکستان است، بیدار ساخت. و خود نمی یوف هم به ایشان موافق است. به او ناحیه های «لنین»، «کافر نهان»، «فیض آباد»، «آب گرم»، «راغان»، «کمسومول آباد»، «غرم»، «تاجیک آباد»، «جرغه تال»، «طویل دره» و سراسر ولایت بدخشان آواز^۲ نداده اند، او حق راهبری اتباع مناطق مذکور را ندارد. ولی بی پرواست، زیرا غیر تاجیک ها کم نیستند.

○ م. س: در تاجیکستان گارد ملی تأسیس یافت. هیأت آن بنا به شهادت تلویزیون تاجیکستان از قوم های دیگر انتخاب شده است. آیا قسمت و سرنوشت سامانیان برای ما پند نیست؟

□ ب. ص: بله، قسمت سامانیان مایه پند است که دولیشان را کوچمنچیان^۳ بتدریج ربودند.

این گارد البته ملی نیست، بلکه دسته ویژه رئیس جمهور و حکومت است که چنانی گفتیم، خودش ملی نیست. حالا این حکومت با دموکراسی به پرخاش برخاسته. دیروز در «چراغ روز» مصاحبه ای خواندم. از جمله عرض می شود که «در یک و نیم سال دپوتاتی صفرعلی کینجه یوف^۴ با جانبداران دموکراسی یکجایه برای عدالت مبارزه می برد».

۱. پاش خورد: پریشان شد.

۲. رأی.

۳. صحرانشینان.

۴. صفرعلی کینجه یوف کارنامه جدی خود را بعداً صادر نمود: در اکتبر سال ۱۹۹۲ با دسته دو هزار نفره ای در ازبکستان مسلح و منظم شده به دوشنبه ترک تازی کرد؛ در نوامبر سال ۱۹۹۲ در تبدلات دولتی کمونیستان تاجیکستان سهم قاطع گذاشت.

به مشاهده من، صفرعلی کینجه یوف از کوچه دموکراسی نگذشته است، او در آن یک و نیم سال تنها برای وظیفه مبارزه می برد. اگر نه، با قوه های ضد دموکراسی زبان یک کرده، در روز ۲۳ سپتامبر تبدلات نمی کرد.

○ م. س: چرا اهل ادب تاجیک در مقابل این همه خرابکاری، تهمت و بهتان که چون باران سرد پاییز بر فرق مردم می ریزد، خاموش است؟

□ ب. ص: چون که جوانسالهایشان در نوبت خانه نو ایستاده اند. و در جنگلک «ورزاب» زمین گرفته بستانسرا ساختنی اند. جز این، جایزه و عنوان گرفتنشان لازم. پیر سالهایشان هم بی تشویش ننشسته اند. در نوبت ماشین ایستاده اند که پیش از مردن باز یک ماشین گرفته بفروشند. از مردم چه فایده؟ ماشین و عنوان را مردم نمی دهند- کو؟!

کدام خلق به ادیبی عنوان «شاعر خلق» یا «نویسنده خلق» داده است؟ این همه عطای حکومت است، از خلق نمی پرسد. ادیبان هم نغز می داند که هر گناهی که بکنند، فاش نمی شود. خیال هم ندارند که چنین سکوت طولانی شان خاموشی ست یا خیانت.

○ م. س: آیا سبب کاستن محبوبیت ادیب بین مردم همین کناره جویی آنها و بی پروایی ایشان نسبت تقدیر خلق نیست؟

□ ب. ص: آری، همین است. ادیبان را قبلاً خلق، سطحی می شناخت. ولی انقراض شوروی، بازسازی، آشکار بیانی، تظاهرات ملی، حادثه بهمن ماه، به میدان آمدن احزاب و ازدحام چهره اصلی ایشان را آشکار کرد. مردم دیدند که جنان را اهل جان خوانده، کاه را کوه پنداشته اند و ضیایی اش اصلاً زیان بوده است.

باز از بهمن ماه:

در دم گردهمایی صحن کاخ باربد عبدالحمید صمدوف^۱ را دیدم که سراسیمه به سوی خانه اش می گریخت. ستار تورسون^۲ در هر مجلسی قربانیان آن حادثه را

۱. داستان نویس شوروی تاجیک، سردبیر ماهنامه «صدای شرق».

۲. نویسنده شوروی تاجیک، خادم ایدیولوژی کمیته مرکزی حزب کمونیست تاجیکستان.

افراطی اعلان می داشت. خیریت که با بازداشتن کمیته مرکزی، دمش باز داشته شد. در تظاهرات پانزده شبانه روز، پانزده قدم از ازدحام، زنان و کودکان، گرسنه نشینان^۱، موسقیدان، مدرسان، در پله های شورای وزیران مؤمن قناعت^۲ را دیدم که سیگار دود می داد و مویش نمی جنبید.

گر زمین و زمان خورد بر هم،
پشمنی از مایه قلندر کم.

البته، بی طرفی ایشان را صرف نظر کرده نمی شود. آنها به احزاب و سازمان علاقه ای ندارند. اما در انتخابات و کیلان خلق از «رستاخیز» گله می کردند، که نامشان را بد کرده است. در هر جا چون اعضای «رستاخیز» معروف شده اند و گرنه نامزدیشان می گذشت.

آخر، مردم از دپوتاتی مومن قناعت، لایق، گل رخسار، عطا صمد، بازار صابر چه دیدند که از دپوتاتی شما ببینند.

ای خلق تاجیک، اگر بپرسند از ادبیات چه دیدی، بگو که بی وفایی ...
بی وفایی ... بی وفایی ...

موقع خادمان علم و صنعت^۳ از این هم بدتر می باشد. در چاپخانه و کوچه و بازار همه فخر به اجداد می کنند، به آل سامان و فردوسی می نازند. ولی به میدان آزادی که حالیا جای فریاد ملت است، نزدیک نمی آیند. تا به امروز استادان علم و صنعت را در آن میدان ندیده ام. بجز رحیم مسلمانیان، عبدالنبی ستارزاده، حبیب الله عبدالرزاق، عیدالله رجب، آرتوف قادر، قیام الدین چقل و چند تن دیگر. بیشک، اکثر آنها با شعورانه و بی شعورانه مخالف دموکراسی و بیداری مردمند. از این خیل، اولین کسی که برای هیکل لنین یک هفته گریست، آدینه هاشم بود. میرم عیسایو در عزای این سنگپکره پیراهن سیاه پوشید سحر بر وقت به میتینگ

۱. حدود ۲۷۵ تن از زحمتکشان تاجیک به نشان اعتراض در مقابل پیدادگری های حکومت و پارلمان کمونیستی در دسامبر سال ۱۹۹۱ ده روز اعتصاب غذا داشتند.

۲. وکیل پارلمان اتحاد جماهیر شوروی؛ آن زمان رئیس اتحادیه نویسندگان تاجیکستان.

۳. صنعت! هنر.

کمونیستان شتاید. ولی در فاجعه بهمن ماه لباس سیاه پوشیده بود. برعکس، آن زمان به تهمت برخاسته، به مسجد‌ها هجوم کرده بود.

○ م. س: کدام عامل‌ها برای یکپارچگی خلق تاجیک خلل می‌رسانند؟

□ ب. ص: محل چگی^۱. به خصوص محل چگی ادیبان، راهبران، عالمان، استادان دانشگاه‌ها، دکترها، روزنامه‌نگاران، خادمان صنعت و... تاجیکی را ندیده‌ام که محل‌گرا نباشد. کشاورز هم به این مرض مبتلاست و آکادیمسین هم. مثلاً ناحیه یاوران به خدا نظروف رأی نداد. تعجب نکردم. ولی وقتی که یاوران و دوشنبه و حصار و جرغه تال هم به وی رأی نداد، در حیرت ماندم. حتی در زادگاه من، در دیهه کوچک و کرانه من -- صوفیان هم یک نفر نام او را خط می‌زند. همه در شبهه می‌افتند، گمان می‌برند که اشتباه شده است. ولی پسان معلوم می‌شود که اشتباه نرفته، همان یک نفر یاورانی بوده است.

○ م. س: شما در میتینگ ۱۲ فوریه سال روان^۲ شعار پرتافتید که «زنده باد همه سوسی در صد که از دموکراسی جانبداری کرده‌اند». این سخن شما را هر نوع معنی دادند. از جمله می‌گویند که بازار صابر نمی‌تواند حریفان را احترام کند و به همین مانند گپهایی...

□ ب. ص: بارک الله! بار دیگر زنده باد همان سوسی در صد که نه تنها دموکراسی، بلکه ملت را جانبداری کرد. به بهانه انتخابات شماره تاجیکان نامخلوط به ما معلوم گردید.

نسبت احترام حریف. حریفی را محترم می‌دارم که حرام‌بازی را روا نبیند.

موسی کلیم الله می‌گفت:

هر که زنا کند، بیاید کشتن.

قارون گفت:

اگر تو باشی؟

موسی گفت:

۱. محل‌گرایی.

۲. جاری. آن گردهم‌آیی به یاد شهیدان بهمن ماه خونین بود.

اگرچه من باشم ...

○ م. ر: مادام که به موضوع یکپارچگی خلق تاجیک دخل کردیم، بی مورد است راجع به مسأله استقلال خواستن مردم بدخشان هم صحبت کنیم. آیا این جدایی برای دیگر ولایت ها عبرت نمی شود؟

□ ب. ص: تاجیکستان همان شرقی بخارا است که آن را از مرکز اصلی و دیرینه اش قیچی زدند. زبانش را از زبان فارسی قیچی زدند. کتابش را سوختند و تاریخش را میان دیگران بخش نمودند. سرحدش را از همزبان و همزادان بسته، میان کوهها متروک ساختند. و همه این عملیات صناعی بود. و اینک، بایست طور طبیعی صورت بگیرد.

به صفت جمهوری خودمختار مستقلیت خواستن بدخشان بی دلیل نیست. اولاً زبان مادری دارد، تاریخ و عنعنات خاصه دارد. ثانیاً دورنمای آینده را هم داراست. متحد شدن با بدخشان کلان که در حدود افغانستان است. مساحت این دو بدخشان چند مراتبه از تاجیکستان بزرگتر است. گذشته از این، در زمان امارت هم بدخشان مستقل بود.

نیز باید دید که بدخشان برای کوهستان و دشتستان تاجیک سنگری ست در راه پانترکیسم.

○ م. س: مناسب شما با احزابی که در تاجیکستان فعالیت می کنند. حزب نهضت اسلامی، حزب کمونیست.

□ ب. ص: نهضت اسلام را حرمت می کنم. محلی که احزاب دینیه در همه دنیا فعالیت می کنند، چرا ما بی نصیب باشیم؟ حزب نهضت اسلامی حق قانونی مسلمانان می باشد. لیکن از نفوس و نفوذش معلومات کافی ندارم. حزب کمونیست را والده اش عاق کرد. در مرکزش بسته شد. جنایت بسیار ساله اش را دین کردند. سر از در کوفته شد. ولی هنوز در تاجیکستان دمش می جنبد.

من در اجلاسیه شورای عالی با اصرار گفته بودم که این پرتیه^۱ همچون جزو

ك. پ. س. س. س.^۱ و شرکت بی واسطه گ. ك. چ. پ. به دادستانی مرکز داده شود. اما این طور نشد، آن را به اختیار دادستانی جمهوری دادند که سفیدش برآورد.^۲

شخصاً این پرتیه را شوم می دیدم و شوم می بینم. در وصف پرتیه کمونیستی، لنین و خلق کبیر^۳ شعری نگفته ام. صرف نظر اگر که از نو تأسیس می یافت، میان ما غرضی نمی ماند. حالا حرامخواری از همان ك. پ. س. س. «رحمتی ست».

○ م. س: آیا اقتصاد بازرگانی می تواند مردم را به روز بهی رساند؟

□ ب. ص: اگر به برنامه وکیل مردمی اصل الدین صاحب نظروف^۴ باور کنیم، می تواند. ولی مغز من در این مسأله کاهل است. در هیچ جایی بازرگان بی مال و بی بازار را ندیده ام. به گمانم، برعکس شکل می گیرد، مردم اقتصاد بازرگانی را به بهی می رسانند. بی شک نسل ما، نه. نسل مایی حوصله و ایمنخور مفت^۵ است. از دکان دولتی چشم نمی کند. مثلاً در دیهه زیسته برای زن زاجش^۶ چاردانه تخم را از شهر می برد. اگر از موقع مال^۷ صناعت بگیریم، حالیا شهر ما به دیهات^۸ چیزی داده نمی تواند. حتی سوزن. شهر قُتور می رود. آزادی نرخ فقط آزادی نرخ است، نه آزادی شخص. برای گستاخی ام از تاجیکان محترم عذر می پرسم.

○ م. س: این صحبت در شماره های نخستین هفته نامه «نوید بازرگان» چاپ می شود. به نمایندگان بازرگانی و ناشران هفته نامه گفتنی بی دارید؟

۱. «ك. پ. س. س. س.» : حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی.

۲. تبرئه کند.

۳. منظور خلق روس است.

۴. دکتر اصل الدین صاحب نظروف: نایب رئیس حزب دموکرات تاجیکستان.

۵. عادت کرده خوراك مفت.

۶. نازا.

۷. جنس.

۸. به روستاها.

□ اب. ص: با هم به نظر داشت صاحب نظروف، شرکت‌های تعاونی آینده دارند. بگذار، اهل تعاون لقمه حلال را از یاد نبرارند.^۱ انصاف‌گر و برکت می‌باشد. در این زمینه بازار «نوید بازرگان» نیز تیز گردد. ما از بازار حداقل با «نوید بازرگان» آئیم. به ناشرانش تشکر که در چنین روزهای قیمتی^۲ از بازار نهراسیدند. والسلام.

صحبت ختم شد. بلکه آن را قطع کردیم. جانب کسی که قلبی چون شیشه دارد، از این زیاد می‌توان سنگ انداخت؟ راستی، از چنین صحبت شرمنده‌ام. طی چند ساعت شخصی را در شکنجه گرفتم که شاعر است و به حکم اولیاست. با او از لطیف‌ترین موضوع صحبت باید کرد.

عذر، استاد!

آنکه پرسشهای درست می‌کرد، من نبودم، «زمانه» بود. زمانه که بزرگ مردان را نمی‌شناسد، خردمندان را همواره رنج می‌دهد. خود شما بهتر می‌دانید، کوی شهید زندگی هیچ‌گاه به کام اهل خرد نبوده است. خنده زهرآمیخته حکیم عمر خیام یاد می‌آید.

ای چرخ، ز گردش تو خرسند نیم،

آزاد کنم، که لایق بند نیم.

گر میل تو با بی خرد و نااهل است،

من نیز چنان اهل و خردمند نیم.

محمد رحیم سیدر. («نوید بازرگان»، فوریه ۱۹۹۲)

باور داشت. نترسید. تسلیم نشد.

مسافرت استاد بازار صابر - شاعر

بزرگ تاجیک، دارنده جایزه دولتی رودکی

۱. از یاد نبرند.

۲. ایام گرانی.

جمهوری تاجیکستان - از دوشنبه تا مسکو

سه ماه و سه روز طول کشید

نام بازار صابر در تاجیکستان برای همگان آشناست. صرف نظر از اینکه آثار او را خیلی کم چاپ می کردند، اما زود انتشار می یافت، زود می خواندند، از بر می کردند، به زبانهای دنیا ترجمه می شدند. اشعار او را عاشقان به گوش همدیگر زمزمه می کنند، در سنگرها می خوانند، در زندانها به زبان می آرند.

شاعر عصیانگر - او نخستین نفری ست که پس از تبدلات کمونیستی، بعد از آنکه روشن شد پارلمان یک دسته سران حزبی و دولتی ست که مردم را به سوی جنگ و خودکشی می برد، کارت و کیلی را سپرده است. سخنرانی های شاعر را در اجلاسهای شورای عالی با پایکوبی و ندا و سوت قطع می کردند. چون به حرفش گوش ندادند، او ناچار تالار جلسه را ترک گفت. برای همیشه. او نخستین و یگانه کسی ست از میان روشنفکران تاجیک که در پهلوی آندره ساخاروف ارتش شوروی را در افغانستان، «اشغالگر» نامید و محکوم کرد. بعد از واقعات خونین گرجستان، فوری شعر «تفلیس» را نوشت و اعتراض کرد: ارتش نباید خون مردم خود را ریزد!

شاعر سربلند. هیچ رژیمی او را خریده نتوانست. فرزندان او از جیره ویژه کام شیرین نکرده اند. او در تفریح گاههای کمیته مرکزی راحت نکرده است. هر چند می توانست. او می توانست در کنار باشد - آن زمان که مردم جفا دیده به میدان مرکزی دوشنبه ریخته و دادخواهی می کردند - می توانست خاموش باشد و وانمود کند که با خلایق شعر مشغول است، می توانست خود را تسکین بدهد که شعر و سیاست سازگار نیستند، می توانست در پنجاه و پنجمین سال از عمر خویش در گوشه زندان نباشد. اما او نتوانست. بعد از پیروزی جنایت کاران و کمونیستان در تاجیکستان، شاعر که یکی از رهبران معنوی مخالفین بود، به جایهای امن نگریخت، تصمیم گرفت که با مردم خود باشد. هر چند می دانست که خطر دارد. این را دیگران هم می دانستند - آنهایی که شاعر را می شناختند و احترامش می کردند، می دانستند. و اما باوری قطعی نداشتند که حکومتداران تا حدی دود باشند که او را زندان کنند. تنها به این خاطر زندان کنند که او «شاعر» می باشد.

شاعر دلاور. در آوریل سال ۹۳ که در تاجیکستان اهل جنایت و آشپزها^۱ «دولت دموکراسی و دنیوی و حقوق بنیاد» می ساختند، بسیاری از جانبداران جامعه دموکراسی که امکان فرار را پیدا نکرده و یا آن را نخواسته بودند، شتاب کردند تا همفکران سابق خود را زیر باران تنقید بگیرند. تلویزیون تاجیکستان تصمیم گرفت که چند دقیقه را در اختیار زندانی بازارصابر گذارد. وقت عصر همه- چه کسانی که دوستش می داشتند، و چه آنانی که بدش می دیدند- روبروی سیمای نیلگون گرد آمدند. گروهی در هیجان بودند که: «نخاد شکسته باشندش؟ نخاد توبه کند؟» گروه دیگر شماتت می کردند که: «نهایت تسلیم شدن او را می بینیم!» آنچه دیدیم، شوکه کرد، ترس داد، گریاند. وی- شاعر بیمار- ضمن بازپرسی جلادان خویش را خود به زانو گذاشت. با تکیه به حقیقت. وی بازارصابر است. طرز دیگر نمی توانست. این جسارت شاعر به سر او چه بلا خواهد آورد. تنها آنهایی می توانستند احساس نمایند که بیدادی و بی پرسش کشتنها را خود دیده اند، شاهد قاتلترین لحظه تاریخ تاجیکستان بوده اند. سؤالهایی که روزنامه نگار- فرستاده حکومت- به شاعر می داد، در هر کشوری موجب تمسخر می شد و بس. تأکید می کنم: در جای دیگر، نه در کشور ما. از شاعر به پاره هایی از اشعارش توضیح خواستند. و اما او از هیچ گفته خود (چه در شعر، چه در مقاله و چه از منبر) دست نکشید. پاسخ به پرسش درباره شاعر درباره حق نظر غایب که چون نابغه زیانزد شده است، خیلی کوتاه بود: «آثارش پشیزی ارزش ندارد». این بهایینندگان را به لرزه درآورد. اما این هنوز دیباچه بود. پرسش دیگر که چون تیر از مسلسل بیرون آمد، دسیسه جویانه بود: درباره ستاره تابناکترین آسمان حکومت، رهبر «جبهه مردمی» که بر مردم خود پیروز شده است، جنایتکار سابقه دار سنگک صفروف که آن زمان شتابان به نامش میدان و خیابان، مکتب و کلخوز^۲ می گذاشتند. ما آن لحظه در دل خود لرزیدیم و هر یکی در دل می گفتیم: «خاموش باش! یا لا اقل دروغ بگو، آدما نخواهند فهمید و محکوم نخواهند کرد». و اما او، به همه درس مردانگی و شرف داد و گفت:

۱. در شوروی سابق آشپزها زندگی مرفهی داشتند.

۲. اتحادیه کشاورزی.

«چیزی نیست، حتی به آن نمی‌ارزد که مسخره‌بازان دریاری به قهرمانان شاهنامه فردوسی مانند کنند». خود روزنامه‌نگار، دستپاچه شد. بسیاری‌ها آن شب نتوانستند خواب کنند. به همدیگر تکرار می‌کردند که شاعر حکم خود را خود صادر کرد. و اما خوشبختانه در اجرای آن اقدام نکرده‌اند...



و اینک ما در یکی از ساختمانهای مسکونی شهر مسکو با استاد بازارصابر گفتگویی داریم.

او چنین اظهار می‌کند: ۲۶ ماه مارس^۱ عازم مسکو شدم، برای دیدن پسر م. دو روز قبل از آن حضور وزیر کارهای خارجی^۲ رشید عالم اوف رفتم و خبر دادم که یکی از انتشارات لوس آنجلس چاپ کتاب مرا در نظر دارد و انتظار دعوت هستم. بنابر همین می‌خواستم شرایط روایت را بفهمم. همچنین درباره سفر مسکو هم اطلاع دادم. وزیر خیلی مهربان بود و به من اطمینان داد که کارها به درستی انجام خواهند یافت. و اما بعداً معلوم شد که او مضمون صحبت ما را به لگ ب و وزارت کارهای داخلی^۳ رسانده است.

صبح روز سفر به مسکو همراه خانم از منزل بیرون شدم. و دیدیم که ماشین رشید عالم اوف از پهلوی ما گذشت. همسر من نگران شد. وی خطری احساس کرده بود. در میدان هوایی همین ماشین را باز هم دیدیم. هنگام ثبت بلیط مرا بازداشت کردند. در ماشین پلیس به خود گفتم: «وزیر کار خود را کرد».

س: در مجموع چند روز در زندان بودید؟

ج: سه ماه و سه روز.

س: گناهای شما چه بوده‌اند؟

ج: همه گناههای مرگ‌آور. شروع کرده از جنگ اندازی ملت‌ها تا دعوت به جنگ برای سرنگون کردن حکومت قانونی. حتی کمیسیون ویژه‌ای هم تأسیس

۱. سال ۱۹۹۳ م.

۲. وزارت امور خارجه.

۳. وزارت کشور.

کردند تا اشعار مرا بررسی نماید.

س: بازجویی چه نوع جریان داشت؟

ج: پرسشها دربارهٔ معنی این یا آن واژه و یا مصراع الم انگیز و دردآور بودند. مایه تأسف این بود که پرسنده‌ها تاجیکان بودند. باور کردم که بسیاری از بازپرسها هیچ شعری نخوانده‌اند. آنها معنی مجاز و تشبیه، حتی واژه‌های عادی را می‌پرسیدند.

(در تالار مرافعه جهت اسناد شعر شاعر را اقتباس می‌کردند؛ واژه عبارها را به زبان آورده نمی‌توانستند؛ شاعر از توی نرده طلب می‌کرد که تحقیر نکنند و برای قرائت به خود او اجازت بدهند. رخصت ندادند. دادرشها عصبی می‌شدند. تالار می‌خندید)...

س: در زندان شعر گفتید؟

ج: نه، خیر.

س: روزها چه سان می‌گذشتند؟

ج: با معتادها و قاتلان و دزدان در یک اتاق بودیم برای از خانه کتاب آوردن اجازت نمی‌دادند. از کتابخانهٔ زندان به طبع خود انتخاب کرده می‌دادند.

س: چه کتابها بودند؟

ج: «تکنولوژی آمریکا»، «شیمی در مکتب»، «سرگذشت تام سایر» را دهها بار خوانده‌ایم.

در محبس، گاهی صحبتها دایر می‌شدند. چنانچه باری به اتاق ما یک جوان تازه بازداشت شده را آوردند. او مرا دید و شناخت و زنده شد. «معلم» خطاب کرد. رفتار او عجیب بود: پیوسته آه می‌کشید، خواب نمی‌کرد؛ چیزی اذیتش می‌داد، آرامی نداشت. پرسیدم که چه شده است؟ او حکایتی کرد و گمان می‌کنم که برای شما نیز جالب باشد. معلوم شد که جوان کولابی^۱ بوده است و زن داشته است؛ و او مشاهده کرده است که همه کس از دوشنبه هرچیز (تلویزیون، یخچال و ...) به خانه می‌برند. همسرش بی‌قرار شده و به شوهر گفته است: «دوشنبه را

۱. کولاب نام استانی است.

کولابی‌ها گرفتند. همه ماشین ماشین چیز می‌آرند. تو هم دوشنبه برو و چیزی بیار. و او به پایتخت آمده است. آمده است و چه کردنش را نمی‌داند. در هتل «دوشنبه» دو نفر از همشهریان خود را دیده پرسیده است که سهم خود را از پیروزی کولابی‌ها چگونه به دست آورد؟ آنها با هم به انبار کارخانه بافندگی رفته و لوله‌های پارچه را بیرون کرده و به ماشین بار می‌کرده‌اند که دستگیر نموده‌اند. تعجب این جوان از آن بود که چرا او را بازداشت کرده‌اند: آخر او کولابی است؟!

س: به زندانی شدن شما همیشه هاتان چه مناسبت ظاهر نمودند؟

ج: بسیاری از آنها نه تنها به دستگیری من اقدامی ننمودند، بلکه برعکس در مقابل من گواهی بر دروغ هم دادند. حتی آنهایی که در یک ساختمان زندگی می‌کردیم و همسایه بودیم.

س: چه گواهی داده‌اند؟

ج: یکی می‌گفت که به خانه من آلمان مشکوک می‌آمدند، دیگری گویا چیزی شنیده است، سومی دیده است که آلمان ریشدار آدم و رقت داشته‌اند (و ریش در نظر حکومتداران فعلی معنی بنیادگرایان اسلامی را دارد). تهمتهای سیاستمداران و صاحب منصبان و آلمان بی سواد چندان الم نمی‌کرد. از این طایفه‌ها چیزی دیگر انتظار شدن خودفریبی است. اما الم آور بود شاهد‌های بر دروغ نویسندگان: کوهرزاد، گل نظر، قطبی کرام، مسعود ملاجان اوف، شادی حنیف، بهرام فیروز، کارگردان حبیب‌الله عبدالرزاق اوف. یکی از دوستانم، آکادمیسین حبیب‌الله سعید مرادوف.

اما می‌خواهم درباره چیز دیگر سخن گویم. درباره آن دستگیری‌یی که از جانب روشنفکران روسیه ظاهر شد. یوری کاریاکین، میخایل دودین، یوری چرنیچینکا، پولاد آکوجاوا، ریمه قزاقاوا، آناتولی پریستافکین و بسیار دیگران صدا بلند کردند. عرض سپاس ویژه می‌کنم به رئیس بنیاد دفاع از بازسازی الکسی سیمونوف که باری هم ندیده‌ام و اما او سعی کامل برای سرنوشت من به خرج داد، به رئیس جمهوری روسیه بوریس یتسین نامه نوشت و خواهش کرد که در نجات من اقدام کند.

جز اهل خاندانم کسی باری به زندان برای دیدار نیامده است. آمدنهای

نمایندگان سازمان ملل متحد، «هلسنکه واتج»، «هلال احمر»، «ماریال» در حساب نیست.

س: بگوئید، به نجات باوری داشتید؟

ج: نه، خیر.

س: شما در زندان وصیت نامه برای فرزندان خود نوشتید، نخاد^۱، فکر مرگ در شما پیدا شده بود؟

ج: پیوسته برایم تکرار می کردند که اگر رژیم تازه را دستگیری و مخالفین را محکوم کنم، آزاد خواهم شد. از زندگی پرذلت، مرگ را اولی دانستم. به خود اندیشیدم: در زندگی هرچه می خواستم، اجرا کردم- سه پسر را به کمال رساندم، کتابها نوشتم، از دل صاف برای مردم خدمت کردم و می توانم مرگ را به نحو شایسته بپذیرم.

س: تاکنون زندانیان سیاسی در تاجیکستان اذیت می کنند. شما کسی را از آنها دیدید؟

ج: ما با چندی از آنها در یک زندان بودیم. باری روزنامه نگاران میربابا میررحیم، احمدشاه کامل، خورشید نظر، خیرالدین قاسم را دیدم. گمان می کنم که آنها را زیاد می زنند. اوضاع ایشان خوب نبود.

س: شما را هم می زدند؟

ج: نه، خیر. به گمانم از این خاطر نمی زدند که از افشاشدن می ترسیدند.
س: بازپرسی کار شما در دادرسی قریب نیم سال طول کشید این را سبب چه بود؟

ج: فکر می کنم که باور داشتند گواه و اسناد تازه پید می کنند تا گناه من باز سنگین تر شود. از طرف دیگر برای تصمیم قطعی هم هراس داشتند و انتظار بودند که فکر مردم جهان چه خواهد بود. در جریان مرافعه و نیز هنگام بازپرسی طرزهای غیرشایسته را استفاده می کردند. چنانچه وکیلان محلی مدافع مرا ترس می دادند و چون یکی از آنها به حفظ من جدی کمر می بست، او را عوض می کردند. ببینید که

چهار وکیل را در مورد کار من عوض کرده اند. تصمیم دادرسی درباره آزادی شرطی من غیر چشمداشت بود.

س: اینک پس از ده ماه شما در مسکو به سر می برید؟

ج: بنیاد حفظ حقوق «مماريال» دعوت به عمل آورد که به مسکو آیم و خود را درمان کنم. بدرقه من در راه نماینده «مماريال» کیای پینک باغدا ساریان بود. منظره پارینه تقریباً تکرار شد: در میدان هوایی، ما را سلاحداران بازداشت کردند، کیای باغدا ساریان را به تهمانه^۱ بردند و خیلی زدند. تنها بعد از معین کردن اینکه برای خارج شدن، ما، ک. گ. ب. و وزارت کارهای داخلی مخالف نیستند، پلیس آرام گرفت. (اینکه همین اداره ها برای ما پاسدار همراه کرده اند، معنی نداشته است). ما از دوشنبه پرواز کردیم. رفتن از دوشنبه برایم دردآور بود. و اما درد آورتر این بود که من برگشتن نمی خواستم. به کشوری که بیدادی حکمفرماست، حقوق انسان را سر هر قدم پایمال می کنند، هر روز آدم کشته می شود و نمی دانی که مرگ از کدام سو می آید، برگشتن نمی خواستم.

داداجان عطاء الله- «چراغ روز»، شماره های ۷۸ و ۷۹، سال ۱۹۹۵.

شعر مبارزه در تاجیکستان

(جواب های استاد بازار صابر به سؤالات کتبی شاعر و فاضل محترم جناب آقای

محمد حسین جعفریان)

سؤالات

۱- استاد بازار صابر! ضمن معرفی خودتان از سوابق ادبیات مقاومت و شعر

مبارزه در تاجیکستان بگویید.

۲- از شاعران مبارز تاجیکستان، آنها که زندانی یا تبعید شده اند بگویید.

۳- از شعرای مقاومت اگر چیزی یاد دارید بنویسید.

۴- جز شعر مقاومت آیا در زمینه داستان هم نویسندگانی که با دولت از راه

نوشتن به مخالفت و مبارزه پرداخته باشند، می شناسید؟

۵- از زندانی شدن خود بگوئید.

۶- آیا هنوز هم شاعران و نویسندگانی در تاجیکستان زندانی هستند؟

۷- موضع و رابطه شاعران مبارز و مخالف دولت و نظام کمونیستی با شاعران موافق دولت و کمونیست چگونه بود؟

۸- اگر سؤالی به نظرتان می رسد، خودتان طرح کنید و پاسخ دهید.

۱- روز ۲۰ نوامبر سال ۱۹۳۸ در دهکده صوفیان ناحیه کافر نهان جمهوری تاجیکستان به دنیا آمده ام. پدرم کارمند دفتر مالیات ناحیه بود. پس از فوت پدر، من و برادران خردسالم به مکتب یتیمان (انترنات) فراگرفته شدیم. معلومات متوسطه را از مکتب- مدرسه یتیمان [واقع در ناحیه حصار- ر. م.] گرفته ام. سپس رشته فلولوژی دانشگاه دولتی دوشنبه را ختم کرده ام، یعنی سال ۱۹۹۲.

سالهای مدید مصروف کارهای روزنامه نگاری بودم. در اداره سابق روزنامه های «ادبیات و صنعت»، «عدالت» و مجله «صدای شرق» کار کرده ام. از سال ۱۹۸۱ تا به سال ۱۹۹۰ در دفتر نظم اتحادیه نویسندگان تاجیکستان مشاور و مربی شاعران جوان بودم.

تا به الان به قلم من کتابهای زیرین چاپ شده اند: «پیوند» (۱۹۷۲)، «آتش برگ» (۱۹۷۴)، «گل خار» (۱۹۷۸)، «مژگان شب» (۱۹۸۱)، «آفتابنهال» (۱۹۸۲)، «با چمیدن، با چشیدن...» (۱۹۸۷)، «چشم سفیدار» (۱۹۹۱). کتابهای بنده به زبانهای روسی، اوکراینی و شعرهایم به زبانهای انگلیسی، اسپانیایی، آلمانی و ... به چاپ رسیده اند. برگزیده اشعارم را انتشارات بین المللی «الهدی» امسال در تهران نشر نمود. ایجادیات^۱ من در سال ۱۹۷۸ به جایزه دولتی رودکی قدر گردیده.

سال ۱۹۹۳ حکومت کمونیستی تاجیکستان مرا به زندان بند نمود. طول ۹ ماه در دوشنبه زندانی بودم. با اصرار بنیاد بین المللی روزنامه نگاران شهر مسکو و

اتحادیه نویسندگان روسیه و سازمان هلسینکی واتچ و پن کلوب نویسندگان شهر لندن و با دخالت بی واسطه رئیس جمهور روسیه، ماه دسامبر سال ۱۹۹۳ از زندان آزاد کرده شدم.

اینک، ۱۱ ماه است که با همسرم و فرزندانم در شهر مسکو اقامت دارم. چهار فرزندم هست.

۲- در شوروی اتحادیه نویسندگان در هر جایی که بود، شعبه غیررسمی ک. گ. ب. بود. ک. گ. ب. از طریق اتحادیه ها، نویسنده ها را خیلی راحت کنترل و سانسور می کرد. رئیس اتحادیه، افسر ک. گ. ب. بود. بنابراین، نویسنده های شوروی از «آزادی بیان» محروم بودند، تا به حدی که بسیاری از آنها این محرومیت خود را حتی احساس هم نمی کردند. یعنی مفهوم «آزادی بیان» از بنیاد ایشان سترده شده بود. آنها حزب کمونیست را ستایش می کردند و از دست منشی های کمیته های کمونیستی صدقه- جایزه های ادبی، ماشین، منزل، منصب و وظیفه چه ای می گرفتند و غیره.

خلص، نویسنده ها همچون مال^۱ ایم خور^۲ به این مناسبت عادت کرده بودند. اگر از میان آنها کسی از آزادی قلم حرف می زد، زود جلسه ها برپا کرده خود نویسنده ها سرکوبش می کردند، یا می راندند و یا به زندان می کشیدند. بنابراین، نویسنده شوروی، یعنی بی وجدان، یعنی بی شرف، یعنی حرام خور بود و هنوز هم همان است. شوروی سقوط کرد، ولی ادبیات شوروی هنوز ادامه دارد. هنوز نویسنده و شاعران ما با امید به در کمیته های حزب کمونیست می نگرند. خصوصاً در جمهوری های آسیای میانه، خصوصاً در تاجیکستان. بنابراین، ادبیات شوروی تاجیک در مقاومت سابقه ندارد. بدون دو نفر- ساتم الغ زاده و جمعه آدینه، که یکی برای «روایت سغدی» و دیگری برای رمان «گذشت ایام» مورد تنقید کمیته مرکزی حزب کمونیست قرار گرفته بودند. جمعه آدینه بد اخلاقی یک منشی ناحیه وی حزب کمونیست را مذمت می کرد، به این خاطر کتابش که با تیراژ بیست هزار

۱. چهار پا.

۲. منظور الاغی است که جو می خورد.

جلد چاپ شده بود، همه سوزانده شد.

در شعر، من بودم که تا آن جا که می توانستم، به سیاست استبدادی مقاومت می کردم. از سال ۱۹۶۲، یعنی از همان مودی نخستین شعرهایم از طریق روزنامه‌ها منظور می شدند، من زیر تعقیب ل. گ. ب (کمیته امنیت) و راهبریت حزب کمونیست و ریاست اتحادیه نویسندگان قرار داشتم. اول، برای آنکه «شعر نیمایی» را تبلیغ و تقلید می کردم، مرا شاعر «بورژوازی» (ارتجاعی) نامیدند. پس «دکادیت» اعلان کردند. نهایت «ضدشوروی» گفتند. یعنی دشمن شوروی. از من اهل تنقید تاجیک بسیار انتقاد کرده. تا به هنوز زیر سنگسار عامه وی آنها قرار دارم.

به سنگ حادثه نازم که استخوان مرا

چنان شکست که حاجت به مومیایی نیست!

من از طریق شعر و مقالات و سخنرانی‌هایم در مجالس، رایزن فرهنگ فارسی بودم، زیرا تهاجم زبان و تاریخ و ادبیات و سیاست روس، از ما فرهنگ فارسی را برکنار کرده بود. مردم به زبان تاجیکی در خانه‌ها گفتگو می کردند و بس. این زبان از جلسه و معرکه‌ها رانده شده بود. حتی در مکتب و مدرسه و دانشگاه و اتحادیه نویسندگان، جلسات به زبان روسی صورت می گرفت. و من هشدار می دادم که از این تهاجم روسی پیشگیری شود. به این سبب کمونیستان ما که نوکران مسکو بودند و هستند، چشم دیدن مرا نداشتند، حتی معلمان و شاعران و نویسندگان و عالمان و هنرپیشه‌ها. آنها فرصت می جستند که مرا از اتحادیه نویسندگان برانند و به محکمه بکشند. اما در اول تأخیر نمودند. بعد «بازسازی» آغاز یافت. نه تنها دیگر جرأت نکردند، بلکه خود حکومت تاجیکستان، مرا به جایزه رودکی سرافراز نمود. لیکن برابر سقوط شوروی وضعیت سخت متشنج گردید. کوچه‌ها و خیابانهای شهر دوشنبه را تظاهرات مردم فرا گرفت. من در صف اعضای حزب دموکرات مکرراً کمونیستان را فحش می دادم، استقلال جمهوری را می طلبیدم و به دوباره به حوزه زبان و فرهنگ فارسی ایران و افغانستان برگشتن آن را تلقین می کردم. ولی کمونیستها کودتا دایر کرده دوباره به سر قدرت آمدند و عامه آزادیخواهان به خون

کشیده شدند. خلص، یک نسل تاجیک در خون خویش غرق گردید. کسی که کشته یا دستگیر نشد، فرار کرد. رودخانه‌ها، خندق‌ها و زندان‌ها پر از زنده و مرده گردیدند که من هم در میان ایشان بودم که نه ماه [و سه روز] هم زندانی شدم.

فعلاً در تاجیکستان از جمله شاعر و نویسندگان به جز من کس دیگری زندان نشده است. اما دو نفر کشته شد: شهید پیرم ستاری، و [ظه‌ورالدین] سیری. من و گل رخسار در تبعیدیم، الآن در شهر مسکو اقامت داریم.

شعر مقاومت تاجیک پس از همان کودتای کمونیستی آغاز گردیده. اما گوینده این شعرها اساساً نو قلمان ناقابلی هستند که جنگ و تبعید و غریبی و اداری‌شان کرده که اظهار مقاومت بکنند. از شاعران شهریه، عزیزه، بحرالنساء از شاعران نظام قاسم، عجمی، ملا آجیک بهترند. ملا آجیک کشته شد، یادش به خیر. (نمونه شعر ایشان را از استاد دکتر رحیم مسلمانیان دریافتن ممکن است).

شعر مقاومت تاجیک نسبت شعر مقاومت افغانستان خیلی ضعیف است. سرایش ما سرایش شاعران افغانی استاد خلیل الله خلیلی، واصف باختری، قهار عاصی، محمد کاظم کاظمی و غیره را نمی‌ماند. و همه شعرهای مقاومت افغانستان و تاجیکستان به شعر نادر نادرپور (کهن دیارا، دیار یارا...) برابر نمی‌آیند.

شاعران تاجیک در مقاومت و مخالفت تجربه ندارند، بیشتر کورکورانه و بی هیچ هدف سیاسی‌یی شعر می‌گویند. عموماً در ادبیات تاجیک در جنبه مقاومت و مخالفت این همه سالها مکتبی وجود نداشت.

به طوریکه یادآور شدیم تا به امروزها، شاعران تاجیک مبلغ حزب کمونیست و افتخارمند شوروی بودند. از همه رنگ دنیا فقط رنگ قرمز را می‌دیدند. قبله ایشان «میدان سرخ» و موزالی (محل قبر لنین)، کرملین بود. نمونه شعرشان شعارهای زیرین می‌باشند:

هر گه که از میدان سرخ
فرزند من، کردی گذر،
تعظیم کن با احترام
مانده قدم آهسته تر!

آهسته رو، در «موزالی»،
لنین ما خوابیده است!
دانی که نام پاک او
ورد زبان گردیده است!

او زنده و با نام او
دارد وطن صدها ظفر!
فتح و ظفرهای وطن
کردند او را زنده تر!
(مال میرسعید میرشکر)

عمکجان تروکتورچی،
مرا همراه گیری چی؟
دمی در پشت رل شینم،
تو گردانی و من بینم.
(مال عبدالسلام دهاتی)

این قدر زیباست قشلاق شما،
صیقل دلهاست قشلاق شما!
کس به قشلاق شما میهمان شود،
خوش دماغ از باغ و از بوستان شود!
(مال میرزا ترسون زاده)

دلا نه عشق، نه آتش، نه آفتاب و زمین
ندارد این همه قوت که خلق با لنین ...
(مال محمدجان رحیمی)

لنین به ما دلدار شد،
برکم بغل^۱ ها^۱ یار شد،
ظالم همه جا خار شد،
لنین برادر رهنما! ...

(مال سیدعلی ولی زاده)

هر نفس هر قطره خون هر تار مویم کمونیست ...
(مال میرزا ترسون زاده)

سالهای مدید این یاوه‌ها در مکتب و مدرسه و دانشگاه‌های تاجیکستان سبق تدریس بودند. از رادیو و تلویزیون با صدای هنرپیشه‌های به اصطلاح معروف شنواییده می‌شدند. در تاجیکستان شعر مال بدایع نبود و نیست. بدین این نسبت شعر، سراسر تاجیکان بی سواد و بی ذوق هستند. چه نویسنده و شاعر و چه عالم و عامی، یک مصراع شعر را هم از بر نمی‌دانند، اگر که می‌دانند، بی غلط خوانده نمی‌توانند. از ادبیات کلاسیک فقط اسم رودکی، فردوسی و حافظ و سعدی را شنیده‌اند، اما شعرشان را بالکل نمی‌دانند.

خلص کلام، اولاً تاجیکستان ما شعر ندارد؛ ثانی، شاعر مبارز ندارد. همه به اصطلاح شاعرانش به عنوان شعر به قافیه جنگ مشغولند. اینک عده‌ای ردیف و قافیه جمع کرده غزل‌های آبهشته^۲ می‌یافتند. در میان‌شان نیز مخالفت جدی‌ئی دیده نمی‌شود. اگر هست، خصوصی است، نه سیاسی و نه عقیدتی. از موقع حزیت همه کمونیستند. فعلاً در تاجیکستان کلخوزچی هم کمونیست است، معلم و شعرا و چایخانه‌چی و حمامچی هم. حتی سنگ و کلوخ هم کمونیست است. در مکتب و دانشگاه و اتحادیه نویسدگان هم کمونیست می‌شینند ...

تهران. آذرماه ۱۳۷۳

۱. کم بغل: فقیر، تنگدست.

۲. غزل‌های آبکی، سست، ضعیف.

من از نیما متأثر بودم

(گفتگوی روزنامه‌اطلاعات^۱ با بازار صابر)

● با شعر چه وقتی آشنا شدید؟

* نخستین شعرم را به طور جدی در سال چهارم دانشگاه گفتم. اگرچه آن شعرها برایم سیاه مشق بودند، راستش از اول تا به امروز من در رشته شعر استاد نداشتم و برای دل خود شعر می‌گفتم. پس از آن که در افغانستان در شهر هرات بودم، علاقمند به شعرهای شاعران ایران شدم. در هرات کتابفروشی‌های زیادی بود و کتابهای شاعران ایرانی مثل نیما، توللی، فروغ و سایه را می‌فروختند. مجلات ادبی و هنری هم از ایران گاهگاهی به دستان می‌رسید در تاجیکستان هنوز شعر نو مرسوم نبود. مردم اصلاً تصور نمی‌کردند که شعر عروضی را بتوان درهم شکست. من هم شروع کردم به سرودن شعرهایی با مصراعهای کوتاه و بلند که آن زمان به شدت در تاجیکستان از من انتقاد شد.

● پس شما نخستین شاعر شعر نو در تاجیکستان هستید؟

* بله قبل از من کسی شعر نو نگفته بود و من اولین بار در کشورم شعر نو گفتم و سرودن آن را ترغیب کردم.

● شما از نیما متأثر بودید؟

* بله، از نیما، اما در تاجیکستان مورد استقبال قرار نگرفت و شاعران بزرگ ما هم مرا مسخره می‌کردند. در آن زمان‌ها مرا شاعر «مجردسرا» می‌نامیدند. بعد هم که در آن شعرها من مسایل سیاسی را وارد کردم، گفتند: ضد شوروی است. گفتند: این شعرها ارتجاعی است و تحت تأثیر ایران بورژوازی است. بعدها شاعران زیادی استقبال کردند.

● این چندمین سفرتان به ایران است؟

* این سفر دومی است که به ایران آمده‌ام. در سال ۱۹۹۲ در سالگرد ارتحال حضرت امام خمینی (ره) هم به ایران آمدم و به شهرهای شیراز و اصفهان و مشهد

۱. شماره ۲۰۳۲۷، سوم آبان ۱۳۷۳. (گفتگو را شاعر علیرضا قزوه انجام داده‌اند).

رفتیم. البته باعجله و هنوز از دیدن ایران سیر نشده‌ام.^۱

● با شعر کلاسیک چه اندازه ارتباط داشته‌اید؟

* شعر کلاسیک ایران شعر ما هم هست. از رودکی و مولوی و شیخ سعدی و حافظ و حضرت جامی و صائب و این‌ها... شعر مشترک ماست. شاهنامه خوانی در مساجد و چایخانه‌های تاجیکستان در زمانهای پیش وجود داشته، مردم ما به حافظ و سعدی و میرزا بیدل خیلی احترام می‌گذارند و طفلان کشور ما با این شعرها بزرگ می‌شوند.

● به نظر شما شعرای معاصر تاجیکستان اگر تحت تأثیر شعر فارسی کهن و نو هستند، چرا درخشش چشمگیری در زمینه شعر فارسی ندارند؟

* از نظر صفت شعر و قدرت و استحکام شعر پارسی، اول ایران است، دوم افغانستان و سوم تاجیکستان، این را خودم هم قبول دارم، ولی سالهای سال است که ادبیات روس نگذاشته است ادبیات فارسی در کشور ما رشد کند. و اینها را کسی تعلیم نمی‌داد. شاعران تاجیک در این هفتاد سال اصلاً مقلد ادبیات روس بودند و هوای مسموم ادبیات روس را استقبال می‌کردند و آخر هم نه در شعر روسی درخشیدند و نه در شعر فارسی.

● استادبازارصابر! شما اصلاً به زبان روسی شعر نگفته‌اید؟

* خیر، نگفته‌ام. تازه با این نمونه شعرها که خواندم، وضع شاعران تاجیکی بهتر از کشورهای مثل قرقیزستان و ازبکستان و ترکمنستان است.

● یعنی شما فقط به ادبیات فارسی وابسته بودید؟

* من دو سرچشمه داشتم، یکی شعر نو فارسی و یکی شعر روس. شعر شاعران بزرگ جهان مثل ناظم حکمت و نرودا و شاعران اروپا و آمریکا به زبان روس ترجمه می‌شد و من هم آشنایی‌ام با این شاعران از راه خواندن این ترجمه‌ها بوده است.

● از کدام شاعران خارجی معاصر، تأثیر بیشتری گرفته‌اید؟

۱. شاعر سفرنامه صمیمانه با نام «از دل نرودا تو، گر خون رود از دل» که در «برگزیده اشعار استادبازارصابر» (تهران، ۱۳۷۳، ص ۳۹۴-۳۷۹) چاپ شده است.

✱ از پابلو نرودا و والت ویتمن و ادوارد میزلائیتیس، از لیتوانی تأثیر زیادی گرفته‌ام. البته ناظم حکمت هم تأثیر عمیقی داشت.

• آیا ناظم حکمت را دیده بودید؟

✱ بله، مرد قدبلند، زردی بود و یک بار آمده بود به دانشگاه ما.

• از شاعران سده‌های گذشته تان بگوئید.

✱ گذشته گذشته دیگر، صلوات بفرستید. راستش چهره خوبی نداشتیم، اما از سال ۱۹۶۰ تا ۱۹۷۰ شاعران خوبی در تاجیکستان ظهور کردند، یکی از آنها غفار میرزا بود که حرکت خوبی را آغاز کرد. شاعر دیگر مؤمن قناعت بود که او هم شاعر خوبی بود. ژاله اصفهانی هم حرکت خوبی در شعر نو تاجیکستان داشت و این سه نفر نقش زیادی در شعر نو تاجیکستان داشتند. بعدها لایق شیرعلی، گلرخسار، نظام قاسم و رحمت نذری هم وارد میدان شدند. اینها نسل بعدی بودند. و اخیراً هم خانمی به نام فرزانه خجندی از چهره‌های بااستعداد هستند.

• با شعر معاصر دهه اخیر ایران چه اندازه آشنایی؟

✱ من سهراب سپهری را خوانده‌ام. سایه را هم می‌شناسم که هم دوره من بوده است. بعد از انقلاب هم ما پریشان شده‌ایم و کمتر ارتباط داریم. اما فکر می‌کنم، شاعران خوبی دارید که انشاء... در این سفر با آنها آشنا خواهم شد.

• از کدام شعر سهراب بیشتر خوشتان می‌آید؟

✱ از «خانه دوست کجاست». ایشان سخت تصویرگرند. مثل اینکه در شعر نقاشی می‌کند.

• اخوان را هم می‌شناختید؟

✱ من مزار اخوان ثالث را در طوس زیارت کردم. روی سنگی نوشته بود «امید». ایشان شاعر بزرگی هستند.

• فکر می‌کنم، شعر سیاسی در کشور شما بازار گرمی داشته باشد.

✱ شوروی شعر بی سیاست را اصلاً قبول نداشت. آن روز شاعران سیاست شوروی را می‌سرودند و امروز سیاست امروز را. الان غزلسرایان با مضامین عاشقانه هم زیاد در تاجیکستان گفته می‌شود و شعر سیاسی هم مورد توجه است.

• ارتباط شما با شعر معاصر عرب باید ضعیف باشد، اینطور نیست؟

* ما با ادبیات عرب ارتباط نداریم و زبان عربی هم در کشور ما جایگاه نداشته و از ترجمه‌های شاعران عرب فقط محمود درویش و معین بسیسو به روسی ترجمه شده بود که آنها را خوانده‌ام. شوروی‌ها به ادبیات عرب کمتر توجه داشتند. ولی ادبیات هند و ژاپن در کشور ما زیاد چاپ می‌شود.

• با شاعران افغانستان هم ارتباط دارید؟ کار کدامیک را خوانده‌اید؟

* اخیراً شعر یک شاعر جوان افغانی را که گویا در ایران مهاجر است، خواندم به نام «پیاده آمده بودم»، اشکم را درآورد. از شاعران با تجربه و قدیمی هم بارق شفیعی، واصف باختری و عبدالقهار عاصی را می‌شناختم. کار عاصی را خوانده بودم.

• شعر تاجیکستان با چه مشکلات فنی‌ی روبروست؟

* ضعف شعر تاجیکی سه سبب دارد. اول اینکه واژه‌های محلی در آن زیاد است، دوم اینکه در آن وزن عروضی خوب رعایت نمی‌شود، سوم اینکه در قافیه مشکل دارد.

• پروفیسور قبادیانی:

* در موضوع سخته، چون رسم الخط سرلیک روسی معمول بوده، این تأثیر بدی گذاشته و چون شاعران ما خط فارسی خوب بلد نبودند، باعث شده نتوانند به عروض خوب مسلط باشند و گاه سخته‌هایی در شعرشان وجود دارد.

• استاد بازار صابر! نقد در کشور شما چه روزگاری داشته‌است؟

* شاعرش از ناقدش بدتر بود و ناقدش از شاعرش. برای همین من به نقد زیاد توجه نداشتم. البته پروفیسور از اوضاع نقد بهتر مطلعند.

• جناب پروفیسور! شما بفرمایید.

* در کشور ما بازار صابر اولین شاعری ست که شعر نو گفت اما پانزده بیست سال زیر تیغ منتقدان بود، معیار منتقدان ایدئولوژی بود نه هنر. وظیفه منتقد راهنمایی به اهل هنر است، و اما اگر در مجموع گفته شود، سخن‌شناسان ما راه

درست را نمی نمودند، اکثراً خودشان سخن را نمی شناختند، اگر احیاناً شناسند هم، برای گفتنش نه جسارت داشتند و نه اجازت. و اما در شعر تحولاتی به میان آمد.

اما در پانزده بیست سال اخیر کسانی پیدا شده اند که می کوشند به شعر با معیار هنر نگاه کنند، کسانی که با شعر قدیم و نظریات شمس قیس و قدما آشنا بودند و با معیارهای جدید هم آشنایند. حرکت‌های خوبی در پنج شش سال اخیر شده است. در دانشگاه‌ها رساله‌های خوبی درباره اشعار بازار صابر و شاعران دیگر نوشته شده است.

• استاد بازار صابر

* اخیراً ما نقدهای خوب نویسندگان ایران را خوانده ایم. «بدعتها و بدایع نیما»، و خیلی از کتابهای دیگر را خوانده ایم. و اینها تأثیرات خوبی در نقد ما خواهد داشت.

• از اوضاع چاپ و نشر دیار خودتان بگویید.

* این کاغذی که شما دارید ما نداریم. کتابهای ما در کاغذهای کاهی به چاپ می رسد. بازار شعر فعلاً خوب است و علاقمندان شعر هم زیاد هستند. کتابهای خوب شعر تا بیست هزار نسخه هم به چاپ می رسد. البته الآن وضع اقتصادی خوب نیست و ناشران بیشترشان دولتی اند. با این همه امیدوارم روزهای آفتابی تری داشته باشیم.

شعر تاجیک؛ گرایشهای فکری و روند تحولات ادبی

(گفتگوی کیهان فرهنگی^۱ با استاد بازار صابر)

کیهان فرهنگی: شخصیت‌های دیگری که در اتحادیه نویسندگان در زمینه شعری با شما فعالیت می کردند چه کسانی بودند؟

بازار صابر: از جمله افرادی که در این زمینه فعالیت داشتند، مؤمن قناعت از

۱. کیهان فرهنگی، سال یازدهم، شماره ۹ و ۱۰.

نسل میانه بود که اشعارش قالبی و بیشتر به تقلید از ادبیات روس بود، زیرا ما ادبیات فارسی معاصر را نمی‌آموختیم و ادبیات روسی را فرامی‌گرفتیم. ادبیات روس به شیوه‌ای بود که جهت ادبیات را برای ما از روی آن تعیین می‌کردند، آن گونه که جهت همان است و جز آن نیست و بعدها مؤمن قناعت نیز به سرودن اشعار نو روی آورد. خانم ژاله اصفهانی، لایق شیرعلی و همچنین خانم گلرخسار کمابیش در این سبک شعر می‌گویند. به واقع تمامی شاعران نسل میانه همگی شعر کهنه و نو یا آمیخته می‌نویسند.

کیهان فرهنگی: نسل اول این شاعران چه کسانی بودند؟

بازار صابر: اینها شاعرانی بودند که در ساخت کهنه شعر می‌گفتند و براساس ساختار قدیمی و کلاسیک کار می‌کردند، اما مضمونهای نو می‌ساختند. حتی تا اندازه‌ای به صنعت و هنر و تصویرکاری اهمیت چندانی نمی‌دادند و بیشتر به تبلیغ می‌پرداختند و اشعار تبلیغی می‌گفتند، در تبلیغ حزب کمونیست، لنین، همچنین خلق روس بودند و درواقع این‌گونه اشعار با ابوالقاسم لاهوتی شروع شده بود و ایشان پایه‌گذار در این کار بودند. پس از او میرزاترسون زاده، عبدالسلام دهانی، باقی رحیم زاده و می‌آید تا میرسعید میرشکر و بسیاری شاعران دیگر.

کیهان فرهنگی: پس بدین ترتیب شعر تاجیک را به سه دوره می‌توان تقسیم کرد: نسل اول، نسل میانه و نسل نو. در این تقسیم‌بندی نسل نو چه شاعرانی را شامل می‌شود؟

بازار صابر: در نسل نو شاعرانی وجود دارند، از جمله نظام قاسم، رحمت نذری، خانم فرزانه، سیاوش، و برخی شاعران دیگر.

کیهان فرهنگی: در دنباله شرح احوال خود، لطفاً اندکی درباره آثار و کتابهایی که منتشر کرده اید صحبت بفرمایید.

بازار صابر: به هنگام حکومت دولت شوروی پیشین چاپ کتاب آسان نبود و به دلیل سانسور شدید هر کسی قادر به چاپ کتاب نبود. دفاتر ادبیاتی، از اتحادیه نویسندگان گرفته تا نشریات همه سانسور می‌شدند. ابتدا در دفتر اتحادیه نویسندگان، سپس در نشریات، آنگاه در کمیته مرکزی حزب کمونیست، بنابراین

کتابهای نسل اول به شیوه‌ای بهتر چاپ می شدند، کتابهای نسل دوم کمابیش زیر سانسور بودند و از جمله کتابهای خود من که با دشواری بسیار منتشر می شد:

«گویند سنگ لعل شود در مقام صبر

آری شود و لیک به خون جگر شود»

اوضاع ما هم این گونه بود. نخستین بار که شروع به نوشتن و چاپ شعر نمودم، میرسعید میرشکر، که از شاعران نسل اول بود، شعر دیگری به دنبال شعر من نوشت که «پس از ما دنیا دیگر می شود و اگر آثار ما ساده باشند این امکان وجود دارد که آنان به کارهای ساده ما بخندند». و کسی گفته بود: «پس از ما نیست، هر چه که هست همین امروز است». اما شعر من هم از سوی نسل اول، هم از سوی اتحادیه نویسندگان، کمیته حزب کمونیست و نشریات، همگی سانسور می شد اما به هر حال در این مدت چند کتاب به چاپ رساندم که از آن جمله است: «پیوند»، «مژگان شب»، «گل خار»، «آتش برگ»، «با چمیدن، با شمیدن»، «چشم سفیدار» و مجموعه‌ای برگرفته از تمام اینها که در تهران به چاپ رسید. در مجموع تاکنون هفت کتاب از من منتشر شده است.

کیهان فرهنگی: آیا آثارتان به زبانهای دیگر نیز ترجمه شده، و از این میان کدام یک به خط فارسی است؟

بازار صابر: برخی از این مجموعه شعرها به زبانهای آلمانی، فرانسوی، انگلیسی و زبان خلقهای شوروی ترجمه شده و بجز مجموعه شعر «آتش برگ» که به خط فارسی است، بقیه آثار به خط سریلی تاجیکی است.

کیهان فرهنگی: استاد، اگر مایلید برای آشنایی بیشتر با شیوه سرایش و خصایص کلام شما یکی از تازه ترین اشعارتان را قرائت بفرمایید.

بازار صابر: خوب، باید اقرار کنم که شعر من از نظر قافیه، عروض و همین طور منطق تناسب سخن کمابیش کاستیهایی دارد و بی غلط نیست، و این بدان دلیل است که ما استاد نداشتیم تا ما را شعر بیاموزد شعرنویسی و شعرگویی ما خودجوش است، بنابراین از غلط خالی نیست؛ و از این بابت پیشاپیش پوزش می طلبم. از شعرهای پیشین یکی این است:

«هنوز خواب سحر ناپریده از دیده
کنار آینه بی غبار بنشستم .
تو گویی این سحر آینه بود چشمه آب .
در آب چشمه آینه روی می شستم .

در آب آینه پاك من چه می دیدم؟
خوشیده (خشکیده) پنجه دستی چو برگ زرد خزان .
کسی به روی من از محبسی نگه می کرد
که چارچوبه آینه بد دریچه آن .

شکست قبه چینی میان ابرویش ،
خراش پنجه قسمت نمود در نظرم .
چنان که دیده بدم این خراش قسمت را
زمانی در کف پای کفیده پدرم ...

تنیده در لب و رویش هزار و یک آژنگ
به مثل رشته شوریده غونده پیری
به جای چشم سیاهش نشسته بود خموش
درون لانه چشمم پرنده پیری .

تو گویی ، از سر او بوی برف می آمد ،
چو پیسه برف سر پشته ها شقیقه او .
به پشت جوی لب او نبود موی لبش ،
به غیر مشت خس و خار خشک در لب جو .

به سوی آینه خم گشتم و به او گفتم
از این دریچه آبی سراب می بینی

بهار روی تو کو؟ لاله زار روی تو کو؟
بهار روی خودت را ندیده خود سیری.

دمید گرد لبانش یکی به مزه زهر
گیاه پیچک زردی تبسمی افسوس.
میان خنده اش از دیده آب سر داده،
در آب چشمه آینه غرق شد محبوس^۱

گمان می کنم که از حال مردم تاجیک تا حدودی اطلاع داشته باشید که در
گیر و دار جنگ هستند و پریشان که نیمی به افغانستان و نیم دیگر به کشورهای
مشترک المنافع گریخته اند، و این شعر تا حدودی شرح حال تبعید و مردمان مهاجر
است. شعری که در این اواخر گفته شده است:

چشم های دوربین ها (مرزبانان شوروی) کور بادا کور!
از هوای تاجیکستان می زند هر دم هوایی
ژاله ژاله، ژاله ژاله، ژاله ژاله، ژاله تیر.
در میان قاش دخترهای تاجیک می شکوفد
لاله لاله، لاله لاله، لاله لاله، لاله تیر.

در جگر گل کرده داغش، زنده از داغش چکن پوش،^۱
در کفن گل بسته خونش، مرده از خونش چکن پوش.
می کند مردم حذر از خویش همخون چکن پوش،
خویش همخون کرده از خون، تا به ناخونش چکن پوش.

چار فصل تاجیکستان را که ما بالیده می دیدیم:
فصل کشتن، فصل کشتن، فصل کشتن، فصل کشتن؛
چار فصل تاجیکستان را دگر نالیده می بینیم:

فصل کُشتن، فصل کُشتن، فصل کُشتن، فصل کُشتن.

چار فصل تاجیکستان را که ما بالیده می دیدیم:
راحت جان، راحت جان، راحت جان، راحت جان؛
چار فصل تاجیکستان را دگر نالیده می بینیم:
آفت جان، آفت جان، آفت جان، آفت جان.

شیشه ناموسهایش پاره پاره، پاره پاره،
پر شد آخر این زمین از شیشه پاره، شیشه پاره.
هر کجا در این زمین نادیده دلها پا گذارند،
می خلد در پای دلها پاره پاره، شیشه پاره.

من به آنهایم که بیرون مانده اند از مرز جمهور،
بر لب مرزند و آن فرقی ندارد از لب گور.
کور بادا، کور بادا، کور بادا، کور بادا
چشم های دوربینهایی که می بینند از حد دور.

می کشد دریای پنج^۱ از بند گیسوی نیستان،
موی زنهای مهاجر چون رهید از پنجه آن؟
یک نیستان ناله ام من، یک نیستان پیچ و تابم،
یک جگر دریای خونم، یک جگر دریای آبم.

من به آنهایم که آنها کودکانی سر سفیدند،
این سفیدی بر سر آنها پی پای غریبی است.
در دل طفلی که در بطن زنی بی خان و مان است،

یا پی پای غریبی یا پی پای گدایی است!

کوچیان خیمه‌های زرد میدان شهیدان،
تا بدخشان، تا خراسان، تا به پاکستان و ایران.
تا کجا پیموده خاکی مانده در خاک شهیدان؟
تا کجا پیموده راهی مانده گورستان ایشان؟!

زردی رخساره‌ام از دربه در گردی من نیست،
زرد شد رخساره‌ام از هم‌رهان دربه در گرد.
گر نویسم دربه در گردی آنها را به کاغذ،
روی کاغذ می‌شود چون کاغذ رخساره‌ام زرد.

یا مسافر یا مهاجر، هر کجایی من که مُردم،
بر سر قبرم نویسید آن زمان «قبر موقت»
هموطنهای پریشانم که برگشتند، من هم
خانه خود باز می‌گردم از آن قبر موقت.

کشته بادا کشته بادا تخم آنهایی که آخر
چار فصل تاجیکستان تخم تاجیک کشته بودند.
کشته بادا کشته بادا تخم آنهایی که آخر
چار فصل تاجیکستان تخم تاجیک کشته بودند.

ضیاء الدین ترابی: استاد بار فروتنی بسیار که در کمتر شاعری می‌توان سراغ داشت، اشاره فرمودند که اشعارشان از نظر وزنی و قافیه‌ای دارای ایراداتی است. با توجه به نمونه اشعاری که از شاعران تاجیک تاکنون به دستم رسیده، احساس می‌کنم، شما آن طور که باید و شاید نقد ادبی و بحث‌های تئوریک شعر نداشته‌اید. شعر نویی هم که از نیما به شما رسیده دارای قانونمندی است، یعنی همان طور که

فرمودید، ضوابط خاص شعر نو را داراست و به رغم ظاهرش بدان شکل آزاد هم نیست و نیاز دارد تا به صورت تئوریک بررسی شود. در شعرهایی که از برادران یا خواهران تاجیک دیده‌ام، البته به استثنای خانم گلرخسار که بیشتر شعر سپید گفته‌اند، بیشتر موسیقی شعر رعایت شده که خود آقای صابر نیز از کسانی هستند که این اصل را رعایت کرده‌اند و اگر ایرادی هست، احتمالاً از لحاظ گویشی است؛ زیرا در اینجا مسأله گویش مطرح است. تلفظ «ی» و «را» در فارسی امروز ما با فارسی تاجیکی فرق دارد، یعنی در نوشتن به عنوان مثال مشاهده کردم که کلماتی «بودن» نوشته شده که به احتمال زیاد در شعر شما «بدن» بوده. در بازنویسی آن به متون فارسی این موضوع رعایت شده است و همان گونه که بُدن نوشته می‌شود، بُدن نیز تلفظ می‌گردد. گذشته از این، ویژگی خاص شعر تاجیک بیشتر محاوره‌ای بودن آن است یعنی زبان روز مردم است و زبان ادبی نیست، که این ویژگی البته به نظر من عیب نیست بلکه حسن آن است که شعر به زبان مردم نزدیک شده اما از سویی گمان می‌کنم شما آن حرکتی را که ما در ادبیات دوره مشروطه داشتیم، نداشته‌اید. من این مطلب را بیشتر به صورت سؤال مطرح می‌کنم. ما در ادبیاتمان در دوره مشروطیت یک حرکت داریم، یک تحول ادبی. در این تحول ادبی به گونه‌ای از صنایع ادبی کم می‌شود و به جای آن مسایل اجتماعی و زبان روزمره وارد شعر می‌شود. گمان می‌رود شما این دگرگونی را در تاجیکستان نداشته باشید. اگر داشتید، دست کم شعر نسل دوم شما می‌بایست از نظر زبان متحول‌تر از اینها باشد. نظر شما در این باره چیست؟

بازار صابر: شعر تاجیکستان نیز از زمان حضور لاهوتی در آن سامان و در سایه تلاشهای شاعران و نویسندگان چون صدرالدین عینی شامل این تحول شد. البته آن شعر چون ارتباط لازم را با شعر متحول ایران نداشته، سرایندگان بیشتر خودشان آن را تجربه کرده‌اند، سعی کرده‌اند که در سایه تجربیات خود این مسایل را حل کنند. به همین سبب تا حدی متأثر از شعر پیشین و نیز شعر روسیه است. به دلیل آنکه در آنجا ادبیات روسی تدریس می‌شد و آن را به عنوان واحد درسی می‌خواندند و این آشنایی با ادبیات روس بر ادبیات آن مؤثر بوده است که این را

می‌توان حس کرد و رگه‌های آن در فرم شعرهایی که دارند و روی آنها کار شده، مشخص است.

ترابی: شما پیش از آنکه به این سبک کار کنید و قبل از آنکه در سی سال پیش به هرات سفر کنید ما چهل سال شعر نو داشته‌ایم. در سال ۱۳۰۰ شعر «افسانه» نیما چاپ شد و پس از سال ۱۳۱۶ نخستین شعر نو را به معنای واقعی که ما امروزه می‌شناسیم سروده، یعنی شعر «ققنوس»، که در آنجا مصرعها بلند و کوتاه می‌شود و قافیه این اشعار تا اندازه‌ای کنار گذاشته می‌شود. مسأله مهم برای من این است که چگونه این شعر این قدر دیر به شما رسیده؟ و دیر با آن آشنا شده‌اید، آیا شما پیش از آن تنها شعر کلاسیک می‌گفتید؟

بازار صابر: خوب، گمان می‌کنم علت عمده این دیرکرد بسته بودن مرزهای سیاسی بوده و اینکه دسترسی چندانی به آن منابع و یافته‌ها نداشتیم؛ و من پیش از آن به شیوه شعر کلاسیک یا همان شعر قالبی شعر می‌سرودم، مانند شعرهایی که آن زمان ترسون زاده، لاهوتی یا دیگران می‌سرودند.

کبهان فرهنگی: حال در این زمینه تأثیرپذیری شاعران تاجیک از شعر و ویژگیهای شعری ایران بیشتر بوده یا روس؟

بازار صابر: تأثیرپذیری شعر تاجیکستان بیشتر از شعر و ادبیات روس بوده، زیرا آن برهه زمانی و نیز حکومت روس خود خواستار این بود که ادبیات تاجیک به سمت ادبیات روس حرکت کند. به این منظور سراسر ادبیات روس، اشعار آنها و آثار شاعرانش به تاجیکی ترجمه شده بود، مانند شاعران انقلابی که آمدند از جمله مایکوفسکی، بلوک و سرگئی ایسینین که خود کتاب او را ترجمه کردم و همین طور قبل از آن از پوشکین. آثار همه آنها به طور منظم به تاجیکی ترجمه می‌شد، و ما سبق ما همانها بودند. همچنین در دانشگاهها اشعار کلاسیکی قدیمی را می‌خواندیم، آن موقع در رشته فیلولوژی مشغول تحصیل بودیم و مردم هم آن شعر را می‌خواندند؛ شعری که از روسی ترجمه می‌شد. همه تبلیغات متوجه این موضوع بود که شعر همین شعری است که می‌خواهید و ادبیات منظوم همین ادبیات روسی است و غیر از این وجود ندارد، و منظور همان ادبیات روس بود که پیش از پوشکین

شروع شد و تا به امروز نیز ادامه داشته. به هر حال ادبیات تاجیک به نوعی تقلید از ادبیات روسی است.

کیهان فرهنگی: اما شعر تاجیکستان با توجه به آن چشم اندازی که تا به امروز از خود نشان داده، این باور را در ما به وجود آورده که بیشتر به سمت شعر ایران گرایش داشته و دارد. زیرا اگر به شعر امروز تاجیکستان نظری بیفکنیم، می توان نمودهایی چون لغات و اصطلاحات محاوره ای، استفاده از وزنهای کوتاه و بهره جویی از گویش روایی را در آن دید که همگی از ویژگیهای شعر ایران در عهد انقلاب مشروطه است. منظور ما دقیقاً این است که شعر تاجیکستان اکنون به جایی رسیده که شعر ایران در دوره برهم ریختن حکومت سلسله قاجار و انقلاب مشروطه به آنجا رسیده بود.

حمید سبزواری: بنده هم می خواستم به همین نکته اشاره کنم. شعری که استاد قرائت فرمودند، برای من حال و هوای شعر «سه تابلو مریم» را تداعی کرد، به گونه ای که این شعر در آغاز انقلاب مشروطیت مورد توجه شاعران قرار گرفت؛ هم از نظر تصویرسازی و هم از نظر توجه به زبان مردمی و شیوه خاصی که در آنجا مطرح شد. میان شاعران آن دوره اگر ایرج میرزا و به ویژه میرزاده عشقی را در نظر بگیریم، متوجه می شویم که بوی شعر عشقی در اینجا بیشتر است. خوب فرمایشی که استاد دارند، آنکه ما متأثر از شعر روس بوده ایم، این درست است. زیرا جهانی از آن را آنان تبلیغ می کردند، تبلیغ از نظر ارتقا و تحمیل نوعی ایدئولوژی بر مردم که ناخواسته و ناگزیر این کار را بکنند. شکی نیست ما نیز در اینجا خودمان در این چنبره اسیر بودیم؛ یعنی آنگاه که ما هم در سنین جوانی بودیم با آن استیلای فرهنگی که کم کم چپی ها در ایران پیدا می کردند و تبلیغ در نوشته های ماکسیم گورکی و آنتوان چخوف و نویسندگان بزرگ روس و اینها را بهترین ادبیات معرفی می کردند. اگرچه به واقع شاعران و نویسندگان بزرگی بودند و در بزرگی آنان از این نقطه نظر شکی نیست ولی از نظر کیفیت کار، در همین شعری که استاد اکنون قرائت فرمودند، بیشتر توجهم به «سه تابلو مریم» معطوف شد. علت آنکه شما می بینید ملت تاجیک در ادبیات باز روی ادبیات ما تکیه دارد آن است که پیشینه ما از یک

سرچشمه نشأت گرفته و از یک منبع سیراب شده‌ایم. این پیوندها اگرچه در ظاهر از بین رفته، ولی آثار گذشته ما در دست هر دو ملت موجود بوده. کتابهای نسل جدیدمان هم در اختیارشان نبوده، یعنی به سانسور شدید وابسته بوده؛ همان سانسوری که در آنجا بر ملت تاجیک تحمیل می‌شد، دولت خودمان نیز در اینجا همین کار را می‌کرده. عده‌ای از شاعران و نویسندگان که زبانشان زبان دولتی بود و به نفع اینها حرف می‌زدند اجازه داشتند تا آثارشان را منتشر سازند. این وضع در داخل مملکت ما هم بود؛ نه آنکه نباشد و به همین سبب است که برای نمونه استادان ما در تاجیکستان با عده کمی از شاعران ایران آشنا بودند. در عین حال، همین مقدار تأثیر و تأثری که در بین بوده یک رابطه فرهنگی ایجاد کرده که ما امروز می‌بینیم وقتی که هردو ملت آزادی‌هایی نسبی به دست آورده - گرچه فشار بر تاجیکستان زیاد است - نمی‌شود گفت که این مسایل امروزه در حال حاضر مطرح است. نه، او حرفش را می‌زند اگرچه کشته شود. به نظر من این خود یک نوع بازشدن درهایی است که تا به حال به روی ملت بسته بود. از این نظر که اینها به سرعت به طرف ما گرایش پیدا کرده‌اند، یعنی می‌خواهم بگویم آن میراث‌ها را از نو زنده کرده‌اند. در همان سفری که من به تاجیکستان داشتم خراسان پنجاه سال پیش برایم تداعی شد، زیرا سن من اقتضا می‌کند که از آن موقع به یاد بیاورم. به همین کیفیت و آراء و افکار و گویش پاک و تمیز، چون زبانشان دست نخورده تر باقی مانده و به این سبب است که می‌گویم احساس بیگانگی نمی‌کنیم. از این رو این اثر در تصویرسازی کار بسیار جالبی است. چند جایی اگر مثلاً در وزن نارسایی داشت من آن را به حساب ضرورت‌های شعری می‌گذارم، که گاهی ایجاب می‌کند؛ همان طور که ما هم گاهی در وزن سگته داریم. گاهی زیادی‌های اندک داریم و اینجا تا حدودی بیشتر بود، ولی شعر از نظر محتوا و تصویرسازی در مجموع بسیار عالی بود.

بازار صابر: اگر بخواهیم شعر تاجیک را از سال ۱۹۱۷ تا سال ۱۹۷۰ خلاصه کنیم، باید بگویم که تقلید کاملی از شعر روس است؛ هرچند که در میان ما لاهوتی هم هست. از سال ۱۹۷۰ تا به امروز این شعر تقلیدی از شعر فارسی است که روابط ادبی برقرار شد و منابع فارسی معاصر در دسترس ما قرار گرفت و جوانان کم کم

روبه سوی ادبیات فارسی آوردند.

همان طور که گفتیم از سال ۱۹۱۷ تا سال ۱۹۷۰ تقلیدی بود از ادبیات روس و از ۱۹۷۰ روابط فرهنگی میان افغانستان و ایران و تاجیکستان پیدا شد، که در ابتدا از طریق افغانستان و سپس بی واسطه و به طور مستقیم با خود ایران. همچنین روابطی که علما و نویسندگان می رفتند و می آمدند و کتابها رد و بدل می شد و از آن پس شعر تاجیک نیز ادبیات روی را رها کرد.

کیهان فرهنگی: یکی دیگر از مشکلات تاجیکستان در این باره همین تدوین خط بود تأثیر این قضیه بر شعر شما تا چه اندازه بوده، و به عبارتی تا چه حد بر میزان نفوذ شعر و ادب ایران-اعم از کلاسیک و نو- اثر گذاشت؟

بازار صابر: آنها اغلب گزیده ها و گلچینی از آثار و اشعار قدیم تر گرد می آوردند و آن را با خط سریلی تاجیکی و نه خط فارسی در دانشگاه و مکتب و مدرسه می آموختند. خط فارسی را از سال ۱۹۷۰ آنها که علاقمند به شعر بودند، می آموختند و در مکتب ها و جاهای مختلف به تعلیم آن می پرداختند.

دکتر قبادیانی: یکی از علت های این مسأله آن است که شاعرانی که در گذر سال های ۵۰ و ۶۰ و ۷۰ به عرصه ادبیات آمدند، چون با خط فارسی آشنایی نداشتند، با اصالت عروض نیز نمی توانستند آشنا باشند. برای نمونه همین اشارت کافی ست که شکل نوشت «یا» با کسره (زیر) و «واو» با ضمه (پیش) یکی است. و مسأله دیگری که بسیار مهم است- همان طور که استاد صابر اشاره کردند- در جامعه شوروی ما منظور از هنر همین محتوا و مضمون بود. آنکه شاعر چه گفته است؟ و چه می خواهد بگوید؟ و اینکه چگونه گفته؟ مسأله دوم است و اصلاً متوجه نبودند که به چه شکل می گویند، مهم این بود که چه می گویند؟ یکی لنین را ستایش می کرد، دیگری خلق روس را ستایش می کند، همچنین جامعه شوروی، ارتش شوروی، حزب کمونیست و ... این مهم بود و هر شاعری بر این مبنا کار می کرد، بر این مبنا کتابهایش به چاپ می رسید، بر این مبنا کتابهایش نقد می شد و بر این مبنا ماشین و منزل و پول و عنوان و مدال و همه اینها را صاحب می شد. برای مثال شاعرانی هستند که سی تا چهل کتاب به طبع رسانده اند، یک عمر از راه قلم زندگی کرده اند و

زندگی خوبی داشته اند اما یک شعر در عمر خود نگفته است، شعری که در واقع «شعر» باشد. این خیلی جالب است که در چهل سال «عمر شاعری» چهل کتاب چاپ و نشر کنی و پول زیادی به دست آوری و اما یکی شعر نگوئی. باعث خجالت است که بسیاری از قلمفرسایان بی هنری را به افراط رساندند.

بازار صابر: ما شاعری داشتیم که گفته بود:

«زندگی بی آرزو شیرین نبود،

زندگی را آرزو شیرین نمود»

و ما به او اضافه کردیم:

«صد کتابش چاپ شد با صد نمود،

شاعرش خلقی شد و شعرش نشد»

کیهانی فرهنگی: پرسشی که اینجا مطرح است آنکه نظام کمونیستی چرا علیه

خط و زبان فارسی مبارزه می کرده؟

بازار صابر: خوب این خواست این قبیل دولتهاست، آنها اتحاد ملتها را دوست ندارند، به ویژه ملت‌هایی که یک زبان و فرهنگ و تمایل مشترک دارند. آنها با هم بودن ما را دوست ندارند و از جمله شوروی. پاره پاره اش بهتر است، برای تصرف و اداره کردن. به این سبب آنها می خواستند که تاجیک‌ها یا ایرانیان و افغانی‌ها رابطه نداشته باشند. اگر روابط میان آنان برقرار شود آنان قادرند تا در همه کار خواه در سیاست، خواه در اقتصاد روشی را پیش بگیرند و با هم هماهنگی کنند و این موافق شوروی نبود، زیرا از هم گسیختگی را دوست می داشت.

کیهان فرهنگی: در گفتگویی که سال گذشته با یکی از شعرای تاجیک داشتیم، ایشان عقیده داشتند به این دلیل که ادبیات فارسی با مذهب عجین شده یعنی شعر و ادبیات فارسی بار مذهبی دارد و دولت کمونیستی نمی خواسته این فرهنگ ترویج پیدا کند با زبان فارسی مقابله می کرده، عقیده شما در این باره چیست؟

بازار صابر: تا آنجا که ما خوانده ایم و شاهدیم، یعنی با سیاست و حکومت شوروی بوده ایم، حکومت شوروی در روزهای اوایل انقلاب از دین می ترسید، ولی بعد هیچ گونه ترسی از دین نداشت. به طور کلی در گذر سالهای ۹۰-۱۹۲۰

حکومت شوروی واهمه ای از دین نداشت در شوروی به ویژه از سالهای دهه ۱۹۴۰ یعنی بعد از جنگ جهانی دین دیگر هیچ گونه مقامی نداشت و شوروی بدان اعتبار هم نمی داد، زیرا اینها دیگر در آسیای مرکزی، ازبکستان و تاجیکستان و آمریکای مرکزی که دارای ادیان اسلامی بودند، کاملاً سلطه یافته و محیط شده بودند. در آنجا روحانی کم مانده بود و آن هم روحانیونی که تعلیم ندیده مکتب و معارف ندیده بودند و روحانیونی خودآموز بودند؛ همان طور که ما شعر را خود می آموختیم، آنان نیز روحانیونی خودآموز بودند، زیرا نه مکتب و نه کتاب و نه معارفی داشتند. با آنکه در پنج نوبت نماز می خواندند گروهی بودند که کاری از دستشان ساخته نبود، این حکومت شوروی به هیچ وجه از آنها نمی ترسید. از سال ۱۹۹۰ در شوروی جریاناتی آمیخته به صورت نیم کمونیستی، نیم دمکراسی و نیم مذهبی به میان آمد. حکومت شوروی ترسید؛ همین چهار سال پیش اختلافاتی این چنین به میان آمد و گرنه شوروی هیچ نقشی نداشت. یعنی از همان اول اگر تاجیک ها ادبیات گذشته ایران را می آموختند و مذهبی نمی شدند، از نظر آنان ایرادی نداشت.

حمید سبزواری: شما اگر به مبانی موضوعه ای که دولت شوروی در نظر داشت توجه بفرمایید پاسخ این پرسش را خواهید یافت. وقتی که برای یک ملت تقریباً می شود گفت فلان نسل را عوض کردند و شستشوی مغزی دادند، از همه باورها اینها را دور کردند و فقط یک راه پیش آنها گذاردند، فصل جدیدی که در کار آمده این چیزی دیگر غیر از مسایلی که در آنجا بوده، نیست؛ یعنی همان ماده و مکتب ماتریالیسم و حکومت شوروی و آن فرهنگی که بر آن حاکم است، نبوده. از این جا به بعد در آنجا تبلیغ علیه اسلام شده که این یک عقیده انحرافی و کهنه است؛ خدایی نیست و فردایی نیست و ... این القائات وقتی جای خود را باز کرده و از طرفی حکومت شوروی هم توفیقاتی در تکنولوژی و علوم جدید دارد، همه عوامل پس ماندگی و عقب ماندگی این مردم را به حساب دین گذاشته اند. مسایل دیگر همه را کنار زده اند و گفته اند این عامل دین بود که این ملت را عقب نگاه داشت، کما اینکه در دیار ما هم از همین حربه علیه مکتب ما استفاده می کنند و موفق هم بوده اند. نمی توانیم بگوییم ناموفق بوده اند، منتها بعد ما بیدار شدیم که ساختن

هوایما با اعتقادات مذهبی ما چه برخوردی باید داشته باشد. اما بعد که می بیند این ملت با همه این حرفها وقتی که درها باز شد و کوچکترین آزادی پیدا شد، یک بازگشتی دارد، از دور شروع می کند به مبارزه کردن با اعتقادات.

بازار صابر: سیاست شوروی در قبال ملت هایی که در شوروی بودند، سیاست دوگانه ای بود. در وهله نخست «دوستی خلقها» را تبلیغ می کرد، در وهله دیگر سیاست نسل کشی را در نظر داشت. می خواستند همه ملت هایی که در زیر تصرف آنها هستند، روسی کنند و از آنان روس بسازند، از نسل های ملی.

قبادیانی: بله، در واقع می خواستند با گرفتن این آثار و جدا کردن آنان از فرهنگشان به نوعی آنان را بی هویت سازند. بلشویک ها خیلی زرنگ بودند، آنان می دانستند که فرهنگ و خودشناسی بر چه قادر است و چه قدرتی دارد، و همین بود که از آغاز جامعه شوروی سمرقند و بخارا را جدا کردند. استالین در سال ۱۹۲۵ گفته بود که تاجیکان قدیمی ترین مردم آسیای مرکزی و نیز متمدن هستند که فردوسی فرزند آنهاست. یعنی از این فرهنگ و از این مردم آنها هراس داشتند، زیرا می دانستند برای مثال آشنایی تاجیکان با ایران و افغانستان به خودشناسی می انجامد و خودشناسی طبیعی است که به عمر سلطه لطمه می زند. از این لحاظ هم نگذاشتند که تاجیک ها خود را شناخته و هویتشان را حفظ کرده باشند.

ترابی: برگردیم به سر موضوع اصلی که شعر و ادبیات است. به نظر شما موضوع شعر امروز در مورد شعر تاجیکستان چگونه بوده است؟ به طور کلی از این نظر که آیا احساس می کنید شعرش در حال بالندگی است یا خیر، شاعران اصولاً مجمعی دارند، مجلات ادبی در این باره چه وضعی دارند؟ اشعار چگونه چاپ می شوند و مجله یا روزنامه ای به این منظور وجود دارد؟

بازار صابر: تا دو سال پیش از این شعر تاجیک روبه سوی پیشروی داشت و همیشه رشد می کرد؛ همیشه یک نوع تازگی در تصویر و ساختمان شعر تاجیک منتظم پیدا می شد، خاصه از سال ۱۹۹۰ تا به امروز که تظاهرات و شکست و از هم پاشی که پیش آمد شعر هم به همین سرنوشت دچار شد؛ به طوری که نیمی از شاعران به افغانستان متواری شدند و نیمی به جاهای دیگر.

اشعار و ادبیات ما همیشه تابع حکومت بوده و چیزی بیرون از حکومت نیست. بنابراین، این هم حکومتی است که ادامه همان حکومت‌های کمونیستی و دنباله اوست که دم درازش را بریده‌اند اما هنوز اندکی از آن باقی است و بدین ترتیب عده‌ای از شاعران ما به خدمت و نوکری این حکومت رفتند، یعنی نوکری همین حکومت کنونی و از آن جمله عسکر حکیم که رییس همین اتحادیه است و دیگری مؤمن قناعت که در همان جاست، همچنین لایق، گل نظر و غیره که نوکرهای حکومت کنونی‌اند و صرف نظر از اینها چند نفری از ما بودند که کشته شدند و تعدادی دیگر که اکنون در تبعید به سر می‌برند، گلرخسار در مسکو، فروزان در تاشکند و خجند، سیاوش و رستم در قرقیزستان و از جمله یک نفر دیگر که در ایران به سر می‌برند. در واقع آنها که به وجود آورنده ادبیات تازه تاجیکی‌اند هنوز پیدا نشده‌اند.

ترابی: من در خبری خواندم که شما در مجمعی در تروژ شرکت داشته‌اید، نشستهای این مجمع به منظور بحث پیرامون چه موضوعاتی بود؟
بازارصابر:

«رفتم به خانه‌ای که در آن جای من نبود،

خوردم ز نعمتی که به آن رای من نبود»

نشستی بود که در آن نویسندگان در تبعید دعوت شده بودند و موضوع مورد بررسی آنان آزادی بیان بود. از جمله هفت نفری که به آنجا دعوت شده بودند از پاکستان خانم تسلیمه نسرين، از فرانسه و از فلسطین دو نفر بودند و نیز از اسرائیل و آفریقا که این هفت نفر اجازه سخنرانی داشتند و من پیشتر از موضوع مورد بحث اطلاعی نداشتم و به من گفتند درباره آزادی بیان است، من گفتم عجیب است که کمونیست‌ها آزادی بیان ما را محدود کرده‌اند و اینها می‌خواهند به ما آزادی دهند؟! متنی را آماده کردم و در آنجا سخنرانی کردم، اما کسی به من اعتبار داد و گفتند که او نماینده ایران است. من آنجا کمونیست‌ها را مذمت می‌کردم که به ما آزادی بیان ندادند و گفتند که نگویید، زیرا این مسأله فیصله یافته است. گفتم پس چه بگویم. گفتند بگو که در تاجیکستان همین بنیادگرایی هست. ما گفتیم که نیست گفتند که آن

بنیادگرایی که در اصطلاح که در آسیای میانه و قفقاز پیاده کرده‌اند این اصطلاح دروغ است. زیرا پیشتر آن را از طریق کا. گ. ب. شوروی و حزب کمونیست علیه چند روحانی ساخته بودند پس این اصطلاح را بر علیه همان قوای ضد کمونیستی پیاده کردند. در آنجا که می‌بینید بنیادگرایی ما هم روحانی است هم دموکراسی است هم رستاخیزی است هم جبهه‌های ضد کمونیستی در تاجیکستان نام دارد. حالا این بنیادگرایی که شما می‌گویید در مقابل همان مسلمانان است و هیچ کس نمی‌داند که خود بنیادگرایی چیست و تمامی مسلمانان آسیای میانه و قفقاز در نظر شما بنیادگرا هستند. یکی از دانشمندان ترکیه‌ای که به فرانسه تبعید شده بود در آنجا طی یک سخنرانی اظهار داشت که شما اروپاییان احمق هستید، زیرا هر کس سخنی به نفع شما بگوید، می‌گویید که دموکراسی است و هر کس به ضرر شما چیزی بگوید، می‌گویید که او بنیادگراست و آنها گفتند که این هر دو نفر را ایران فرستاده است و کسی دیگر به ما اعتباری نداد.

کیهان فرهنگی: اجازه بدهید بحث را درباره شعر خود شما خصوصی‌تر کنیم. در چند نمونه از شعرهای شما تأکیدی بر زبان تاجیکی وجود دارد، آیا این زبان تاجیک را می‌توان جزء جدامانده‌ای از فارسی امروز تلقی کرد یا اینکه شما نیز مانند برخی معتقدید که زبان تاجیک خود زبان دیگری است، برای نمونه در این شعر گفته‌اید:

«در حد و سر حدشناسی جهان
سر حد تاجیک زبان تاجیک است.
تا زبان دارد وطن داراست او،
تا زبان داراست بسیار است او»

بازار صابر: تکیه من بدین دلیل است که اگر به زبان فارسی می‌نوشتیم یا بر فارسی تکیه می‌کردیم به هیچ وجه به چاپ نمی‌رسید، و به واقع زبان تاجیک جزء جدامانده‌ای از زبان فارسی است که آن را آمیخته‌اند و این تاجیک و زبان تاجیک از کارهایی است که کمونیستها ساخته‌اند و بر سر اینها تحمیل کرده‌اند و گرنه این تاجیک و زبان تاجیک قبلاً نبوده.

کیهان فرهنگی: در بیشتر آثار شما با تکیه بر گویش روایی، رویکردی به گذشته و به ویژه دوره خردسالی و کودکی وجود دارد. علت عمده این رویکرد و تأکید بر گذشته چیست؟ گریز از نابسامانیهای محیطی و آن جو فشار، یا ایجاد نوعی حس انگیزی در سایه توصیف لذت های کودکی؟

بازارصابر: قصد من بیشتر این بود تا با تاریخ گذشته که از آن اقتباسها می کنند ارتباط برقرار کنم و نیز مطالعه موضوعاتی که با آنها مردم به فرهنگ و تاریخ قدیمی خودشان علاقمند شوند و آوردن اسم های قدیمی که خاطره مردم تازه شود و افتخار ملی به میان بیاید.

سبزواری: شما در اینجا هیچ احساس می کنید که برای مثال رودکی ایرانی نیست، بنابراین تاجیک هم هیچ وقت سعدی را غیر تاجیک نمی داند، یعنی پیوند به صورتی است که ما یک ملت هستیم و مرزها ما را از هم جدا کرده. من موقعی که مهای بزرگداشت کمال خراسانی می شدم، فکر کردم که برای کمال چه شعری بگویم. آدمم از خراسان شروع کردم، خراسانی که مرزش قندهار و سمرقند و بخارا است و همین طور دور زدیم حتی تا مصر و اندلس یعنی مرز اعتقادمان، مرزی که ما در آنجا حرکت می کردیم. و خراسانی می رفته تا مصر و ناصر خسرو قبادیانی هیچ احساس نمی کرده که در بیگانگی و غربت به سر می برد. از آن طرف از اندلس حرکت می کند و بدین سمت می آید و احساس نمی کند که در غربت است. چند روزی که در تاجیکستان بودم وقتی به الفتی که آنها در این مدت کوتاه با ما گرفته بودند دقت می کردم، متعجب می شدم، یعنی جای تعجب هم داشت زیرا ما مدتها دور از هم بودیم ولی یگانگی کاملاً احساس می شد. مسأله دیگر آن است اگر به فرهنگ لغات و اصطلاحات سیاسی که در آن زمان به وسیله حزب توده نوشته شده بنگرید، در تعریفی که از علیت و علت در آن آمده، آنان همه چیز را برای همه غیر مباح می دانند ولی برای خود روسها مباح می دانند؛ اما وقتی از ملت تعریف می کند، اعتقاد، زبان و غیره ملاک نیست بعد می آید و می گوید اشتراك منافع. در اشتراك منافع همه چیز را جمع می کند، یعنی اتحاد جماهیر شوروی که اشتراك منافع دارد، بگذریم از اینکه این یک حرف بود. همیشه روس سپید بر قسمتهای آسیایی

ارجحیت داشت که ما اکنون شاهد آن هستیم و آن قسمت‌ها هر کدام استقلال خواستند و به استقلال خود رسیدند. حتی جبهه گرفتند و غریبی‌ها کمکشان کردند و در این طرف هر کس از استقلال صحبت کرد سلیلی خورد. این پرسشها را در این سری چیزها خودتان باید جستجو کنید. تعاریف را بخوانید و گذشته تاریخی این ملت را در این هفتادساله ببینید، بعد متوجه می‌شوید که اینها تنها دعاوی بوده یا سیاست و امروزه هم با این برگشتی که در آنجا داریم باز هم این مسأله تجدید می‌شود و نمی‌خواهند بگذارند این دو فرهنگ که تقریباً از یک چشمه زاینده شده‌اند و از یک آبشخور برخوردار گشته‌اند با هم از نظر فرهنگی روابط صمیمی داشته باشند.

کیهان فرهنگی: چنان که می‌دانید آثار شعری هموطنان تاجیک به پیروی از شعر ایران و ارث دو جریان عمده شعر نو و کلاسیک بوده. اکنون این دو جریان «شعر نو و کهنه» در چه مرحله‌ای از ایستایی قرار دارند، رقابتشان چگونه است و کدام یک پیشروتر بوده؟

بازار صابر: در واقع می‌توان گفت اکنون رقابتی با یکدیگر ندارند. قبلاً بحث و رقابت‌های زیادی وجود داشت. گروهی کهنه‌گرا بودند و همین‌ها کم‌کم به شعر نو هم رو آوردند، یعنی هم در قالب کهنه و هم در قالب نو شعر می‌گویند از جمله همین نظام قاسم آن زمان هم در قالب شعر نو می‌نوشت. حالا دیگر در تاجیکستان بر سر اینها بحث نیست و اینکه چه کسی چطور می‌نویسد.

کیهان فرهنگی: در دیداری که از تاجیکستان به عمل آمد، این گونه به نظر می‌رسید که شعر نو در آنجا نمودی ندارد و همان گونه که اشاره کردید مردم کوچه و بازار شعر فردوسی، حافظ و سعدی را می‌خوانند و این شاید بدان دلیل است که شعر امروز آنان را قانع نمی‌کند. حتی ترانه‌های شما با شعر حافظ، مولوی، جامی، عطار و ... مانوس است. این است که تأثیر ادبیات کلاسیک آن قدر به روی آنان ژرف بوده که آنان شعرهای جدید را اگر مضمونی قوی نداشته باشد نمی‌توانند به سادگی بپذیرند. اگر بخواهیم مقایسه کنیم، در ایران مردم خیلی کمتر از تاجیک‌ها به شعر قدیم گرایش دارند، به گونه‌ای که در همین بحران اقتصادی که تاجیکستان با آن درگیر است می‌بینید مردم به دنبال این هستند که فردوسی را به شکلی مطرح کنند، و

این خیلی برای ما جالب بود. این رویکرد به شاعران کلاسیک در مردم تاجیک به چه دلیل بود؟ البته گمان می‌کنم شاعران دوره سومی را که شما اشاره کردید، از شعرای جوان هستند که ما کمتر می‌شناسیم و حضورشان در نشریات تاجیکستان خیلی کم‌رنگ بوده. حال به نظر شما چرا شعر نو در آنجا توفیقی نداشت، و اگر خلاف این است آیا شما از شاعران و آثار آنان برای معرفی کسانی را در ذهن دارید؟

بازار صابر: خوب، نمی‌شود گفت که شعر نو در تاجیکستان توفیقی نداشت. به گمان من رشد بسیاری هم یافته بود و شاعری که همیشه شعر نو گفته باشد یعنی در سبک تازه، این طور وجود ندارد. ولی به صورت شعر آمیخته همه سروده‌اند. و هیچ کس به آنان ایراد نگرفته. منظورم شعرای نسل دوم است، و این بدان دلیل است که تجربیاتی که در ایران وجود داشته آنان نداشته‌اند و امکان این کار نیز نبوده. به خلاف تصور شما که می‌پندارید تاجیک شعر بسیار می‌داند و می‌خواند، تاجیک بی‌سوادترین مردم روی زمین است. اگر چهار نفر دور هم جمع می‌شوند تا شعر بخوانند، یک مصرع شعری را می‌خوانند و مصرع دیگری را فراموش می‌کنند. تاجیک شعر نمی‌خواند. اگر مردمی شعرخوان وجود داشته باشند، همین ایرانیان هستند و بعد از آن افغان و بعد از آن تاجیک. مردمی که به شعر علاقمند هستند کسانی‌اند که تخصصشان شعر است و با آن سروکار دارند. مردم کوچه و بازار اصلاً شعر نمی‌گویند و نمی‌دانند، مگر با این جرقة اندکی که در این سالهای اخیر پیدا شد، شعر نو فارسی به تاجیکستان آمد، اشعار کسانی از قبیل م. امید و فروغ و غیره. با این آثار مردم متوجه تازه‌های شعر شدند، و گرنه مردم تاجیک شعر نمی‌دانند و مردم عامی فقط ترانه‌ها را زمزمه می‌کنند، یعنی دوبیتی و رباعی که مربوط به شاعران نیست و سروده مردم است و آن را در سور و بزم و معرکه می‌خوانند. آن همیشه بوده و بیشتر متعلق به روستاست.

کیهان فرهنگی: تأثیر این مطلب را در ادبیات نمایشی، هنرهای تجسمی و در سینمای شما نیز می‌بینیم. برای نمونه در سینمای تاجیکستان آثاری چون فیلم «رودکی»، دو فیلم از آثار «شاهنامه» و ... ساخته‌اند، کارگردانانی چون فرخ قاسم یا همان گروه اهارون «یوسف گم‌گشته» را کار کرده‌اند، خوب اینها همه نشان‌دهنده

این مطلب است که به ادبیات کلاسیک توجه شده است.

بازار صابر: البته در این زمینه ها هم سینما و هنر تاجیک کمی رشد و کمال یافت و این به دلیل ساخت چند فیلم بود از جمله فیلم های «رستم و سهراب» و «سیاوش» که معروف ترین فیلمهای تاجیکی اند. ما ادعا نمی کنیم که تمامی عملکرد شوروی بد بوده است، شوروی کارهای خوبی هم انجام داده و اینها همگی ساخت شوروی اند و تاجیک در این ساخته ها اگر نقشی داشته باشد سی درصد است و کارهای سازندگی و فیلمبرداری و غیره همگی کار روس هاست. چند فیلمی که از «شاهنامه» ساخته اند کائوتونوف که روسی است ساخته و یک یهودی دیگر به نام کیمیاگارف آن را برداشته است. خوب چند هنرمند دیگر داریم مثل هاشم گدا، دولت خدا نظراف، فرخ قاسم که در همان فیلمها بازی کرده اند. اگرچه آنان در مسکو تربیت یافته، و در مسکو تحصیل کرده و تخصص گرفته و به دوشنبه آمده اند، آن فیلمها به ظاهر موضوعشان «شاهنامه» و فردوسی است، ولی هنر و ساختمانش از مسکو است و نقش تاجیک آنجا سی درصد بیشتر نیست.

کیهان فرهنگی: منظور ما مقایسه است، یعنی ما در آثار هنری خود کمتر از شوروی یا تاجیکستان به این مهم پرداخته ایم؛ برای مثال فیلم «سیاوش» به واقع فیلم بزرگی است و همین طور فیلم «رستم و اسفندیار» از نظر هزینه و امکانات و غیره نشان دهنده این مطلب است که به واقع متوجهند. اگرچه استفاده خودشان بیشتر مطرح است و بعضی اوقات مسأله جنگ تازی را مطرح می کنند و گاهی مسأله کوبیدن ترکها را در لابه لاهای می آورند.

بازار صابر: مسأله خودشناسی ملی در تاجیکستان از سال ۱۹۷۰ شروع شد. جرقه خودشناسی ملی که هم در ادبیات، هم در سینما و هم در ترانه و سرودخوانی وجود دارد، اینها همه مربوط به این سالهاست، یعنی زمان خودشناسی که در طول پانزده بیست سال به میان آمد، از سال ۱۹۷۰ تا سال ۱۹۹۰ و همین که مجسمه رودکی، ابن سینا و فردوسی، در میادین شهر موجود است، مربوط به همین دوره است.

کیهان فرهنگی: در مقایسه بین شعر و نثر کدام یک پیشرفت داشته اند؟ در

نثرنویسی تا امروز ما کاری اساسی ندیده ایم اما با نگاهی به پیشینه اش این گونه به نظر می رسد که آنجا ما کارهای بهتری داریم، برای مثال خود آقای صدرالدین عینی و رمانهای قوی نوشته است بعد از آن آقای اکرامی و در نهایت آقای الوغ زاده اینها نسبت به شعر قوی تر به نظر نمی رسند؟

بازار صابر: در آنجا شعر همیشه پیش بوده، شعر یک قدم پیش بوده، نه تنها در تاجیکستان بلکه در سراسر شوروی شعر گامی جلوتر است آنجا شعرهایی بودند که تمامی سیاست شوروی را در هم می شکستند، یا سیاست شوروی در ادبیات از طریق شعر پیاده می شد، یا اینکه شعر سیاست شوروی را می کوفت.

کیهان فرهنگی: طی صحبتی که با شاعران تاجیک داشتیم آنان اظهار می کردند که در یک دوره ادبیات تاجیک به شدت تحت تأثیر ادبیات فوتوریسم بوده و سبک کسانی چون ولادیمیر مایاکوفسکی که بیشتر از آن به عنوان تجربه ای ناموفق، یاد می شود یعنی راهی را رفته و سرخورده شده و برگشته اند. این نظریه تا چه اندازه با واقعیت منطبق است؟

بازار صابر: در میان شاعران تاجیک دو نفر بودند که این تجربه را در کارهایشان داشتند، نخست پیرو سلیمانی و یکی دیگر میرسعید میرشکر. اینها نیز تجربه کردند که مثل مایاکوفسکی شعر پله وار بگویند. خوب کوششی کرده بودند، اما موفق نشدند، زیرا اینها به همان سبک شعر عروضی و قالبی که عادت کرده بودند و نتوانستند آن را بشکنند. در میان این دو نفر پیرو بسیار مذمت شد و مورد حمله قرار گرفت که اوفوتوریسم است و معلوم نیست چه می کند. ما منتقدی داشتیم به نام بیک تاش که بینی درازی داشت و می گفت اوفوتوریست است بورژواست و به شاعران و نویسندگان دیگر کاری نداشت بعد از فوت پیرو شاعری دیگر گفته بود:

«در روز مرگ پیرو برگفت از سهیلی

از بیک تاش بدعفو بریده باد بینی»

کیهان فرهنگی: استاد بازتاب موج نو شعر تاجیک در بین مردم چگونه بوده و مردم با این گرایش که به سمت فرهنگ فارسی و ایرانی وجود دارد چگونه برخورد کرده اند؟

بازار صابر: اگر مقصود شما مردم کوچه و بازار هستند آنان نه این را می دانند نه آن را و نه به این کار دارند و نه به آن و قشر باسواد هردو را می خوانند.

سبزواری: شما گرایش به شعر سپید را در ایران چگونه می بینید، من این را به عنوان آدمی بی طرف مطرح می کنم که خودم گاهگاهی این کار را می کنم و شعر سپید می گویم برای مثال:

به جبهه می اندیشم / به رگبار / یکی به سیگار می زنم / سرفه امانم نمی دهد /
سبحان الله / دشمن سینه را نشانه رفته است / در جبهه یا رگبار / در خانه با سیگار .

ولی روی هم رفته حضرت آیت الله خامنه ای سخنی فرمودند وقتی با دوستان دیگر به خدمتشان رفته بودیم، ایشان فرمودند من از شعر نو خوشم می آید، به ویژه شیوه نیمایی را می پسندم، منتهی با کمال تأسف باید گفت شعر در بین روشنفکران مانده و هیچ گونه رسوخی در بین طبقات دیگر مردم نداشته. این را نبایستی انکار کرد. من از اول فروردین تاکنون شاید در نزدیک به هفتاد نشست شعرخوانی شرکت کرده ام. اغلب در آنجا بچه ها می آیند شعر ارائه می کنند و بیشتر گرایش همین نسل جوان ما به سمت غزلواره هاست که هردو شیوه کار نو است یعنی غزل نو گفتن؛ اگرچه شعر نیمایی هم هست.

ترابی: من به گفته های شما معترض نیستم، اما وقتی ما به شاگرد از کلاس اول نظم را به جای شعر ارایه می کنیم، او با نظم عادت می کند وقتی زبان باز می کند، از همان تقلید می کند که کار اول هر شاعری تقلید است و هیچ شاعری بالفطره خلاق نیست. وقتی کتاب دبیرستان را باز می کنید همه غزل و قصیده است. طبیعی است که به دنبال آن روح شاعری که در اوست می رود و این می ماند که بعدها امکانات انواع شعر دیگر برای او موجود هست. ما کاری با قالب نداریم، امکانات مهم است. شما باید ببینید که امکانات در کدام یک بیشتر است. بحث سر این است که اگر فرد تشخیص داد در قصیده قادر است حرف خود را ابراز کند، قصیده می گوید و اگر در شعر نو قادر به چنین کاری است، شعر نو می گوید پس این انتخاب مال شاعر است.

سبزواری: من خود هم بر این عقیده ام سبک کلاسیک و غیره را نمی شناسم

می‌خواهم حرفم را بزنم، به هر طریقی که بتوانم. حال این کار چقدر موفق است، این بسته به نظر خواننده است. و اینکه شما می‌فرمایید نظم، خود نظم در مردم اثر دارد و نمی‌شود منکر آن شد از این نظر است که این گرایشات وجود دارد. مردم از این نظر علاقه مند می‌شوند که به آسانی می‌توان آن را به خاطر سپرد و هم اینکه با آن می‌توان زمزمه ای داشت و اعتقاد دارم که هر دو حربه باید در دست شاعر باشند. یک موقع لازم است شاعر به دنبال شعر غنایی رود، اما در یک برهه دیگر این امر ایجاب نمی‌کند. من خود نزدیک به چهل سال پیش شعر غنایی را کنار گذاشتم، زیرا حس کردم ملتزم نیاز به شعر سیاسی و اجتماعی دارد. چطور می‌شود آدم حرفه را بداند، راه و چاه را نیز بداند و بعد ساکت بنشیند؟ این حرفه شاعر است و شاعر جز با این خصیصه شاعر نیست، بلکه تفنن کرده متأسفانه اغلب این اشعار را اگر ببینید ریشه ای ندارند. شاعر جدا از مردم نباید باشد. اینجاست که ما باید شعرمان تعهد داشته باشد. بسیاری از بچه ها هم هستند که به واقع بوی تعهد از شعرشان می‌آید.

بازار صابر: در تأیید فرمایشات استاد سبزواری باید بگویم شعر خود قالبش را پیدا می‌کند و گاه حتی شاعر ناخودآگاه به سراغ قالب می‌رود. زمانی در یکی از بخشهای کوچک تاجیکستان آموزگار مدرسه برای تهیه هیزم بخاری نامه ای به وزارت معارف می‌نویسد و طی آن درخواست سوخت می‌کند، اما نه بالحن عادی، بلکه با یک بیت شعر به این مضمون:

«دهان گشاده بخاری به سان بی ادبان،

سخن رسیده به جایی که چوب می‌خواهد»

بحث ما برسر خوب گفتن است، حال هر شکل و قالبی که باشد تفاوتی ندارد.

کیهان فرهنگی: البته در این باره نظریه ای هست که می‌گوید شاعر یا هنرمند در هر حال باید کار خودش را انجام دهد. چندی پیش یکی از شاعران تاجیک نقل می‌کرد که در دوره گذشته یکی از مشکلاتی که ادبیات در رابطه با نظام حاکمه به وجود آورد این بود که می‌گفتند شاعر برای ارتباط با مردم باید خود را پایین بکشد

و جنبه‌ای ساده و همه فهم به شعرش بدهد. این باعث شد که شعر تاجیک واپس رود و شاعری که بایستی مردم را به بالا می کشید، خود نیز به زیر آمد.

قبادیانی: از سال ۱۹۵۶ به واسطه آنکه خروشچف جسارتی پیدا کرد، تا تلخ ترین اسرار دیکتاتوری شوروی را که با نام «تصفیه استالینی» معروف است و جان بیش از شصت میلیون انسان را فرو برده است، افشاء نمود. و در فضای مسموم امپراتوری شوروی نسیمی وزید. و از این رو ملت ها، از جمله مردم تاجیکستان دریچه ارتباطی بر گذشته خود بگشایند؛ که بر اثر آن، این جنبش ها پیدا شدند، کتابها زیاد شدند و در همین مرحله میان آثار ادبی پیشین، توجهی به ادبیات به اصطلاح درباری و دینی و تصوفی نیز پدید آمد. بار نخست خیلی از آثار برجسته، از جمله «شاهنامه» به خط سریلی تاجیکی به چاپ رسید. از سوی دیگر، اکنون دریچه دیگر به سوی پیش هم باز شد: به سوی ادب و فرهنگ معاصر ایران و افغانستان. تحولاتی که پدید آمد، برای ادب و فرهنگ و از جمله شعر، زندگی بخش آمد.

شعر معاصر تاجیک و شعری که امروزه در مطبوعات دوشنبه چاپ می شود و اغلب صورتی ضعیف نیز دارد اساساً همان شعر درباری و کمونیستی است. شعر مردمی تاجیک و درواقع شعری که به درد مردم می خورد اغلب پراکنده است و منبر انتشار هم ندارد. تنها منبری که ما برای ارائه آثارمان داریم، همین ایران است که تاکنون چندین کتاب در این کشور به چاپ رسانده ایم. همچنین روزنامه ها و مطبوعات ایران با ما همکاری دارند و از این بابت تشکر می کنیم. امید ما آن است که در گریه های داخلی مان هرچه زودتر پایان یابد، شاعران و نویسندگان آواره به میهنشان بازگردند و جوی باز برای ارائه تفکرات و اندیشه ها پدید آید و رونق افزوده تری بیابد.

«کیهان فرهنگی» در این میان نقش بسیار مهم و بایسته ای را ایفا نموده و در واقع به تریون ما در این کشور بدل شده است و امیدواریم این کار نجیب و شرافتمندانه را ادامه دهد. همچنین امیدواریم منتقدین و نظریه پردازان نیز آثار شاعران و نویسندگان ما را به نقد و معرفی بگذارند.

کیهان فرهنگی: پرسشی که درباره ابوالقاسم لاهوتی مطرح است، آنکه ایشان در اواخر عمر از شوروی می‌گریزند، کتابی نیز با عنوان «زندگانی من» به ایشان منسوب است که گویا در آن از مواضع اعتقادی‌شان عقب می‌نشینند. با توجه به آنکه آگاهی دقیقی از پایان زندگی لاهوتی در دست نیست، شما که آن سوی مرزها بودید آیا صحت وجود این کتاب را تأیید می‌کنید و به هر حال دوره زندگی او را چگونه می‌بینید؟

بازار صابر: از کتاب مذکور اطلاع ندارم؛ اما آنچه از زندگی لاهوتی می‌دانم، آنکه وی در تاجیکستان بود، در پایان زندگی‌اش به مسکو کوچید و آرامگاهش نیز در مسکوست. او با حکومت تاجیکستان سازگار نیامد. آن زمان هنگام حکومت غفوراف بود و او تاب نیاورد. لاهوتی شاعری مردمی بود و مردم نیز به وی عشق می‌ورزیدند. زمانی که لاهوتی از مسکو به دوشنبه می‌آمد همه مردم دوشنبه با گلدسته و تاج گل و شیرینی به پیشباز وی می‌رفتند. این درحالی بود که به استقبال منشی حزب کمونیست نمی‌رفتند، اما او را بسیار گرمی می‌داشتند. لاهوتی پانزده سال آخر عمرش را در مسکو عضو حزب کمونیست بود. از ابیات مشهور وی که در اواخر عمر سروده بود، آنکه:

«گردد کهن زمانه و خامش نمی‌شود
آن شعله‌ها که جسته برون از دهان من»

سبزواری: آثاری از مرحوم احسان طبری به من دادند و در آن نوشته‌ها در پایان حال لاهوتی به اشاره آمده بود: من وقتی که به مسکو رفتم متوجه پوچی کار خودم شدم اما جرأت اظهار نداشتم. طبیعی است آدمی که آن همه مدت در این باره لاف زده بود دیگر نمی‌توانست از مواضعش باز گردد. به همین سبب کیانوری می‌گوید: طبری هیچ‌گاه یک کمونیست نبود و ما همیشه با تردید به وی نگاه می‌کردیم. طبری همچنین به نوشته‌هایش به ناراحتی لاهوتی در مسکو اشاره می‌کند و از اینکه خودش نیز در مسکو گرفتار همین حالت است، اظهار تأسف می‌کند.

بازار صابر: اعتبار لاهوتی از جانب استالین شکسته شد. یگانه شاعری

که به خانه استالین می‌رفت و با وی نشست و برخاست داشت لاهوتی بود. لاهوتی قصیده مدیحه‌ای برای استالین گفت و همین امر خشم استالین را برانگیخت، چنان که گفت «دیگر به خانه من نیاید» به همین اعتبار لاهوتی از آن پس شکسته شد.

قبادیانی: درباره‌ی از نظر استالین افتادن استاد لاهوتی، فکر دیگری نیز گفته‌اند. وی همراه با چند تن از ادیبان معروف، در دفاع از یک شخصیت مشهور فرهنگی یهودی نژاد که گرفتار شده بود، نامه می‌نویسد.

ترابی: در پایان به عنوان جمع‌بندی بحث باید بگویم در صحبت‌هایی که درباره شعر تاجیک و به ویژه شعر استاد بازارصابر مطرح شد، به هیچ‌رو منظور مقایسه این آثار نبود. بنابراین قاعده برای شناسایی آثار مجبوریم بحث‌هایی را طرح کنیم که تا اندازه‌ای جنبه مقایسه‌ای دارند. حال اگر صحبت‌هایی در حاشیه طرح شد و مواردی از تأثیرپذیری‌ها و خصایص و کاستی‌ها پیش کشیده شد، منظور بیشتر همین بود. گاه کسانی که آثار فارسی تاجیک به دستشان می‌رسد از آن تاریخ تحول آگاهی ندارند، اگر به همراه این آثار مقدمه‌ای از آن تاریخ باشد کارسازتر خواهد بود؛ مقدمه‌ای که معرف تاریخ و ادبیات صدسال اخیر ملت تاجیک باشد.

مطالب ارزشمندی در این نشست عنوان شد و با حال و هوای شعر آن ملت بیشتر آشنا شدیم. اکنون به نظر می‌رسد زمانه تحول این شعر است و نباید تنها با آن ضوابط ادبی خاص بدان نگریست. برخورد ما نیز با شعر امروز تاجیک بیشتر محتوایی است و کمتر با فرم و شکل آن کار داریم. من به سهم خود این شعر را بالنده می‌بینم، آن سان که روبه سوی نوجویی دارد و توفیق افزون‌تر شاعران آن دیار را آرزو می‌کنم.

گفتگوی کوتاه با پروفیسور استبلین کامنسکی^۱

• شما چطور ایران‌شناس شدید؟

- خدایا مرز پدرم میخائیل ایوانویچ، کرسی زبانهای اسکاندیناوی^۲ را بنیاد نهادند و سالها ریاست آن را برعهده داشتند. پروفیسور بولدروف^۳ از دوستان نزدیک پدرم بودند و بسیار آمد و رفت می‌کردند؛ آمد و رفت خانوادگی. الکساندر نیکولایویچ در صحبتها از آسیای مرکزی، از سمرقند و بخارا، از تاجیکستان و پامیر، کوهها و دره‌ها، آلمان مهربانش خیلی گرم می‌گفتند. صحبت‌هایشان مرا مفتون می‌کردند، برایم افسانه بودند، دنیایی گوارا و شیرین. شوق دیدار آن جایها در دلم پیدا شد و دیگر آرام نگذاشت. این است که به جان و حال پدر و مادرم نگذاشتم تا مرا به تاجیکستان ببرند. و بُردند. هنوز دانش‌آموز بودم که تاجیکستان و سمرقند و بخارا را دیدم ... پس از ختم دبیرستان، رشته تاجیک‌شناسی را برگزیدم؛ هرچند پدرم می‌خواستند وارث در تخصص ایشان باشم. دانشگاه را در رشته ایران‌شناسی به پایان بُردم، سال ۱۹۶۸. اکنون دست و پایم باز شده بود، می‌توانستم تاجیکستان بیشتر بروم؛ یک پایم در تاجیکستان بود و دیگرش در سن پترزبورگ. تاجیکستان خانه دوم من شد ... گمان می‌کنم، حضرت خواجه خضر در صورت شادروان بولدروف پیش من ظاهر شدند و تخم محبت تاجیکستان را در دل من کاشتند و به مراد هم رساندند.

• شما از نقاط تاجیکستان، بیشتر پامیر را دوست داشتید و پامیر را به عنوان

۱. رهبر دانشکده خاورشناسی دانشگاه دولتی سن پترزبورگ، پروفیسور استبلین کامنسکی ایوان میخائیل اوویچ - از ایران‌شناسان معروف روسیه محسوب می‌شود؛ از آثارش به ویژه «زبان و خانی» (۱۳۷۶)، «افسانه و روایات سیستان» (۱۹۸۱)، «زبان باختری» (۱۹۸۱)، «نباتات در زبانهای پامیری» (۱۹۸۲)، «واژه‌شناسی در زبانهای پامیری» (۱۹۸۷)، ترجمه روسی «اوستا» (۱۹۹۰) مورد استقبال گرم قرار گرفته‌اند. ایشان سال ۱۹۹۴/۱۳۷۳ در تهران تشریف داشتند و این گفتگو آن زمان برگزار شد.

۲. در دانشگاه دولتی سن پترزبورگ.

۳. پروفیسور الکساندر نیکولایویچ بولدروف (۱۹۰۹-۱۹۹۳) بیشتر از سی سال ریاست کرسی ایران‌شناسی را در دانشگاه دولتی سن پترزبورگ برعهده داشتند.

موضوع مرکزی پژوهشهای خود قرار دادید. چرا؟

- منظورتان کتابهای من است. راستی، بیشتر تألیفاتم از زبان و رسوم و فولکلور بدخشاند؛ «زبان و خانی» سال ۱۹۸۸ در پاریس هم چاپ شد، به زبان فرانسه. پامیر را به اندازه‌ای دوست داشته‌ام که نمی‌توان گفت. تمام بدخشان تاجیکستان را و جب به و جب گشته‌ام، در همه روستاهایش بوده‌ام؛ سالها در و خان زیسته و آموزگاری کرده‌ام. در دو خاندان پسرخوانده هستم. هنوز نمی‌دانم که چرا تاجیکان پسرخوانده را از فرزندان اصلی خودشان بیشتر دوست می‌دارند ...

• با شاعران چه آشنایی دارید؟

- برای من، در سرِ صَف شاعران، خواجه شیراز قرار دارد؛ برای همیشه ...

• از شاعران معاصر تاجیک؟

- ترسون زاده، میرشکر، بازار، لایق، گل رخسار را خوانده‌ام. از شعر میرشکر زبان تاجیکی را یاد گرفته‌ام؛ سخنش ساده و مردمی است.

• آیا شعری هم بوده است که تأثراتش را تا دیر نگاه داشته باشید؟

- بلی، تأثیر شعر «من خودم را کشته کشته»، از بازار صابر بالاترین بود. وقتی خواندم، تکان خوردم:

بر هدر خون نظام الملک را من ریختم!

بلکه خون ملک را من ریختم!

مهم‌ترین برداشتی که من از شعر استاد بازار حاصل کرده‌ام، این است که انسان را به احساس مسؤلیت و وظیفه‌شناسی وامی‌دارد. آدمی اکثر در غفلت می‌ماند که پیش نزدیکانش، خلق و ملتش، کشورش و عموماً بشریت جوابگوست؛ آدمی نمی‌داند که غفلت از مسؤلیت بلا می‌زاید ...

- سپاسگزارم.

دو نقد درباره استاد

بازار صابر

قیام شعر

- بازار صابر . چشم سفیدار، دوشنبه، ۱۹۹۱.
- دکتر جوهره بقازاده (استاد دانشگاه تاجیکستان)

این کتاب پرارزش، با جهد و اهتمام امام نظر خال نظر همچون ضمیمه نشریه «عدالت» دسترس خوانندگان گردید. اگرچه خود استاد چند شعر را باعث «سدره» چاپ کتاب می‌حسابد، به پنداشت من این جا سبب‌های دیگر جدی‌تر نهفته است. زیرا در کتاب‌های پیشینه نیز شعرهایی و می‌خورند که از نگاه پاسداران ایدیولوژی کمونیستی قابل چاپ نبودند، ولی از ناعلاجی و یا باز با کدام اندیشه تنها به خودشان معلوم اجازت داده‌اند. درآمد گپ باید گفت که آفریده‌های پیشین استاد بازار صابر برای تدریجاً از خواب گران بیدار کردن و احیای خویشتن‌شناسی مردم زحمت کش تاجیک و اند. امروز محض مردم بیدار در میدان آزادی جمع می‌آیند و با آواز بلند و بیت‌شناسی حقیقی از عدالت، آزادی، زندگی آدموار سخن به میان می‌آرند. از این خاطر آثار قبل از این سالها ایجاد شده شاعر یک نوع مرام‌نامه مردم زحمتکش تاجیک باشد، آرزو و آمال، درد دل ملت را افاده نماید، امروز خود بازار صابر معنا و روحاً و جسماً با خلق جفا کشیده و ستم‌دیده بی‌بوست. ببینید که او نیز پانزده شب و پانزده روز با مردم در میدان بود. چنانکه در شعر «بدنم از قلمم نیست جدا» گفته بود:

۱. سخن درباره تظاهرات پانزده شبانه روزه روشنفکران و زحمتکشان می‌رود که در پاییز سال ۱۹۹۱ صورت گرفته و با افکندن مجسمه لنین در ۲۱ سپتامبر (حادثه نخستین در آسیای مرکزی) انجام یافته بود.

شعر من ریزه صند همدم و همدوش من است،
جمع آورده مور سیه چشم و لب و گوش من است.

از همین موقع نو سیاسی و اجتماعی شاعر، پاسداران سیستم پوسیده و بی عدالت کمونیستی سخت به هراس افتادند. زیرا چنین رنگ گرفتن روش ادبی را امیدوار نبودند. آنها گمان داشتند به نام «ضیایی خلقی»، «شاعر و نویسنده خلقی» بیش از هفتاد سال ایدئولوژی کمونیستی حکمران را دفاع و ترغیب و تشویق کرد، منبع هم سرمویی از این خط کشیده بیرون نخواهد برآمد.

استاد بازار صابر شاعر توانا و شخصیت پکرو بوده، نازکترین جنبش های قلب انسان را به غایت ذهنی و مؤثر به قلم می دهد. سخن و عمل او توأم اند. از نخستین قدم ها در جاده ادبیات، چه در شعرش و چه در سخنرانی و نوشته های قلمی اش موقع و مناسبات خویش را به تعلیمات دروغین و عوام قریبانه کمونیستی، ارکان اساسی جامعه سوسیالیستی، فاجعه های به سر خلق تاجیک فرو ریخته آشکارا بیان کرده است. در یگان حالت و وضعیت خلاف اعتقاد و اراده خود رفتار ننموده است.

ادبیات، ماهیتاً آزاداندیشی ست و هنرور اصیل در هر دور و زمان به مقابل حکومت رسمی ظالم قرار داشت. بنابراین، انکشاف نظرس ادبیات با جامعه های آزاد و حقوق بنیاد وابسته بوده است. آفرینش آثار عالی هنری همان وقت امکان پذیر می باشد که انسان در وطن خود قرار داشته و اما دهان بسته و بی حقوق و معنأ و جسمأ غلام نباشد. امروز نیروهای دموکراسی برای آزادی و سعادت انسان، برای جامعه حقوق بنیاد، بر علیه رژیم تامگرای^۱ کمونیستی به میدان آمده اند. بنابر همین، اکثر شعرهایی که در کتاب «چشم سفیدار» گرد آمده اند محصول حال و اندیشه کنونی شاعر می باشند. توجه فرمایید:

ما خلقپاره ها،

ما حلقه های خلق،

ما قطره های خلق.

خلقی که خلق کرده بود صد خلق،
باید که قطره - قطره - قطره به هم آییم،
بایست جرعه - جرعه - جرعه به هم آییم،
پاره - پاره - پاره وصل شویم،
حلقه - حلقه - حلقه بسته شویم.

شعرها درد و الم و فریاد دل شوریده خلقند که از زبان شاعرش بیان یافته اند:

ای ملک هم از زایش و هم مورش
در جدول جمعیت دنیا اول.
از زایش تو حکومت در تشویش،
از مورش تو حکومت بی تشویش.

این قبیل شعرها را بی درد، در اطاق کاری نشسته، فارغ از غم و تشویش های مردم بافتن محال است. به پنداشت کمینه. محل اصلی هم ایجاد و هم انتشار شعرها میدان گردهمایی ها و جمع آمدها می باشد، اولین خواننده و شنونده آنها مردم است. این نوع شعرهای شاعر به رغم بدخواه از دهان به دهان، از دست به دست گذشته چون قاصد سخن حق میدان آزادی را به تمام گوشه و کنار جمهوری و بیرون از آن می رساند.

بعد کتاب «چشم سفیدار» فکری را پیگیرانه پهن می کنند که گویا شعرهای نوش را از لحاظ تصویر و شعریت در قیاس آثار دوره پیشین سستند. مثل اینکه به این عقیده، شاعر نیز تن داده است. خود اقرار شده است: «اشعار روزهای سیاسی عادتاً در لحظه های خیلی تنگ و دردناک تولید می یافتند. و هیچ فرصت شانه کردن زلف اشعار را نداشتیم. بیشتر جنبه واقعی و سیاسی شعر برای مردم پسند بود». این حکم را در صورتی می توان پذیرفت که اگر آن چون دلیل جداگانه و جزئی و در گذر ایجاد دانسته شود.

در ادبیات تاجیک باب تازه ای آغاز یافت. این ادبیات درد است و ادبیات واقعی آن در میدان تلاش ها تشکل می یابد. آنرا شرطاً «ادبیات میدان آزادی» می توان نامید. این ادبیات از لحاظ هدف و مضمون و حتی ژانر و زبان از ادبیات زمان

شوروی تفاوت‌های جدی دارد. این ادبیات آینهٔ زمان متشنج و عوامل بیداری و خویش‌شناسی مردم شریف تاجیک می‌باشد.

از جمله ویژه‌گی‌های تازهٔ اشعار بازار صابر این ست که او بی‌هیچ شک و ریبی، نام اشخاص مشخص، جای واقعه، جزئیات مهم حادثه را به شعر وارد می‌نماید.

دینه عبدالله ذاکر راست

در ایستگاهی مرد.

قلب پاک جمعهٔ آدینه ترکید،

بر محل نعمان رازق

رفت از جهان ضیق.

تا ابد از ما جدا شد بای شاهین^۱

از دست آدم‌های ماشین ...

مراد از این ملاحظه‌ها شعرهای به اشخاص جداگانه و معلوم بخشیده شاعر نمی‌باشد (چنانچه «یاد کرد جمعهٔ آدینه»، «برای اکبر ترسون»، «یادت بخیر معظمه»). منظور ما آفریده‌هایی می‌باشند که بنیاد شعر، تار و پود آن را واقعه‌های مهم زندگی، روزگار و فعالیت کسان روحاً و معنأً به مؤلف نزدیک و همچنین اشخاص مخالف نیروهای دموکراسی تشکیل کرده است، از قبیل: «حاجی اکبر تورجان زاده»، «شهیدان بهمن ماه خونین»، «آبریزهای رمزی» قوای اهریمنی که خوانندگان آنها را بی‌خطا می‌شناسد. استفاده و تفسیر مشخص جزئیات، رویداد واقعی و بایک سخن «مواد زندگی» در شعرهای «زن تاجیک و پخته»، «قسمیه»، «تیفلیس»، «دیپوتات»، «در بنیاد رستاخیز»، «شعر غرق خون»، «سالنامهٔ ۱۹۹۰»، «میدان آزادی» خواست شاعر نبوده، بلکه نشانه‌های عینی وضع ناآرام روزگار فعلی ماست. از بس که این شعرها براساس جزئیات مشخص استوارند، تصویرها روشن و خاطرنشین می‌باشند. ما در هریک تصویر شاعر لوحهٔ زندگی، چهرهٔ انسانی را

۱. خدایامرز: عبدالله ذاکر، جمعه آدینه، نعمان رازق و بای شاهین - ادیبان و مترجمان و روزنامه‌نگاران بودند که به فشارهای سنگین تاب نیاوردند و جوانمرگ شدند.

می بینیم و یا از کیفیت روحیه نفری آگاهی می یابیم:

محیط زیست تو زشت است ...

برای پخته ای طی می کنی یک خلته در گردن

زمین یکفدی را هر قدم دو قطع،

تو گویا از قبیل جانوران خلته دارستی ...

شعر بازار صابر نه تنها اضطراب انگیز و هیجان آور است و تصویرها سرشار از رمز و کنایه اند. زیاده از اینها از انبوه بزرگ رویدادهای زندگی دقت شاعر را واقعه ای جلب می کند که ظاهرأ عادی و مقررری می تابند. چنانچه شعرهای «زن تاجیک و پخته»، «نیپوتات». ولی جمع بست های بدیعی شاعر خواننده را وادار می سازند که درباره محیط خود و واقعیت روزاندیشه راند و خود به خلاصه آید. زیرا یک دلیل و حجت زندگی جداگانه به سر خود وجود داشته نمی تواند و آن ناگزیر با چیز دیگری پایبست می باشد. بنابر همین یک لوحه بدیعی شاعر را از دیگری جدا کردن نشاید، هر چند پیوند آن جزئیات با همدیگر در نظر خواننده عادی چندان نمایان نیست بزرگی و توانایی شاعر در این است.

می دید هیكلی که نبودش قیاس هیچ،

می دید هیكلی که نبودش شناس هیچ.

چرمینه پوش، کپی چرمینه اش بلند،

با هیأتی، نبود به بخارایی خاص هیچ.

(احمد دانش)

مثال دیگر:

خلق تهی دست از ازل با چوب می جنگد به توپ،

برداشت با این امر حق واسع هم چوب قصاص.

در جنگ کوهستانی بیحد وسیع چوبی اش

در کنده تاجیک کشید اردوی منفیت را جواز.

(غزای واسع)

شاعر گاهی شعر را یکباره از فکر اساسی و مهم، فکری که مؤلف را به

اضطراب و هیجان آورده است، شروع نموده. بعد از تشریح مطلب و سبب ها آنرا با

تکرار بند اول و یا با اندکی تحریر نو انجام می دهد، یعنی رد مطلع می کند که جهت تأکید غرض اصلی خیلی مفید می باشد. چنانچه، توجه فرمائید به «شعر غرق خون»:

ای ارغوان، ای ارغوان، ای ارغوان غرق خون،
ای جامه ات چون جامه قربانیان غرق خون.
جایی که تو استاده ای، بود آستان غرق خون،
در آستان غرق خون صدها جوان غرق خون.

فهرمان لبریک در آثار سالهای پیشین بازار صابر نیز شخصی فعال و کوشا بود. ولی او امروز ماهیتاً و جداً باز هم تغییر و تکمیل یافته است. اکنون شاعر درد و داغ های جامعه را تنها تأکید نمی کند، بلکه اصلاح کردن می خواهد، اصلاح نشدنش را مرگ می داند.

همین حکومت ملی
که ما داریم،
تو گویی، از ملت
هزار میل دور است.

پیوند شاعر با خلق زحمتکش بازگشت طبیعی ایجاد کار است به اصل خویش. قانون ذاتی و ازلی انکشاف جامعه انسانی همین طور بود که رژیم تامگرایی سوسیالیستی جبراً واژگون سازد، شاعر امروز می خواهد موقع روشن، چهره مشخص هم انسانی و هم ابداعی خود را داشته باشد. هرکسی هم درباره جای خود فکر می کند. بعضی ها آن را دیگر می کنند. ولی در این زمان بی سرو سامان و بی سکون نه همه به آن موفق می شود. و اما بازار صابر استثناست. او را ضرورتی نبود که افکار خود، محتوای آثارش را دیگر کند، یعنی به تحولات انقلابی منطبق شود. ماهیتاً زندگی استاد بازار صابر، اندیشه و سخن، شعرش از قدم های نخست انقلابی بود و امروز در صف پیش نیروهای دموکراسی قرار داشتن شاعر هیچ عجبایت نداشته بلکه یک حالت قانونی و طبیعی ست. همین فعالیت سیاسی شاعر (او یکی از بنیانگذاران حزب دموکرات تاجیکستان می باشد) به آثارش بی تأثیر نیست. هم از

شعر و هم از مقاله و مصاحبه او («با شما زیستنم حیف»، «نقشی در آئینه باران»، «خردمندی نیایی شادمانه») حس می شود که خود شاعر برای عدالت، آزادی، زندگی انسانوار، استقلال، جمهوری مبارزه می برد.

ای که لب را بسته ای محکم به مهر منصب،
مهر منصب را بگیر از لب که می گیرد دمت.
همچو خپگیری اگر دولت تو را عمری نیست،
باش، آخر، من به زنجیر سخن می بندم...

در بهار بازسازی دست هایم را، بیا،
من کنم کشت بهاری چون زراعت های نو.
تا که از هر دست من روید هزاران دست نو.
دست انبوهی که گیرد گاوریشان را جلو.

چنین آهنگ در شعرهای پیشین نسبتاً ضعیف بود. حالا آهنگ جنگاورانه (با شکل ها و واسطه های گوناگون ... چنانچه ندا، قسم) در اشعار بازار صابر بلند صدا می دهد و می توان گفت خصوصیت مهم شعر امروزی اوست. زیرا شاعر به این نظام و این حکومت دیگر باور ندارد. به حکومتی که به خلش تیر خالی می کند، از مورش فرزندانش هیچ تشویش ندارد، با دوربین عسکری خلش را می بیند و به نشان می گیرد.

روزگار و فعالیتهای سیاسی و ایجاد استاد بازار صابر در دو-سه سال اخیر بار دیگر ثابت نمود که وی شخصیتی ست فوق العاده و در عین زمان تنها. هر شعر او مثل اخگری است افروخته که به دل ها حرارت و به دیده نور و ضیاء می بخشد. هر شعر شاعر لختی از حیات اوست، از وجود اوست. حیات بازار صابر، هستی بازار صابر با سرنوشت خلش سخت پیوستند. از این رو، هر چیزی که با حیات شاعر علاقمند است و در شکل شعر اصیل در خود پیرایه بدیعی می گیرد، در اکثر موارد اهمیت عمومی خلقی پیدا خواهد کرد. در آخر بیتی را از آثار شاعر شهیر

روس فیت در ترجمه استاد بازار صابر آورده به این نوشته ها نقطه می گذارم.

شاعرا، خود را تو همچون نورا فکن بکن!
شام دل ها را تو هم با نور خود روشن بکن!

هفته نامه «ادبیات و صنعت»

شماره دوم، آوریل ۱۹۹۲

در هوای شعر آزاد

برگزیده اشعار استاد بازار صابر، تهران، ۱۳۷۳.

■ سعید هوشنگی

سرزمینی که اکنون با عنوان جمهوری تاجیکستان در محدوده مرزهای منتهی به جمهوریهای قرقیزستان، ازبکستان و کشورهای چین و افغانستان می شناسیم، به عنوان یکی از هسته های پر رونق هنر و ادب فارسی موجود در آسیای مرکزی، در گذر تاریخ پریشینه خود در زمینه های فکری- فرهنگی از چنان توش و توانی برخوردار بوده که سایه های تأثیر آن دامن به جغرافیایی فراتر از مرو، بخارا و سمرقند می کشاند.

از سویی حیات پر زیر و بم فرهنگ، ادب و هنر در این منطقه باز نمای تاریخی نا آرام و به آشوب آمیخته است و همواره ناظر بر دشواری ها و حساسیت های سیاسی- اجتماعی بوده، چنان که نمود آشکار آن را در آثار شاعران و نویسندگان آن دیار می توان دید.

گرایشهای مختلف هویتی در تاجیکستان (از نظر استقلال و محدوده جغرافیایی) و حاکمیتی که نظام کمونیستی و برنامه های بسته دولتی بر آثار ادبی این سامان اعمال می داشت، باعث می شد که این محصولات یا موافق با مذاق سیاسی حکومت ها شکل گیرند و یا معالای برای عرضه و نقد نیابند، از این رو بیشتر آثاری

که اکنون (با پایان یافتن حاکمیت نظام کمونیستی) صورت طبع می پذیرند، کم کم پایگاه اجتماعی بایسته خود را می یابند و بدین سبب شامل تحولاتی چند می شوند.

پس از انقلاب بلشویکی به سبب اعمال نفوذ برخی خط مشی های فکری در محتوی و ساختار درونی آثار، گونه ای رئالیسم و واقع گرایی - که بیشتر دست در کار توصیف و ستایش سوسیالیسم در حال شکل گیری بود - سبک غالب به شمار می آمد و در گذر دهه های ۷۰-۱۹۶۰ به تدریج در کنار بهره جویی از قالبهای نوآیین شعر، نوعی تنوع در روبنا و زیرساخت آثار پدید آمد، چنان که مضامین با هویت های تازه ای برخاسته از حس ناسیونالیستی شاعران عرضه شدند.

اگر به دیده تحقیق به حرکت غالب بر شعر امروز تاجیکستان بنگریم، گذشته از برخی سروده ها که نشانگر واکنش تفاهم آمیز شاعران در برابر نظام سیاسی حاکم هستند، گرایشی که در آثار بیشتر این شاعران شکل یک حرکت مستقل و جافانده به خود گرفته، حرکتی محتوم و بهنجار بوده که از آبشخور جریانات و رویدادهای حاد پیرامونی، و آموزه های فکری اندیشمندان و شاعرانی چون صدرالدین عینی و ابوالقاسم لاهوتی سیراب می شده و در واقع این شعر بایستی پیشتر از این بدین مرحله می رسید، لیکن جو فرهنگی حاکم و دگرگونیهایی که باعث تغییر خط و الفبا، اعمال فشار برای تغییر زبان، تغییر کتابهای آموزشی، نظام درسی و ... در آن کشور شد، این روند را به درنگ و ایستایی دچار ساخت.

با این همه، سهم عمده و انکارناپذیر شاعران در همسویی با رویدادهای حاد سیاسی - اجتماعی و جهت گیریهای هدفمند، در حاشیه فعالیتهایی که به نوعی وجهه عملی و کارکردی داشتند به اندازه ای است که می توان آن را از عامل اساسی شکل گیری شیوه ای دانست که امروزه پس از سالیان در عرصه های اجتماعی و فرهنگی آن دیار به بار می نشیند.

شعر تاجیکستان از نظر سبکی به پیروی از نمونه ایرانی اش وارث دو حرکت عمده نو و کلاسیک بوده. در نمونه های کلاسیک و کهن ساخت، این شعر در واقع میراثبان یافته های دیرسالی است که خود را از هجوم واژگان، اصطلاحات و بر ساخته های زبانی بیگانه به دور داشته و غرق در حقیقت و زیبایی بی آلاشی است که آن را به زبان سبکی گونه خراسانی شعر نزدیک می سازد. البته حضور این

رگه های زبانی در ترکیب بندی و ساخت ظاهری زبان شعر شاعران تاجیک دلیل پیروی صرف از سبک خراسانی نیست، بلکه تنها نمودی مبتنی از آن زبان است و در مجموع، بیشتر مبتنی بر خصایصی است که آن را با یافته های سبکی شعر غیررسمی ایران در دوره های جنبش مشروطه و سقوط سلسله قاجار و پس از آن پیوند می دهد. در سبک های نو ساخت نیز آشنایی شاعران تاجیک با نمونه های پیشرو در ادبیات جهان، به ویژه آثار شاعران و نویسندگان متأخر روس، و نیز همنشینی با نمونه های نیمایی و نوآیین تر شعر ایران، به رواج این قسم ساختها در آن انجامیده است.

از این رو به نظر می رسد این آثار تا حد زیادی با سنجه های رایج و ویژگیهای متعارف خود قابل نقد، تحلیل و بررسی اند و به هر تعبیر، واقعیت آن است که شعر تاجیک شعری است با ویژگیهای دلخواسته خاص خود که کمتر بر خصایص جاری شعر امروز مبتنی است و به عللی آن قسم جدا افتاده از حوزه ادب فارسی اندک انطباقی با نمونه های تازه بنیان شعر چندساله اخیر ایران دارد.

همچنین در بررسی ظواهر فکری و اعتقادی آن می توان گفت در گذر از دوره های رشد و دگر دیسی - که زمینه ساز ادب صدسال گذشته این منطقه و بخشهایی از جمهوریهایی از پاکستان و قرقیزستان بوده و ناحیه وسیعی تا محدوده کاشغر واقع در کشور چین را نیز شامل می شده - اساسی ترین مفاهیم و موضوعاتی که در ذائقه کلام شاعران تاجیک موجود است، عبارتند از: توصیف رخدادهای حاکم بر جامعه، ایراد تعبیرات غنایی و غزل وار، اصالت جویی و هویت خواهی، استقلال طلبی، میهن پرستی، گله مندیهای شاعرانه و مفاهیمی از این دست که اغلب متکی به دریافتهای عینی و روبنایی اند. اما مهم ترین مقوله ای که درون ساخت آثار ایشان را شامل می شود، شکوه و نگرانی از جدا افتادگی و رها شدن از بستر اصیل فرهنگی است.

در این میان از بهترین نمونه هایی که تحولات بر شمرده و ویژگیهای حاکم بر این شعر را به وجهی بایسته در خود دارد و در معرفی زوایا و جوانب مختلف ادب امروز تاجیک می توان بر آن تأکید ورزید، مجموعه اشعار استاد بازار صابر است که به تازگی برگزیده آن به کوشش پروفیسور رحیم مسلمانیان قبادیانی و از سوی انتشارات

بین المللی «الهدی» منتشر شده است.

از نظر سیاسی، شعر بازار صابر و بیشتر همسلان همسلک وی جبهه ای گشاده از تفکرات ملی-میهنی است در برابر شاعرانی که با آغاز فصل بلشویسم در شوروی و پی آمدهای گرانبار آن به خشکی و بی باری دچار آمدند یا صورتی خشی و باری به هر جهت به خود گرفتند.

در واقع برای شاعری که شعرش درگیر و دار حوادث سیاسی به بارنشسته است، کشف شاعرانه، مضمون یابی این قبیل فعالیت های ذهنی، مفهوم چندانی ندارد، چراکه در قالب آن بیان روایی که به این قسم اشعار سمت و سو می دهد، واقعیت های محسوب زندگی و گردشها و تپشهای سنگین روزمره اش خود بهترین حرف گفتنی است.

مرا از خویشتن باری است بر دوش
نباشم تا به مردم بار ناساز
خودم بار خودم بودم ز طفلی
خودم را می برم بر دوش خود باز ...

□

قلم بالای دفتر می کشم من
شمیم و مزه پودینه در یاد
به غیر از غاز میزان وطن نیست.
خط من در هوای شعر آزاد

(خودم را می برم بر دوش خود باز)

نگرش انتقادی به رویدادها و حوادث سیاسی و به کارگیری زبان در جهت تنویر افکار و خلق موضوعات و مفاهیمی که به نحوی با این جریانات سروکار دارند، از ویژگیهای «تعلیمی» شعر است که حجم گسترده ای از فعالیت های ادبی شاعران تاجیک را شامل می شود و چنان که اشاره شد، از مقوله هایی است که موضوعیت بیشتر ساخته های منظوم بازار صابر را دربرمی گیرد.

تنفس شاعر در فضایی آکنده از آشوب و تشویش و تلاش وی برای بازنمایی تاریخی پر کشمکش و ناآرام باعث می شود تا آراستگی و ظاهر نمایی به کناری نهاده،

در تکاپو برای پی ریزی جملاتی باشد که احساس سنگین و تلخ او را از پلشتیها و نامردمیهای پیرامونش باز نمایانند. سراینده در این نمونه ها بی توجه به روینای کلام، بیشتر در حال و هوا، یا به عبارت روشن تر هول و هراسی دست و پا می زند که خاطرات غم انگیز وی از دوره های ستم، مبارزه، حبس، شکنجه، تبعید و ... را با خود دارند:

راضی ام بدبخت باشم لیک باشم شاعری
راضی ام سرسخت باشم لیک باشم شاعری
راضی ام چون سعد سلمان
با گناه شاعری در چاه و زندانم کنند
چون هلالی شعر در لب سنگبارانم کنند
شاعری در بود و در بنیاد من
کاش بی درمان شود، درد است اگر
درد شیرین، درد مادرزاد من

(شاعر و شعری اگر هست)

برای بازار صابر در واقع شعر محملی است که به وسیله آن در زیر و بم اعتقادی که او را با مردم، میهن، زبان، فرهنگ، تاریخ و پیشینه اش پیوند می دهد، غوطه می خورد و تصویرگر روانپریشی های نسلی می شود که تاریخش را تنها در گیر و دار ستیز و گریز به تماشا نشسته است.

نگرشی که بازار صابر به جامعه، مردم و نظامهای حاکمه دارد، نگاهی است که سردرد آموختگی و دلسوختگی، از این رو به عنوان اندیشمندی که با کاستی ها و ناپساامانیهای دنیای بیرونش کنار نمی آید، از درون به تعارضی سخت دچار آمده و در شعر به عنوان مفری برای گریز از ناملایمات چنگ می اندازد، با توجه به اینکه این جوهره ذاتی (شعر) را در سایه دل بستگی به نموده های حیات به فعالیت واداشته. از این رو پیوندی استوار و بنیادین با هنر خویش دارد.

مرا این آسمان شاعر نکرده است
گرفتم از علف ها بوی اشعار

چو برگی سبز شد، من هم شدم سبز
چو برگی سوخت من هم سوختم زار
مرا از پای کوهستان پیرسید
که پایم سنگ کویش را کشیده
سر و رویم خراشیده است گلخار
به دوشم جامه هایم را دریده ...

(خودم را می برم ...)

تجربه جریانات حاد سیاسی و اجتماعی، شکست برخی هنجارها، موازین و سنن ملی، فشارهای عمیق روحی و ... به ظهور نوعی خودباوری در شاعر انجامیده که وی را قادر می سازد یک تنه به مصاف با علل و عوامل این نابسامانی ها همت استوار دارد و دگرگونیهای تاریخش را به صراحت و بی پرده به تصویر کشد. در واقع در پناه شعر و گاه در قالب مونولوگهایی که شرایط تاریخی و اقلیمی زمانش را باز می نمایند، سرشکوه با خودیتی دردمند و ناآرام دارد که دل در گرو اعتقاد و ایستایی نهاده و هرگز به تسلیم ناخواسته ای که بسیاری همکیشان وی بدان تن داده اند، وقعی نمی نهد.

دعوی آن ندارم کز شاعری خورم نان
یا پل کنم قلم را در آبخیز دوران
هر سطر دفتر من چون مور می رود راه
گه دانه می کشاند، گه توده می کند کاه ...

۱۲

من آمدم به دنیا با پنجه فشرد
با پنجه فشرد من می روم نمرده ...

(خانه مور)

از جمله خصایصی که شعر امروز تاجیکستان را با ویژگیهای متداول شعر غیررسمی ایران در دوره های جنبش مشروطه و سقوط سلسله قاجار و حتی تا مدتی پس از آن پیوند می دهد، زبان بی تکلف سرایندهان، بهره جویی از اوزان ساده و

کوتاه، نزدیکی زبان متعارف شعر به ساخت زبانی تصنیف، و به کارگیری لغات و مصطلحات روزمره است. اگرچه شاعران در حاشیه این نمودها، در سایه آشنایی با آثار فارسی به برخی یافته های نوآیین شعر نیز دست یافته اند، اما ناخواسته چشمگیرترین آثارشان وام بسته از خصایص و ویژگیهای شعری آن دوره (مشروطه) است که در این باب می توان به ویژگی سادگی زبان تأکید کرد.

بی تردید شعری که این سان فی البداهه تحت تأثیر عوامل محیطی شکل می گیرد در پناهگاه آسوده افکار و افواه مردم جا می گیرد و کمتر از دایره مفاهیم رایج واژگان پا فراتر می گذارد، بدین رو سرایندهگان از واژه ها تنها در حد ظرفیت معنای عمومی شان در گفتار روایی و محاوره کار می کنند.

البته در این قسم آثار میزان زیبایی و حس انگیزی عناصر کلامی نیز مطرح است، اما نه به اندازه ای که معنا فدای لفظ گردد، همچنین ترکیب بندی جملات به گونه ای نیست که محدوده ناپیدایی از تصورات یا سایه های ناآشکاری از معانی ترسیم کند.

وجود توست از دو تن، تن زمین و جسم من
من و توایم همبدن، وطن وطن وطن
دو چشم و چار خیره ام به خاک تپه های تو
به جای این و جای آن بمرده ام برای تو
به پشته ها نهاده پشت عزیز و اولیای تو
بود یگانه کوچ من مزار پشته های تو ...

(وطن)

شعر بازارصابر پشتوانه ای مستحکم از افکار، تصورات، آمال و باورهای مردمی در خود دارد و به منظور همسو شدن با محیط پیرامونی، طبیعت محسوس، و زندگی روزمره، با بیانی ساده و بی تکلف با منطق زبانی ملتش همراه می شود. زبان بی پیرایه وی حتی در دقیق ترین و ریزنگرانه ترین مفاهیم نشانگر پیوند وی با جمهور عام و ابزار واژگانی آنهاست، و دیگر گواه این مدعا حضور آرمانها وردهای همه گیر در شعر اوست.

نگاه گرم من از فرق کوهستان، به سویت چون زرافشان روز و شب جاری است، بخارا با غم و افسوس می بینم، که جای بس عزیزانت، در آغوش تو همچون جای سینا جاودان خالی است، ... عزیزانت چو اخگرها، شدند از هم جدا، پرچاش در عالم، به هرسویی، به هرکویی.

(بخارا)

از مهم ترین عواملی که بازار صابر برای القای دقیق گفتنی هایش از آنها بهره می جوید، عاطفه و حس انگیزی است و در این میان از خاصیت ترکیبی واژه هایی استفاده می کند که بار مفهومی لطیفی در خود دارند یا به وجهی طبع خواننده را به تپش وامی دارند. در واقع عمده ترین کار وی در این باره آن است که به کمک واژگان، ظرافت حس تغزلی یا خشونت و درشتی حس حماسی اش را به خوبی منتقل می کند و در هر حال پیرو ساده اندیشی و آسان گویی است.

اشتیاقی که در توصیف سرزمین و مردمش دارد و حس گرم و میهمانه ای که از نگرش شرقی وی به جلوه های دلپذیر حیات برمی خیزد، قسمی از پایان بندی اعتقادات او را در شعر تشکیل می دهد، از این رو ظرافت و حساسیتی که در کنار لحن تند و خشن مضامین سیاسی- اجتماعی در دیگر گونه های شعر از خود بروز می دهد، نشانگر سر رشته داری وی در ایراد مفاهیم غنایی و غزل گونه است.

از تک شب کورک چترت بر آخوشروی من
این زمان می ریزد از رگهای باران عشق و آب
از هزاران قطره هایش چشمها وا کرده است
از برای دیدن گیسوی تو باران ناب ...

(همخون لاله ها)

در پرداختن به موضوعاتی که کلیت هدفدار شعر وی را به لحاظ فکری- اعتقادی شامل می شوند، در بیشتر سروده ها از نظر مفهومی- نوعی گرایش ضمنی به گذشته وجود دارد که در آنها به توصیف و تشریح خاطرات و یاد داشته های عهد کودکی می نشیند و از پس غبار سالیان، در یاد کرد گذشته ها ذهنش را تا نهانی ترین زوایای خردسالی می کشاند، ارتباطی از سر عشق و شیفتگی با کودکیهای ناکام مانده، جوانی به تلخکامی گذشته و میانسالی به بی فرجامی نشسته.

در سر کوچه های فیض آباد
چشم بر راه کهنه شام تو سحر
کودکی ام هنوز گریان است
در کف او خط سیاه پدر

(کودکی ام هنوز گریان است)

در این نمونه ها که اغلب به مقایسه اوضاع گذشته و حال سرزمینش پرداخته، اماکن تاریخی، ویژگیهای جغرافیایی اسامی کوهها، دره ها، رودخانه ها، دشتها، گیاهان و ... حتی برخی شاعران و نویسندگان در گذشته دیار خود را در نظر دارد، آن سان که با تکیه بر آنها صورتی ناسیونالیستی به کار خود داده، تمامی این نمودها که به زیبایی و ظرافت در شعر وی جا گشوده اند، نشان دهنده گریز شاعر از نابسامانیهای محیطی در لذت رؤیاگونه شیر و شکر عهد خردی اند.

در پرداخت این قسم سروده ها ابتدا لحنی روایتگرانه به خود می گیرد و با پیروی از مراتب تاریخی رویدادها - که به عنوان لوازم ذهنی همواره با خود دارد - به ادای مآوقع می پردازد.

یادت به خیر طفلی آزاد و بی گناه
یادت به خیر خانه دیرینه پدر
مردی که رفت از بر مادر جوانی اش
خواهم که پیرآید و باز آید او به بر
آن پشته های خلوت و پی راهه های کور
کاواز نعل تازی او را شنیده اند
باشد که یک پگاه زدوری دورها
یاری مرا ز هستی او با خبر کنند ...

(اسب)

از نکاتی که در باب خصیصه های ظاهری و برونساختی این شعر می توان گفت، آنکه - چنان که زبان ناگزیر شعر در تاجیکستان امروز ایجاب می کند - تا حد وسیع، معانی دلخواسته را در قالب واژگان ساده، زیبا و در عین حال پریشینه ای

می‌جوید که ریشه در بیکرانگی و اصالت خراسان کهن و انهفته دارند .
در واقع از جامعه‌ای که چنین تنگاتنگ با فرهنگش در صحنه‌های سیاسی گام
زده و تجربه‌ای شانه به شانه با آن داشته، نیز دگرگونیهای شگرفی چون تغییر خط و
الفبا، تحمیل‌های سیاسی-ایدئولوژیک و ... را از سر گذرانده و هنوز برسر پیمان
خود با زبان و خط آبایی‌اش استوار است، جز این انتظار نمی‌رود .
«کیهان»، ۲۶ آبان ۱۳۷۳، شماره ۱۵۲۱۲؛ ۳ آذر ۱۳۷۳، شماره ۱۵۲۱۸ .

شعرهایی از دیگر
شاعران برای
بازار صابر

برای استاد بازار صابر

• ضیاء عبدالله

طفل گل گردان دیروز
شعر گردان است امروز .
آفرین جان شیرینی چو زنبور عسل ،
از گلی خیزد نشیند بر گلی .

من نمی دانم چه می کاوند عالم ها ز قعر عصرها ،
لیک او هربار از آن زمزم
آرمان تاجیک گمنام می آرد برون .
درد جان تاجیک گمنام می آرد برون ،
استخوان تاجیک گمنام می آرد برون .

آن قدر آهسته می ماند قدم ،
تاجیکستان با همه کوهی که دارد پنجه ناخون ستاره ،
گویا استاده روی شانه او .
گر سبک بردارد از جا پای را
در گمانش تاجیکستان می فتد از دوش او .

همزبانی نیست او را با کسی ،
همدانش ساده دل ها .

گر کسانی با کسانی خوش‌زبانی می‌کنند،
خوش‌زبانی می‌کند او با خس و خار سر راه.

او که روز طفلی گل‌ها را ز کوه
چون پیام نوبهار آورده است،
نوبهاران را به کوری زمستان
در به در، حولی به حولی برده است.
قطعه‌ای و می‌کند در مرزۀ آزاد شعر،
قطعه‌ای با نام فیض آباد شعر.

هرکسی از فیض باران بهار شعر تر
کشتزار سینه را خواهد که بیند سبز و تر،
قطعه‌ای او را زیارت می‌کند داغی به جان،
چون سمرقند و بخارای شریف تاجیکان.

قلمی

• نظام قاسم

برای استاد بازار صابر
هر که از قسمت به در آمد المکش،
می‌کند قسمت و را آخر قلمکش.
تا کشد عمری قلم با رای قسمت،
هر علم را افکند در پای قسمت.

هر که آمد در دل و جانش قلمخوار،
می‌کند قسمت و را آخر قلمکار.
قسمتش سازد قلمکار زمانه،

تا کشد از دل قلمخوار زمانه .

هر کرا قسمت کند پشت قلم رو ،
بس ورا در عمر او راقی قلمرو ،
می شود او را قلم آب و قلم دان ،
گنج و گنجورش قلمنای و قلمدان .

هر کسی را بوده در قسمت قلمچوب ،
می کند قسمت ورا آخر قلمکوب .
می کند او را قلم بد ، یا قلم خوب .

ریزدش اشک المداران به ریشه ،
گرید او بیش از المداران همیشه ،
باشدش اشک قلم باران همیشه .

چون رسید اول قدم از مام غمخوار ،
ماندش تقدیر تا فرجام غمخوار .
بین صراط المستقیمش در قلمچوب
چوب تابوتش شود آخر قلمچوب .

آفریده هر کرا قسمت قلمبند ،
نآورد یک عمر باید او قلمفند ،
آفرد یک عمر باید او قلمپند .

هر که از قسمت رسیده پند خورده ،
زمره ای او را بخواهد فند خورده .

یعنی او را در همه ره فند سازد،
بی خبر کو فندها را پند سازد.

هر که از قسمت به در آمد قلمزن،
او قلم را می کند یک عضو در تن.
می شود او با قلم، یعنی که هم تن.

هر که از قسمت به در آمد قلمران،
در ره قسمت و را تو با قلم مان!
کی کند دل از قلم گرچه کند جان،
با قلم اوایی که در خود می کند کان.
یک قلم داند فقط راه سرشتش
از سر سخت قلم بین سرنوشتش.

هر که از قسمت برون شد با قلمنای،
بین جدایش از قلمبازی قلمخای.
فرق دارد از قلمسازان عادی،
فرق دارد از قلمبازان بادی.
با قلم، یعنی یک انگشت زیادی.

گر قلمدست آر دست قسمت به دنیا،
می شوی آخر قلمدست و قلمپا.
می نویسی با قلمپایت رهت را،
با قلمدست - آه جان آگهت را.

هر که از قسمت رسیده با قلمنای،

عاقبت نایش قلم گردد، قلم نای .
صوت خود را می نوازد با قلمنای ،
بلکه می گوید زمان را با قلم «های» .

هرکه از قسمت برون آمد قلمکار ،
در جوانی می شود پیر عصادار .
در سرگور زمان درد بیمار
می نشیند این عصادار عزادار .

از ازل هرکه نموده با قلم خو ،
آرد او از روی عالم بر قلم رو .
بعد از اینش زندگی بی قلم کو؟
بعد از این او را سراپا از قلم جو!

هر صدایش - جان و دل را همصدایی ،
بیتهایش - خانه بی بیتهایی ،
سطرهايش - راههای آشنایی .

بی خطا خط می کشد آن قلمکش ،
بار قسمت می کشد آن علمکش !

باد فیض آباد

• شهریه

* برای استاد بازار صابر
بس که همرنج بزرگانی ،
رنج تو از موی سر بیش است .

سینه ات را می دهد آزار ،
آن که تنها در غم خویش است .

زشتی و نامردی ایام
چون ببینی ، سوز مردانه .
دشمنان هرزه گویت را
می کشی با شعر فرزانه .

مثل صبح پاك یزدانی
خنده می ریزد ز چهر تو .
صبحدم تا که دمد خورشید
من نماز آرم به شعر تو .

روی اوراق سپیدی باز
ره سپارد خامه ات هر شب .
اشک اخترها همی نوشی ،
تا بریزد مصرعی از لب ،

شعر هم شد قالبی ، افسوس ،
شاعران یاوه گو افزود .
ای خوشا ، قالب شکستی تو ،
شد دواي شعر دردآلود .

ورنه شعری در زبان ما
کی بودی جز «پخته جان پخته» ؟!
«پخته نان و جان ما» گفته ،

عاقبت شد جان ما لخته .

تا که حرفی بر زبان گردد،
روز مرگم جای صد فریاد،
با امیدی جان رود آسان،
شعرهایت می کنم از یاد ...

باد فیض آباد گردان است،
غصه های دل برد از یاد .
ای که شاهد شعر می خواهی،
نوش از بازار فیض آباد!

نامه

• محترم حاتم

* برای استاد بازار صابر

نه معماری و نه هیکل تراشی^۱،
قلم را می کشی بر روی دفتر .
یکی کنج وطن باشد تو را بس،
تو، می دانم نه ثروت خواهی نی زر .

کجا آزار دستت را دهد خار،
بگیری خار را بر رفع آزار .
تو را سنگ وطن باشد چو فرزند،
دلت را کرده ای با سنگ پیوند .

تو بتوانی که عمری در بر کوه
 بشینی همچو در پیش برادر .
 تو بتوانی به ابر موپیشان
 بگویی راز دل چون پیش خواهر .

تو را کی بشکند سنگ ملامت؟
 به خارای وطن همسنگی داری!
 به پایت کی خلد خاری، برادر؟
 که آخر شاعر خوار دیاری!

اگر هرکس به کاری زاده باشد،
 برای خود تو را زاده طبیعت،
 چو منعمی که هستش یکه فرزند،
 همه ثروت تو را داده طبیعت .

به هر شعرت چو در پالیز پربار،
 به رفع چشم بینم دسته ای خار .
 و هریک سطر تو یک چوبدستی ست
 به دست پاسبانی در پلک زار^۱ .

تو معماری و تو هیکل تراشی،
 تراشی هیکلی بر شعر و صنعت .
 شود از سنگ روزی پیکر او
 هر آن که می کشد سنگ قناعت .

دریا

• حاجی مراد

* برای بازار صابر

زندگی همچو رود پر شور است ،
می دمد گه چو موج آزادش .
می رود گه فرو به گردابی ،
گویی پویاست تحت بنیادش .

هر چه دارد ، به روی خود آرد ،
تا ببیند و را فضای پیر .
تا بدانند که نیست در عالم
هر بودی بی قضا و بی تقدیر .

هر وجودی است برده پشتاره
موجهایش به جانب ساحل .
تا کف مرز برده هر روزه
جمله را کرده خس به خس تحویل .

پاك كاری نموده گویا خویش
از تمام کثافت دنیا .
می زند لب به سنگها هر گاه ،
می برد ره به درگه فردا .

می خروشد به وقت مد و جزر ،
گوئی بارش ز دوش افکنده .

گاه با درد می کشد فریاد ،
گاه با ناز می زند خنده ...

آن روان است سالهای سال ،
با حق زحمتش جوان مانده .
با سرودی با نام ارمانها
جاودان در ره زمان مانده ...

شاعرا! ما به دوش امواجیم ،
در پی قسمتیم سرگردان!
چیست پاسخ ز ساحل تقدیر؟
ناعیان مانده ، ناعیان الان!

برگ سبز

• رحمت نذری

* به بازار صابر

دارد به سر سودای دل ،
دارد به لب آوای دل .
گوید به دل غم های دل :
ای وای دل ! ای وای دل !

از سرگذشت خود الم ،
از سرنوشت خود قلم .
او می کشد با چشم نم ،
باشیوه شیوای دل .

تا کهکشان ماند قدم،
از زینه^۱ شعر عجم.
در سینه شعر عجم
او می تپد در جای دل.

ایران و توران را زهم
آمو جدا کرده ست اگر،
ایران و توران را بهم
پیوسته با دریای دل.

همچون کشاورز وطن،
بگشاید او مرز وطن.
پهنای دنیا را کند
پهن آور از دنیای دل.

سوز نهان

• رحمت نذری

* به استاد بازار صابر که سوی آمریکا کوچ بسته اند
تویی آن سوی دنیا و منم این سوی دنیا،
تویی سرسان دنیا و منم سرهوی دنیا.
از آن رو و از این رو، از دورویی و دورنگی
سیه آن روی دنیا و سیه این روی دنیا!

تویی آن سوی دریا و منم این سوی دریا،
جدایی در میان باد است و های و هوی دریا.

قفای کوه قاف آیا پناهی جُسته ای تو؟
به پُشت کوههٔ برجسته ای از طوی دریا؟

غم دیرین میهن را به آن شهر جدایی
به سان بهرهٔ خود برده ای بهر جدایی .
ولی از یاد مرز یادگاری نیاکان
نداری زهرهٔ نوشیدن زهر جدایی .

از آن دوری بی پایان و بی اندازهٔ تو
نیاید سویم آواز تو ، جز آوازهٔ تو .
چو از چشم امید من به راه بازگشتت
تراویده ست اشک چشمک دروازهٔ تو .

تو آن جا و من این جاییم بیجا ، جای گپ نیست ،
دل ما لیک هرگز از بد و از نیک خپ نیست^۱
تو بیرون از وطن ، من در وطن یکسان غریبیم ،
به ما چیزی چنین جز راستی خویش چپ نیست .

تو چونی بی هوای زاد بود خویش اکنون؟
چه داری جز الم از شادبود خویش اکنون؟
به جز ارمان نشانی از من دیرین نمانده ،
سیه پوشیده ام در یادبود خویش اکنون .

تو زار و من نزار از شیوهٔ بزمی مستان ،
به زیر و بم نگنجد شیون میهن پرستان .

برون از پرده بوی خون کند خنایای دنیا،
بپیچد در زخم سرود تاجیکستان.

مه آلود است میهن، گردافشان گردبادش،
خزیده تیرگی در روشنایی نهادش.
دریغا، خاوران خورشید خود در باختر باخت،
نماز شام دارم من دعای بامدادش.

دگر خاکستر خاك عجم را باد بوید،
دگر از کشته های تلخ کامان تلخه روید.
دگر و خش دمان داغ سیاه دامنش را
به روی تخته سنگ تخته پشت خویش شوید...

تویی آن سوی دنیا زار از اندوه میهن،
منم این سوی دنیا خوار از اندوه میهن.
خدایا، سرزند سوز نهان ما یگان روز
به سان آتش زیر زمین از کوه میهن!

(۱۹۹۷)

نگهدار حقیقت

• عبدالله حکیم

* برای استاد بازار صابر

برای مردم ما او شعار است،
به مردان زمان آموزگار است،
چو فردوسی اگر «شهنامه» نوشت،
چو رستم در میان کارزار است.

به دوش باری ندارد جز حقیقت،
دگر یاری ندارد جز حقیقت،
در این دنیای دشمن پرور دون
نگهداری ندارد جز حقیقت.

بازار خوانی

• صدوی عمر

در کوی ورسته،
در باغ و بازار
بازار خوانم،
بازار خوانم!

هی شعر حسّان،
هی شعر دوران،
هی شکر نظم،
هی گوهر نظم!

آوه^۱، «گل خار»^۲
بازار گیر است
«مژگان شب»^۳ هم
شور ضمیر است!

خوانم کتابت
با هر شمیدن،

۱. آوخ.

۲، ۳. عنوان کتابهای استاد بازار صابر.

با هر چشیدن،
در خود بیابم
احساس دیگر!

بر تو بیابم
اخلاص دیگر،
بازار صابر!
بازار شاعر!
«در خاک پشته
شد سده مادر...»^۱

هی هی، چه شعری!
هی هی، چه گوهر!

هی بوسه گرم
بر قد و بالا،
از موی طلا
تا جای دنیا،
هی شعر والا!

هر تشنه شعر،
هر گشته شعر،
در چایخانه،
در آشخانه!^۲

۱. مصراع‌ی از بازار صابر.

۲. آشپزخانه، غذاخوری.

بازار خواند،
بازار خواند،
بازار صابر!
بازار شاعر...!

تنهای تنها می سراید

• اسکندر ختلانی

✽ بخشیده به استاد بازار صابر
دلاوران خراسان!
فروتان سر به مهر!
آهن کوه مردانی،
که نام هر یکتان
می توانست
مرواریدی در گوشواره تاریخ بشر باشد...
کجایید؟
هنگامی که او
تنهای تنها
می سراید
و گلایش گرفته
و صدایش را
شاید
هیچ کس
نمی شنود
به جز
بادی تنها تر از او
بادی سرگردان...

دلاوران خراسان!

کجایید؟

«در خاك ...»

زنده رستم، کاوه زنده ست تا تو زنده ای

• شهید سجاعت الله بابایی

* برای بازار صابر، استاد بزرگوار

ای بسا بی وطن که در وطن است

سیر و پر خواب چون گل خندان.

لیک صاحب وطن در او نالان،

لیک صاحب وطن در او گریان.

می زند این یک از منبر

که: وطن چون گدا چرا باشد؟

گر به تحقیق بشنوی حرفش،

روغنین نانش مدعا باشد.

دیگری گویا وطندار است،

لیک وقت عمل چه بی عمل است!

سر منصب بیابی اش رستم،

پشت منصب ضحاک پر حیل است!

هست مردی که بین نامردان،

در میان هزار و یک سودا.

گل و خار وطن در او رسته،

رگ رگش هم رنگ وطن گویا.

می تپد پای خویش در سرحد،
ذره ای خاک او نگردد کم.
جای سوغا^۱ گرفته قطره آب.
تا به آب بسازد ضم^۲.

ما همه بچه های او هستیم،
ما همه دادران^۳ جانی او.
بی پدر نیست هر که می یابد
پشتیبانی ز پشتیبانی او!

قطره آب گرفته در چشمانش
واپسین دم چکد به لب ای کاش،
کف خاک مزار ما باشد
گردهای تکیده از پاهاش!

گل خار

• محمدعلی عجمی

تلهای غرق جو دار
از دور تیره تابد،
طومار زرد مهتاب
بر چشم خیره تابد.

از دست گرمی کرده

۱. سوغات، ارمنغان.

۲. علاوه.

۳. برادران کوچک.

تلها و پشته ها تب .
شعر غریبی خواند
باد مسافر امشب .

در کنج تار زندان
یاد که داری امشب؟
گردون ستاره زار است ،
یاد چه داری امشب؟

شاید به خاطر آری :
مردان بت شکن را؟
با چشم تر بخوانی
مرثیه وطن را؟

ای وای تاجیکستا!
از ناله پر بگشته ،
تلها و پشته هایش
از لاله پر بگشته .

ای وای ، زنده هستم
با جان زهر آلود!
دود غمی چه باشد؟
وقتی وطن کند دود؟!

ای شاعر ره حق ،
ای شاعر نمازی!

غم های تو نبوده
در شعر تو مجازی!

خواهم که چون تو باشم:
یک عمر شاعر درد!
یک عمر شاعر پاک!
یک عمر شاعر مرد!

خود را چو شاعرانی
پروا نکرده ای تو!
ناموس شاعری را
سودا نکرده ای تو!

بر سوی آسمان ها
شعر تو پر بگیرد،
دنیا چو می رود خواب،
از تو خبر بگیرد!

چون مادر عزادار،
چون خواهر الم دار،
مهتاب زار و خسته!
مهتاب پر شکسته!

امشب دوییتی هایی
باشیر مه نوشتم -
شعر غم وطن را

من ره به ره نوشتم .

ای شاعر الم ها !
ای شاعر به حق یار !
با یاد تو شکفته
در شعر من گل خار !

(۱۹۹۳)

برای بازار صابر

• قوت دولت

ای که چون زورق نهادی دل به غوغای سخن !
تازیانه می خوری از موج دریای سخن !

سرخی پلک شفق از چشم بی خواب کی بود ؟
غوطه در خون جگر خورده ست فردای سخن !

گشته ای زورآزماییت خوب و شعر تر ،
می دمد در مصرع هایت جمله رگهای سخن !

نازکی لفظ چون سیماب آمد بر گفت ،
شد به چنگت ، دست تابردی به هر جای سخن !

در حریم شعر کردی پاره اوراقی فزون ،
پرده ها از هم دریدی تا به سیمای سخن !

سجده آرم بر عروس شعر با سوز و سرشک ،

چون قلم با چشم نم افتاده در پای سخن!

در زمین شعر تو، ناف قلم بیریده ام،
از تو بگرفتم سراغ ملک و مأوای سخن!

برای بازار

• سلیم ختلانی

دینه شب باران سرد تیرماه
بر زمین افشاند از هر شاخه ای
برگ گل خار و گل پودینه را،
بر نگاه بی غبارم خیره کرد
دیدگاه روشن آینه را.

دینه شب باران سرد تیرماه
می شکست آهنگ های دلکش شب باده را
بر آدیورها بست راه پاده را.

بی خبر مانده ست آیا مرد دیهقان!
سیل آبش برد با خود از کدامین خرمنی؟
دان و که را
سیل آبش از پی خود بی نشان کرد
چندره را.

دینه شب باران سرد تیرماه
بر حرارت گاه چشم آفتاب

پرده‌های سرد پیچید
ابر دردش همچو گلچین‌ها
در سما استاره می‌چید.

دینه شب
چشمان خار و خس چو ماتم گاه دل شد،
گویا از لته بندی‌های بالای مزاری
می‌چکید از مژه‌های غاز خس رو^۱.
قطره‌ها بر خاك دادر ...
قطره‌ها بر خاك مادر،
قطره‌ها بر خاك كشور ...

دینه شب هر قطره باران سرد تیرماه
اشک‌های یک یتیم در به در بودند.
اشک‌ها شعر دگر بودند...
بیت‌های غرقه در خون جگر بودند...

برای بازار صابر

● سلطان شاه زاده

پاکزادیم و چورود کوه‌ما، وجدان ماست،
نیست نیرویی که پاکی‌های وجدان را کشد!

عاشقی و شاعری هم درد میراثی به ما،
نازم آن دردی که درد درمندان را کُشد!

زنده است آن سربداری کز سر دار بلند
با نگاهش قاتلان سربداران را کشد!

عاقلان را هم گهی شیطان زره بیرون زند،
بنده فردم که عقلش فعل شیطان را کشد!

بی گنه را سوختن در آتشتان ابلهی ست،
زنده باد آدمی، دامن سوزان را کشد!

در نهاد دشمنان ارمان جنگ است و جدال،
آفرین بر کوششی کاین گونه ارمان را کُشد!

غم فزودن در دل تنگ ضعیفان خوب نیست،
مرد آن مردی که غم های ضعیفان را کُشد!

در خیالم کوهساران شاعران عاشقند،
کو همان زوری که شعر کوهساران را کُشد؟

دور از وطن، بیا!

صیاد غفار

ای شهسوار عالم شعر و سخن، بیا!
ای اوستاد مرثیه خوان میهن، بیا!

اندر لب افق غزل پرگداز تو ست،
خورشید دل نواز هم اندر نماز تو ست.

از هر دیار و شهر توانند راندند ،
از مُلک عشق و شعر نتانند راندند !

خود ملک عشق و شعر که حقّ حلال توست ،
دنیای آفریده روح و خیال توست .

شعر تو شد ترانه مهتاب تا سحر ،
چون اختران نبرد مرا خواب تا سحر .

مرغ سحر که ناله و فریاد می زند ،
مارا خیال تیشه فرهاد می زند .

چون کوه توست تیشه فرهاد خونفشان ،
مارا دهد به عالم بیداد خون نشان .

جزئ بن چو شعر روانی نمانده است ،
بر کنه فاتحه خوانی نمانده است .

خشکیده بی تو شعر ، از این «ما و من» ، بیا !
ای سربلند سرکش دور از وطن ، بیا !

(۱۹۹۵)

راهی بزن که ...

حسین تقدیسی

* به استاد بازار صابر

مرد خراسانی بشکوه ! موقوف اوجت بادهایند

هرچه پرنده آسمان راست - پره‌های از بالت جدایند .

وقف پر پرواز محوت ، آبی ترینهای نشابور
زخم از مغول خورده ! تورایند - هرچه که در خورد تو آیند

این پله از بالا بلندی ، این «ماه نخشب»^۱ پست کردن
ای ماه اصلی ! شیوهٔ توسست ، پایینیان بی دست و پایند

جمعی کتان بافند و لافند - کذاب های قادیانی^۲
مشمول قوم لوط و عادند - این لوطیان که بی قباوند

مرد خراسانی بشکوه ! ای نوح بر جودی مسلط
می پرسدت جامانده کاهی - از موجها کاهن ربایند

می پرسدت لبهای لالی - لیوان خالی مانده اش را
بربط نواز تالك محشور ! مردم ، نفس چاك صدایند

بنواز و باعث شو شود جور ، جوغیرتی ، رخس اسب مشتی^۳
چشم بخارا جویمان را - سرمه فروشان در صلاوند

۱ . شعبده ماهی بود ساخته گازر مرد خراسانی .

۲ . اشارتی به مسلمیه کذاب مدعی نبوت و غلام احمد قادیانی ، سارق و محرف قرآن .

۳ . کوتاه شده «مشهدی» .

پسگفتار

در ابتدا این کتاب پسگفتار نداشت. اما هنگامی حروفچینی و نمونه خوانی ها انجام یافت و به چاپ می رفت، احساس شد که سخنی ضرورت دارد. و با سوء استفاده از مهربانی چاپگران (و سپاس فراوان) این دنباله علاوه شد. و آن سخن این است.

یقین است که بعضی از خوانندگان گرامی آتشین خواهند شد: «چرا فلان شعر را آورده است؟»، «چرا کاه کُهنه را باد کرده است؟»، «روی زخم نمک پاشیده است؟»

گله بالای دیده. ولی مراد هرگز نمک روی زخم پاشیدن نیست، بلکه دردها را سوی درمان آوردن است. نیت، گوش رس کردن دیروز است. چرا؟ تا که آن را با جزئیاتش بدانیم، بر کوتاهی های خود پی ببریم. و آن برای شناخت امروز است. شناخت کامل امروز برای ساختن فردای دلخواه ضرور می باشد.

روشن است، که اگر دیروز را نغز ندانیم، امروز را پاك نمی شناسیم؛ و اگر امروز را درست نشناسیم، فردای دلخواه را نمی توان ساخت.

امروز چه داریم؟

آنچه امروز ارزشمندتر است و مایه امید، پیمان صلح و آشتی در تاجیکستان است.

ولی اگر به واقعیت با دیده عبرت بین نگاه کرده شود، به نظر خواهد رسید که روند صلح و آشتی چندان قناعت بخش نیست.

از شرطهای صلح و آشتی توبه است، توبه فراگیر و همگانی؛ از جمله توبه از

خشونت؛ اما در تاجیکستان همچنان ترور ادامه دارد.

از شرایط صلح و آشتی، بخشیدن و گذشت کردن است؛ اما مسئولین هیچ اقدامی نمی‌کنند تا فرزندانِ کاردان و کارشناسِ پریشان را گرد آورند و در حلّ مشکلات از آنان سود جویند.

از طلبهای صلح و آشتی است که پنجه بر دهان نفس گذارند؛ و اما در کشور ما، بطوری که می‌گویند: «مُرده را مانده، توت خوردن» - سرگرم تقسیم ریاست و صدارت و وزارت و معاونت هستند، حتی میان افرادی که سوادشان کلاس هشت است و ده ...

امید می‌رود، به لطف خداوندی و آگاهی و تلاش هموطنان، مسئله‌ها حل شوند، نه که روی هم ضم گردند.

درست گفته‌اند که پُل برای فردا، دانش از امروز است، و مایهٔ آن - شناخت دیروز. و در گوش داشتنِ گفته‌های فرزندان فرزانه ملت - از واسطه‌های اصلی آن بشمار می‌آید.

رحیم قبادیانی

۱۱ مرداد ماه ۱۳۷۷ (۹۸/۸/۲)

THE POETRY BUREAU OF
THE LITERATURE DEPARTMENT

Soaked in Blood

A Collection of Poetry by Ostad Bazar Saber

Edited by: Rahim Ghobadiani



حوزه هنری - ایران - تهران - تقاطع خیابان حافظ و سمیه

صندوق پستی ۶۷۷/۱۵۸۱۵ - تلفن: ۸۸۹۲۰۰۱

مرکز بخش: بازرگانی مؤسسه انتشارات سوره

تلفن: ۸۸۹۵۷۶۶ - تلفکس: ۸۸۰۶۹۸۸

قیمت ۸۵۰۰ ریال

۲-۴۵۱-۴۷۱-۹۶۴- شابکی
ISBN - 964 - 471 - 451 - 2